قاموس قرآن

تألیف

سید علی اکبر قرشی

جلد دوم

ج ـ د

دار الکتب الاسلامیة


قاموس
قرآن
۲
ج ـ د

قاموس قرآن

تالیف

سید علی اکبر قرشی

جلد دوم

ج ـ د

دار الکتب الاسلامیة

مرتضی آخوندی

«تهران ـ بازار سلطانی»

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران - بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

مشخصات این کتاب در دفاتر مخصوص اداره کل فرهنگ و هنر آذربایجان غربی ثبت و
بشماره ۷ مورخ ۵۲/۱۰/۱۶ اجازه انتشار آن صادر شده است .

بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِيمِ

ج

جیم : حرف ششم از الفبای فارسی و پنجمین حرف از الفبای عربی است و بتنهائی معنائی ندارد و جزء کلمه واقع میشود .

جأر : تضرّع . « لاٰتَجْأَرُوا الْيَوْمَ اِنَّكُمْ مِنّاٰ لاٰتُنْصَرُونَ » مؤمنون : ۶۵ تضرّع وناله نکنید ، شمااز جانب ما یاری نمیشوید . از ابن‌ـ عباس نقل شده که معنی آن استغاثه است. این فعل فقط سه‌بار درقرآن آمده است . نحل : ۵۳ مؤمنون : ٦٤ و ٦۵ .

جبّ : چاه . در صحاح و مفردات گفته: جبّ چاهی است که حفرشده باشد نه‌چاهیکه بعد ازحفر آنرا با سنگ وغیره‌بنا میکنند . در قاموس گوید : آن چاه است ویا چاه عمیق و پرآب میباشد . « قٰالَ قٰائِلٌ مِنْهُمْ لاٰتَقْتُلُوا يُوسُفَ وَاَلْقُوهُ فِي غَيٰابَتِ الْجُبِّ »یوسف: ۱۰ گوینده‌ای ازآنها گفت : یوسف را نکشید و او را بقعرفلان چاه بیاندازید . این کلمه‌فقط دوبار درقرآن آمده است یوسف : ۱۰ و ۱۵ اصل آن بمعنی قطع است زیراکه درحفرچاه زمین راقطع‌میکنند . ومجبوب کسی‌است که آلت رجولیّت او قطع شده باشد .

ناگفته نماند در «بئر» گذشت که آن بمعنی چاه کهنه است و از اینجا فرق جبّ و بئر بدست‌میآید. در صحاح گوید : « اَلْجُبُّ بِئْرٌلَمْ تطو » و در المنجد آمـده « طَوَى الْبِئْرَ : بِنٰاهُ بِالْاَحْجٰارِ » و در نهایه در لغت بئرگوید : « قيلَ هِيَ الْعٰادِيَةُ الْقَدِيمَةُ لَمْ يُعْلَمْ لَهٰا حٰافِرٌ وَلاٰمٰالِكٌ » .

جبت : بی‌فائده . «اَلَمْ تَرَاِلَى الَّذينَ اُوتُوا نَصيباً مِنَ الْكِتٰابِ يُؤْمِنُونَ

بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هٰؤُلَاءِ اَهْدٰى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلاً » نساء : ۵۱ .

درقاموس گوید: جبت : بت، کاهن ، ساحر، سحر، چیز بی‌فائده و هرمعبود باطل است .

ازآیهٔ شریفه پیداست که مراد ازآن معبود باطـل و بت است و شاید بمعبود باطل ازلحاظ بی‌فائده بودن جبت گفته شده راغب گوید: جبت و جبس هردو بمعنی بی‌فائده است .

این کریمه دلالت دارد براینکه بعضی از اهل کتاب دربارهٔ مسلمین و مشرکین قضاوت کـرده و رأی داده که دین‌مشرکان ازدین‌مسلمانان احق و بت پرستان ازمؤمنان راه یافته‌تراند پیداست که این قضاوت از روی دشمنی بـا اسلام بـوده و گرنه‌یهود بااهل‌قرآن وجوه مشترك بسیار داشتند و با بت پرستان وجه مشترکی نداشتند لـذا در آیهٔ بعدی خدا آنها را لعنت میکند .

درالمیزان ازدرّمنثور سیوطی نقل شده‌که : چون‌کار رسول خدا قـوت‌گرفت‌کعب بن اشرف یهودی عزلت اختیارکـرد و بمکـه آمد وگفت : نه باو (رسول خدا ص) یاری میکنم و نه با او جنگ می‌نمایم. درمکه ازاوپرسیدندکه: ای‌کعب‌آیا دین ما بهتراست یادین محمد و یـارانش ؟ گفـت : دین شما بهتر وقدیم است ودین محمد دینی تازه است . در این زمینه آیهٔ اَلَمْ تَرَاِلَى الَّذِينَ ... نازل‌گردید .

بهتراست بدانیم‌که‌کلمهٔ جبت فقط یکبار در قرآن مجید آمده و کلمهٔ طاغوت‌که درآیهٔ شریفه‌آمده در اصل مصدروبمعنی طغیان است و اکثراً بمعنای فـاعل بکار میرود گفته‌اندکه بمعنی معبود باطل است بااین‌کلمه رجوع شود .

جبر : اصلاح شیء بنوعی از قهـر . بستن ضد شکستن. راغب گوید : « اَصْلُ الْجَبْرِ اِصْلاحُ الشَّيْءِ بِضَرْبٍ مِنَ الْقَهْرِ » در صحاح هست : « الجبر: اَنْ تغنی الرجل اوتصلح عظمه‌من‌کسر » غنی‌کردن شخص ،

اصلاح حال اوست درقاموس آمده : « الجبر خلاف الکسر» درمفردات گفته : جبر گاهی فقط در اصلاح بکارمیرود مثل قول علی رضی الله عنه: یٰا جٰابِرَ کُلِّ کَسِیرٍوَیٰا مُسَهِّلَ کُلِّ عَسِیرٍ (ای اصلاحگر هرشکسته وای آسان کنندهٔ هر کاردشوار) ... و گاهی فقط در قهر استعمال میشود نحو « لاٰجَبْرَوَلاٰتَفْوِیضَ » (اعمال بشرنه قهرمطلق است ونه واگذاری مطلق) ... اجبار در اصل، آن است که کسی را بر اجبارکسی مجبور کنند ولی در عرف باجبار مجرد گفته میشودگویند : فلانی را برفلان کار اجبارکردم . جبّاردر انسان بکسی گویندکه نقص خود را با ادعّاء برتری و دروغین اصلاح و جبران میکند و این در انسان فقط بطور ذّم گفته میشود... وبکسیکه بردیگری قهرمیکند جبّار گویندمثل « وَمٰااَنْتَ عَلَیْهِمْ بِجَبّٰارٍ » ق:۴۵ و روی تصّور قهر یا بلندی بر اقران ، گفته‌اند : نخلة جبّارة و ناقة جبّارة و اینکه دربارهٔ خداوند میگوئیم : « جَبّٰارٌ مُتَکَبِّرٌ » گفته‌اند از جبرت الفقیر است زیرا خدا بواسطه نعمتها حال مردم را اصلاح میکند وگفته‌اند از اجبار است زیرا خدا مردم را بر آنچه اراده کرده مقهور میکند . (مفردات باختصار)

ناگفته نماندمعنی جامع جبر، همان اصلاح توأم بنوعی از قهر است وآن،چنانکه صحاح واقرب الموارد تصریح میکند متعدی‌ولازم هردوآمده است (اصلاح کردن و اصلاح شدن) و درشعر عجّاج که گوید : « قَدْجَبَرَالدِّینَ اْلاِلٰهُ فَجَبَرْ وَعَوَّرَالرَّحْمٰنُ مَنْ وَلَّی الْعَوَرْ» گفته‌اند « جبر » در اوّل متعدی و بعد لازم آمده است و نیز ناگفته نماند : همه متفق القول‌اند در اینکه جبّار در انسان صفت ذّم ودرخدا صفت مدح واز اسماء حسنی است .

علی هذا کلمهٔ جبّاراگر درانسان بکار رود معنایش ظالم و تحمیل کنندهٔ ارادهٔ خود بردیگری بناحق، میباشد ولی جبّار در خدا بمعنی مصلح است ، مصلحی که براصلاح

توانا است ویا بمعنی مقتدری است که مشیّت او درعالم جاریست ودر او ظلم نیست ویا بمعنی بسیارترمیم وجبران کننده است .

۱ـ « وَعَصَوْا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا اَمْرَ كُلِّ جَبّارٍ عَنِيدٍ » هود :۵۹ پیامبران خدا را نافرمانی کردند واز دستور هر ستمگر لجوج پیروی نمودند . « ... يَطْبَعُ اللهُ عَلىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبّارٍ » غافر: ۳۵ .

طبرسی فرموده ابوعمر وابن ذکوان وقتیبه « قلب » را با تنوین خوانده‌اند و دیگران بکسر واضافه به « متکبّر » .

باید دانست در صورت اوّل معنی آیه این میشود خدا برهرقلبیکه خودپسند وستمگراست مهر میزند . اگرگوئیم قلب متکبّر وجبّاراست علتش آنست که تکبّر وظلم ازآن سرچشمه میگیرد . در صورت دوم بایدگفت: خدا برتمام قلبیکه متکبّر وجبّاراست مهرمیزندوآن مهربرتمام قلب احاطه میکند علی‌هذا عموم قلوب ازفحوای آیه بدست میاید و گرنه «کلّ» راجع بتمام وهمهٔ قلب است نه‌همهٔ قلوب . بعضی‌هابمعنی آیه چندان توجّه‌نکرده‌اند وبعضی‌ها گفته‌اند درآیه حذفی هست و تقدیر آن چنین است « يَطْبَعُ اللهُ عَلىٰ كُلِّ قَلْبِ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ ... » ولی در تفسیر جلالین مثل نگارنده گفته است . و این آیه مثل آیهٔ « ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ » « وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ ... » است پیداست که قساوت و عمی احاطه بر تمام قلب دارد (واللهالعالم) .

۲ـ « ...اَلْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبّارُ الْمُتَكَبِّرُ... » حشر: ۲۳ در این آیه هشت‌تا از اسماء حسنی ذکرشده : پادشاه (مدبّر ومدیر) پاك ،سلام ، ایمنی دهنده ، امین (یا رقیب) ،توانا، مصلح ، بزرگ . وچنانکه گفته شد جبّاربمعنی مصلح وترمیم کننده و یا بمعنی مقتدر است .

۳ـ«وَاِذا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبّارِينَ» شعراء : ۱۳۰ راجع باین آیه به « بطش » رجوع شود .ناگفته نماند ازآیات قرآن بدست میاید که عاق

والدين جبّار و ستمگراست نظیر آیهٔ « وَ بَرّاً بِوالِدَتي وَلَمْ يَجْعَلْني جَبّاراً شَقِيّاً » مریم : ۳۲ و آیهٔ ۱٤ همان سوره .

جبريل : فرشتهٔ وحی . این کلمه سه‌بار درقرآن مجید آمده : بقره : ۹۷ و ۹۸ ، تحریم : ٤ودر روایات جبرئیل خوانده شده است در دعاء سوم صحیفهٔ سجادیه وارد است « وَجِبْرِيلُ الْأَمِينُ عَلىٰ وَحْيِكَ الْمُطاعُ فِي أَهْلِ سَمٰواتِكَ الْمَكِينُ لَدَيْكَ الْمُقَرَّبُ عِنْدَكَ» درنسخهٔ صحیفه که‌توسّط مرحوم‌مجلسی اوّل‌مقابله وتصحیح شده وآقای آخوندی آنرا چاپ کـرده‌اند « وَجبرئیل الامین » نقل شده است .

سیّدمرحوم درریاض‌السالکین دربارهٔ این کلمه پنج وجه نقل‌کرده و فرموده در صحیفه فقط دو وجه (جِبْرِيل و جَبْرَئِيل) روایت شـده است ودر نهج‌البلاغه جبرائیل آمده بـا اضافهٔ الف « فَصِفْ جِبْرائِيلُ وَ مِيكائِيل » خطبهٔ ۱۸۰ .

درمجمع‌البیان فرموده: جبرئیل ومیکائیل هردو عجمی‌اندکه معرّب شده‌اندگفته‌اند: جبردرلغت سریانی بمعنی بنده و ایل بمعنی خداست و میك‌بمعنی‌بندهٔ‌کوچك است ومعنای جبرئیل : بندهٔ خدا و معنی میکائیل : بندهٔ‌کوچك خداست .

در المنارگوید : اسم عجمی است مرکب از « جبر » که معنای آن در عربی یاسریانی : قوّه‌است و « ایـل » کـه معنی‌اش اله است یعنی : قوّه خدا و در ضبط آن ۱۳ لغت هست .

نگارنده‌گوید : این کلمه در تورات و انجیل نیزآمـده است در کتاب دانیال باب هشتم عـدد ۱٦ از زبان دانیال‌گـوید : آواز . . . شنیدم کـه ندا کـرده میگفت ای جبرائیل این‌مرد رااز‌معنی این رؤیا مطلع ساز . وایضاً در باب ۹ عدد ۲۱ ذکـر شده است و همچنین در انجیل متّی باب اوّل عـدد ۱۹ و ۲٦ آمده‌که‌جبرائیل بحضرت زکّریا مژدهٔ یحیی و بمریم مژدهٔ عیسی را داده و هاکس در قامـوس کتاب

مقدّس این کلمه را: مرد خدا ترجمه نموده است.

* « قُلْ مَنْ كانَ عَدُوّاً لِجِبْريلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللهِ ... مَنْ كانَ عَدُوّاً لِلّهِ وَمَلائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْريلَ وَميكالَ فَإِنَّ اللهَ عَدُوٌّ لِلْكافِرينَ » بقره : ۹۷ و ۹۸ .

آیه در بیان حال یهود است که جبرئیل را دشمن میداشتند و میگفتند : چون آورندهٔ وحی جبرئیل است لذا حاضر بقبول اسلام نیستیم دربارهٔ علّت عداوتشان نقل شده که گفته‌اند : او (جبرئیل) جنگ و سختی وغیره میاورد والله‌اعلم .

دربعضی از آیات بجای جبریل : روح‌القدس یا روح‌الامین آمده است مثل « قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ ... » نحل : ۱۰۲ ومثل « نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمينُ عَلىٰ قَلْبِكَ ... » شعراء : ۱۹۳ .

دربارهٔ مکانت وعلوّ مقام این فرشتهٔ محترم آمده « إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَريمٍ. ذي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكينٍ مُطاعٍ ثَمَّ أَمينٍ وَما صاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ. وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ الْمُبينِ » تکویر : ۱۹ ـ ۲۳ .

آیه صریح است دراینکه فرشتهٔ وحی پیك محترمی است و در نزد خدا مکانت دارد و در میان ملائك مطاع و پیش خدا امین است ونیز صریح است دراینکه حضرت رسول ﷺ او را بالعیان دیده است .

وآنچه از صحیفه دراین باره نقل شدازآیات فوق اتخاذ گردیده است .

آنچه درقرآن دربارهٔ مأموریت این ملك بطور صریح آمده همان آوردن وحی است و اگر اعمال دیگری داشته باشد تصریح نشده‌است ودرسورهٔ تحریم: ٤ که جبریل حامی حضرت رسول ﷺ شمرده شده « فَإِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْريلُ وَصالِحُ الْمُؤْمِنينَ ...» ظاهراً حمایت بواسطهٔ وحی آوردن و مطلع ساختن آن حضرت از حیلهٔ زنانش است . بقیهٔ مطلب شاید انشاءالله در «ملك» روشن گردد .

جبل : کوه . « سَآوي إِلىٰ جَبَلٍ

یَعْصِمُنی مِنَ الْماءِ » هود :۴۳ بزودی بکوهی لاحق میشوم مرا از آب (طوفان) حفظ میکند . جمع آن اجبال و جبال است ولی در قرآن فقط دوّمی بکار رفته نحو « وَهِیَ تَجْری بِهِمْ فی مَوْجٍ کَالْجِبالِ » هود : ۴۲ .

آنچه قرآن دربارهٔ کوهها گفته بقرار ذیل است :

کوهها میخهای زمین‌اند

در قرآن مجید میخوانیم : « اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ مِهاداً وَالْجِبالَ اَوْتاداً » نباء: ۷ آیا زمین را گسترده وکوهها را میخها قرار ندادیم ؟ وایضاً « وَاَلْقی فِی الْاَرْضِ رَواسِیَ اَنْ تَمیدَ بِکُمْ » نحل: ۱۵ « وَاَلْقی فِی الْاَرْضِ رَواسِیَ اَنْ تَمیدَ بِکُمْ » لقمان : ۱۰ .

رواسی جمع راسیه بمعنی ثابت ومحکم و « تمید » از « مید » بمعنی میل و اضطراب است یعنی درزمین کوههای ثابت و محکم افکند تا شما را میل ندهد و این سو وآن سو نیندازد ومضطرب نکند ، میل و اضطراب مردم در صورتی است که زمین خودش مائل و مضطرب و لرزان باشد، درنهج‌البلاغه آنکتاب عظیم‌الشأن ومجهول مانده، فرموده « وَوَتَّدَ بِالصُّخُورِ مَیَدانَ اَرْضِهِ » خطبهٔ اوّل یعنی لرزه و اضطراب و میل زمین را با سنگها میخکوب کرد .

آیات صریح‌اند دراینکه کوهها میخهای زمین و مانع لرزیدن و مضطرب شدن آن‌اند .

مراد از این اضطراب و لرزه درصورت نبودن کوهها چیست ؟

میگویند : از پوستهٔ زمین هر چه پائین‌تر برویم باافزایش یکنواخت حرارت روبروخواهیم بوددرعمیق‌ترین معدن طلای جهان درافریقای جنوبی دیواره‌های معدن باندازه‌ای داغ است که دستگاه سرد کن آن چهل میلیون ریال خرج دارد تاکار را در اعماق معدن برای کارگران تحمّلپذیر کند اگر افزایش حرارت را در اعماق ادامه دهیم در عمق پنجاه کیلومتر، درجهٔ حرارت به

هزاروپانصد خواهد رسیدکه محلّ ذوب شدن سنگهاست با وجود این بعلت فشار شدید نزدیك به دوهزار آتمسفرکه‌دراین عمق حکمفرماست موادّ و سنگها سیّال نمیشوند بلکه خاصیت پلاستیکی بدست میآورند که گاهی درقشرهای نازك حرکت کرده و دراثرکم‌شدن‌فشاربصورت مذاب درآمده و درشکل آتشفشان بیرون می‌ریزند معمولا پذیرفته شده که هسته ومرکززمین بعد از پنجاه کیلومتر عمق‌که هنوز بمرکز اصلی نرسیده‌دارای دوهزاردرجه حرارت میشود وآن از درجهٔ ذوب‌آهن که هزار و پانصد و سی‌پنج است بیشتر میباشد.

از عمق ۳۰۰۰ کیلو متر هستهٔ آهنی زمین شروع میشود که درجهٔ حرارت‌آن چهارهزار ودرجه فشار در حدود دو میلیون آتمسفر است درگذشته میگفتند مرکززمین مذاب است بعدها گفتنددرآن‌فشارعجیب ، مذاب نمیتواند باشد بلکه مرکز آن در اثرحرارت وفشار پلاستیکی و قابل ارتجاع است ودر قشرهای نازك زمین که ببالا میاید بتدریج ازفشارکاسته شده بصورت مذاب آمده وآتشفشان بوجود میاید.

بهرحال مرکززمین مثل پوستهٔ آن جامد نیست و پوستهٔ آن نسبت بمرکز، مثل پوستهٔ تخم مرغ است نسبت بدرون‌آن، زمین‌باحرکتهای وضعی و انتقالی و محوری وسایر حرکتهای دیگریکه دارد اگرکوهها نمیبود مرتباً پوستهٔ‌آن‌که روی هسته پلاستیکی زمین قرارگرفته باین سو و آن سو میلغزید و زندگی را غیر ممکن میساخت وچه بسا که پوسته پاره میشد ، و این‌کوهها هستندکه ازهرطرف سربآسمان‌کشیده و چند مقابل آن درزیرزمین ریشه دوانیده و ازهرطرف پوستهٔ زمین را بزنجیر کشیده وآنرا برروی هسته‌میخکوب کرده‌اند.

ناگفته نماند ریشهٔ کوهها در زیرزمین چند مقابل ارتفاع آنها روی زمین است و نیزناگفته نماند که‌کوهها فقط برروی قاره‌ها نیستند

بلکه درزیردریاها و کف اقیانوسها نیز کوههای بسیار وجود دارد بلکه درازترین سلسلهٔ جبال در زیر آبها پنهان است مثلا سلسلهٔ جبال اطلس میانه از ایسلند شروع شده و بسوی قطب جنوب ادامه دارد، این سلسله جبال که بشکل حرف انگلیسی « S » است در حدود بیست هزارکیلومتر طول دارد و بیشتر قلّه‌های آن با سطح آب نیم تایك میل فاصله دارد (دریا دیار عجائب) .

در مجلهٔ مکتب اسلام شمارهٔ ۸ سال ۱۳ صفحهٔ ٦٨ مقالهٔ مفصل و علمی دربارهٔ لنگر بودن کوهها هست که بسیار مفید و قابل دقت است . درآنجا هست که‌طوفانهای روی کرهٔ زمین سرعت حرکت آنرا کم یا زیاد میکنند مثلا درطول ۵۰ کیلومترطوفان اگر بلندی کوه‌ها را ۲ کیلومتر درنظربگیریم نسبت بجهت طوفان، ٨٦میلی‌متردرثانیه‌ازسرعت حرکت زمین کاسته یا بآن اضافه میشود این افزایش گرچه ناچیزاست ولی لرزش و ضربهٔ آن باندازهٔ انفجار ناگهانی شصت‌ونه میلیون عدد بمب هیدرژنی‌ردیف ۵۰مگاتن است(بمب‌هیدرژنی ردیف ۵۰مگاتن برابر ۲۵۰۰ عدد بمب اتمی است که در هیروشیمای ژاپون مصرف شد) اگر هنگام وقوع طوفانهای وحشتناك، زمین گرفتار این ضربه‌ها میشد همه چیز وآثار حیات از بین میرفت . ضربه‌گیر این ضربه‌های مخوف کوهها‌اند که بشکل کامل چرخ‌لنگری‌تغییرات ناگهانی‌سرعت را به تغییرات تدریجی سرعت‌تبدیل میکنند . این تحقیق با کلمهٔ « أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ » خیلی مناسب است .

این است‌معنی آیاتیکه‌میگوید: کوههارا میخها قراردادیم و کوهها برای‌آن است‌که زمین ازاضطراب و لرزه بازماند والله‌العالم .

کوهها خدا را تسبیح میکنند

بصریح قرآن همه چیزخدا را تسبیح میکنند و ما مردم تسبیح آنها رانمی‌فهمیم « وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ ... »

اسراء : ٤٤ بنابراين بايدگفت همه چيز نسبت بخدا شعور دارد و خدا را تسبيح ميكند و او را ميشناسد ، و تقسيم موجودات به زنده و مرده نسبت بما است نه نسبت بخدا .

« وَسَخَّرْنٰا مَعَ داوُدَ الْجِبالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ... » انبياء : ۷۹ كوهها را مسخّر كرديم كه با داود تسبيح ميكردند همچنين مرغان .

« اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمٰواتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَالْجِبالُ ... » حج : ۱۸ آيا ندانسته‌اى كه آنكه در آسمانها و زمين است و همچنين آفتاب و ماه و ستارگان و كوهها بخدا سجده ميكنند .

« وَلَقَدْ آتَيْنا داوُدَ مِنّا فَضْلاً يا جِبالُ اَوِّبي مَعَهُ » سباء : ۱۰ « اِنّا سَخَّرْنَا الْجِبالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْاِشْراقِ » ص : ۱۸ .

آيات شريفه در تسبيح كوهها وهم آوازشدن باداود صريح‌اند ولى آيا صداى تسبيح آنها را ديگران هم غيرازداودمى‌شنيدندوميفهميدند؟ خداميداند، آيۀ « لَوْاَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰى جَبَلٍ لَرَاَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ » حشر : ۲۱ راجع بشعور ودرك كوهها نسبت بخدا كاملاروشن است و لازم نيست بگوئيم : اگر قرآن بكوه نازل ميشد و مانند بشر درك وشعورميداشت خاشع ومتصدّع ميشد . مانمى‌توانيم موجودات خدا را نسبت بخدا كوروكرولال بدانيم حال آنكه آيۀ امانت ميگويد آنها از قبول امانت خوددارى كرده و ترسيدند ، اين بيان فقط دربارۀ ذى شعور گفته ميشود آيه اين است « اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَى السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنْها وَحَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً » احزاب : ۷۲ وجملۀ « وَلٰكِنْ لاتَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ » درسورۀ اسراء ميرساندكه تسبيح آنها براى ماقابل درك نيست و اگر تسبيح تكوينى و دلالت اثر بر مؤثّر باشد آن قابل فهم و درك است پس تسبيح آنها نوع ديگرى است .

کوهها در قیامت ریز ریز و سراب میشوند

کوههادرآیندهٔ قیامت ریزریز میگردند ،کوبیده میشوند، بصورت پشم رنگارنگ حلاجی‌شده‌درمیایند غبار و روان میگردند علت این تغییرات تا حدی درکتاب معاد از نظرقرآن وعلم بقلم نگارنده روشن شده است .

« وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْجِبالِ فَقُلْ يَنْسِفُها رَبّي نَسْفاً » طه، ۱۰۵ نسف : ریزریزشدن و پراکنده شدن است « يَوْمَ تَمُورُ السَّماءُ مَوْراً وَتَسِيرُ الْجِبالُ سَيْراً» طور: ۱۰ « إِذا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجّاً وَ بُسَّتِ الْجِبالُ بَسّاً فَكانَتْ هَباءً مُنْبَثّاً » واقعة : ۵ بس کوبیده شدن و نرم شدن است یعنی آنگاه که زمین بطرز مخصوصی بلرزد و کوهها‌کوبیده میشوند‌کوبیده شدن عجیبی پس غبار پراکنده میگردند. «وَتَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ» قارعة : ۵ عهن : پشم رنگارنگ ،منفوش حلاجی شده. کوههادارای رنگهای مختلف‌اند از قبیل سیاه ، زرد ، سرخ وغیره روز قیامت که بصورت غباروسراب‌درآمدند قهراً رنگشان‌راحفظ خواهندکرد‌علی‌هذا مثل پشم الوان و حلاجی شده خواهند بود .

آیات دیگری نیز دراین زمینه آمده ازقبیل سورهٔ نباء آیه ۲۰ ، حاقه ۱٤ ، مزمل ۱٤ مرسلات۱۰ و غیره .

این آیه نیز در خور دقت است

« وَتَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللهِ الَّذي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبيرٌ بِما تَفْعَلُونَ » نمل : ۸۸ .

ظاهرآیه آنست که کوهها با آنکه جامد بنظرمیرسند مانند ابرها درجریان‌اند آیهٔ قبلی و بعدی این آیه هردو دربارهٔ قیامت است لذا بعضی ازبزرگان‌آنرا راجع بقیامت دانسته و جمله « تَحْسَبُها جامِدَةً » را حالیه یا معترضه‌گرفته وگوید : فعلاآنها را جامدگمان میکنی ولی روز قیامت‌آنها را درحالی‌می‌بینی

که مانند ابرها در آسمان روان‌اند.
علی‌هذا ظرف «تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً» دنیا وظرف «تَمُرُّ مَرَّ السَّحٰابِ» و «تَرَی» قیامت است .
آنوقت دربارهٔ «صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِی اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ» که بعد ازسراب شدن کوهها و تخریب عالم آمده ، فرموده : وقوع آخرت و انهدام دنیا ، تکمیل و اتقان دنیاست و در آخر گفته : دراین‌باره دوقول دیگر هست یکی آنکه آیه راجع بحرکت جوهری است و اینکه تمام اشیاء بجوهرهایشان حرکت میکنند تاانتهای وجودشان وآن حشر ورجوع آنها بسوی خداست ، دیگری آنکه آیه راجع بحرکت انتقالی زمین است.
آنگاه قول اوّل را بقرینهٔ «تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً» مناسب دانسته و دربارهٔ قول دوّم فرموده : آن نسبت‌بنفس آیه خوب است ولی در آنصورت آیه ازآیهٔ ماقبل وما بعدکه دربارهٔ قیامت است بریده میشود همچنین ازذیل آیه که «اِنَّهُ خَبِیرٌ بِمٰا تَفْعَلُونَ» است قطع میگردد .

بنظرنگارنده فرمایش ایشان ازچند جهت قابل خدشه است :
الف : اگر «تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً» راجع بدنیا و «تَرَی» ، و «تَمُرُّ مَرَّ السَّحٰابِ» ، راجع بقیامت بود لازم بود «تَرٰیهٰا جٰامِدَةً» یا نظیر آن بگوید زیرا کوهها را واقعاً جامد می‌بینیم نه اینکه جامدگمان میکنیم خلاصه بگمان محلّی‌نیست زیراآن یقینی است وانگهی ظرف در جملهٔ «تَحْسَبُ وَتَرٰی» را دنیا وآخرت دانستن مشکل‌است وعلی‌الظاهر هر دو راجع بدنیاست چنانکه خواهیم گفت .
ب : اگر «تَمُرُّ مَرَّ السَّحٰابِ» راجع بآخرت میبود بایدگفته میشد «قَهْرُ اللّٰهِ الَّذِی یَفْنٰی کُلَّ شَیْءٍ» نه‌اینکه «صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِی اَتْقَنَ» زیرا وقوع قیامت هرچه باشد انهدام و فنای دنیاست لذا مناسب نمیاید اوّل بفرماید کوهها سراب وغبارمیشوند و نظم و محکمی خود را از دست میدهند و بلافاصله بگوید : «صُنْعَ اللّٰهِ الَّذِی اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ» گرچه وقوع

آخرت تکمیل دنیاست .

ج: آیه فقط درباره کوههاست و حرکت آنها را بیان میکند بسیار مشکل است از آیه این جمله را « وَاِنَّ الْاَشْیاءَ کَالْجِبالِ تَتَحَرَّكُ بِجَوْهَرِها ... » استفاده کنیم وجبال را مشبّه‌به قراربدهیم چنانکه بادقت روشن خواهد شد . ولی ملاصدرا چنانکه گفته شده حرکت جوهری را از این آیه فهمیده است بنظر نگارنده آیهٔ شریفه راجع بدنیاست و میفرماید : کوهها باآنکه شما آنها را جامد وبی‌حرکت میدانید مانند ابرها حرکت میکنند .

اگرگویند دراین صورت چرا این آیه میان دوآیهٔ قیامت واقع شده است ؟

گوئیم درآن اشکالی نیست زیرا آیه‌ای داریم که در میان آیهٔ دیگر بطورجملهٔ معترضه آمده آیهٔ ۳ مائده چنین است « حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزیرِ...اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دیناً فَمَنِ اضْطُرَّ فی مَخْمَصَةٍ ... » .

پیداست که آیهٔ «الیوم» مربوط بمطلب دیگراست وبنقل شیعه وسنّی در غدیرخم دربارهٔ ولایت علی علیه‌السلام نازل شده‌است درآیهٔ مانحن فیه هم همینطور است و میشود گفت که این آیه در قبل و یا بعد از آیات قیامت بوده و درصدر اول هنگام نوشتن قرآن چنین شده است .

اگر گویند : آنوقت جملهٔ « اِنَّهُ خَبیرٌ بِما تَفْعَلُونَ » چه‌تناسبی با صدر آیه که حرکت کوههاست میتواند داشته باشد ؟

گوئیم شاید منظور آنست همانطورکه خدا هرچیز را متقن و محکم گردانیده قهراً بهرچیز داناست زیرا لازمهٔ اتقان دانا بودن است، آن خدائیکه بهمه چیز داناست از کارها واعمال شما نیز آگاه است.

اکنون باید دید مراد ازمرور جبال چیست ؟

ممکن است مراد آن باشدکه پوستهٔ جامد زمین برروی هستهٔ آن حرکت میکندلذاکوهها نیزبمتابعت

آن حرکت میکنند مانند حرکت ابرها ، کره‌ای را فرض کنید که در میان کرهٔ دیگر است ، کرهٔ اندرونی ثابت و کرهٔ بیرونی بطور حرکت وضعی بدور آن میگردد ، همینطور پوسته زمین برروی هستهٔ پلاستیکی آن میگردد .

دانشمندان فعلی راجع باین حقیقت درکتابهای علمی مطالبی بیان داشته‌اند (مادّه ، زمین و آسمان ص ٤٠٥) .

ممکن است مراد حرکت وضعی و انتقالی زمین باشد که در هردو ، کوهها نیز بالتّبع روانند .

اگر گوئی کوهها با حرکت زمین بسیار سریع حرکت میکنند مثلا درحرکت انتقالی سرعت آن بیشتر از ۲۹ کیلومتر در ثانیه است در این صورت چطور بحرکت ابرها تشبیه شده که نسبت بآن بطئی و کند است .

گوئیم : شاید تشبیه در نامحسوس بودن حرکت است نه درسرعت آن زیرا حرکت ابرها اغلب نامحسوس است ولی میدانیم که حرکت میکنند این است آنچه بنظر ما آمده باوجود اینها وقوع آیه میان دو آیهٔ قیامت مؤیّد احتمال اوّل است .

جبلّه : خلقت . (صحاح) خلقت و طبیعت (قاموس) «وَاتَّقُوا الَّذي خَلَقَكُمْ وَالْجِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ» شعراء : ۱۸٤ بترسید از آنکه شما و مردمان گذشته را آفریده است در مجمع البیان فرموده : جبلّة طبیعتی که شیء برآن بنا نهاده شده باشد . راغب عقیده دارد که آن ازجبل بمعنی کوه است همانطور که کوه ثقیل است جبلّه هم طبیعتی است که نقل و عوض کردن آن مشکل است «جِبِلَّةَ الْأَوَّلِينَ» یعنی مردمیکه براحوال خود مجبول‌اند و بر آنها بنا نهاده شده‌اند ...

در المیزان آنرا بمعنی فطرت درك حسن و قبح و هدایت اوّلیه گرفته است .

بهرحال جبلّة بمعنی خلق مطلق نیست بلکه خلقیکه برفطرت هدایت ودرك حسن وقبح‌اند و درك و فهم

جبلّی آنهاست .

همچنین است آیهٔ « وَلَقَدْ اَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلّاً كَثِيراً اَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ » یس : ۶۲ هرچند درصحاح و در ذیل اقرب‌الموارد بنقل از قاموس آنرا جماعت معنی کرده . و طبرسی و زمخشری و بیضاوی خلق گفته‌اند ولی سرشت وطبیعت نیزدر نظراست ومعنای آن خلق مطلق نیست یعنی شیطان خلق کثیری ازشماراکه برفطرت هدایت آفریده شده بودند گمراه کرد وفطرت خدائی را تغییر داد که لازم بود از خواستهٔ فطرت برنگردند و گمراه نشوند .

جبن: جبین طرف پیشانی است. وسط پیشانی را جبهه و دو طرف آنرا جبینان گویند « فَلَمّا اَسْلَما وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ » صافات : ۱۰۳ چون هر دوتسلیم شدند واورا بطرف پیشانی بزمین خوابانید . آیه در خصوص حضرت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام است .

جبه : جبهة وسط پیشانی وموضع سجده است جمع آن جباه است«... فَتُكْوىٰ بِها جِباهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ ... » توبه : ۳۵ با آنها پیشانیهایشان و پهلوهایشان وپشت‌هایشان داغ کرده میشود .جبهة در معنای دیگری نیز بکار رفته ولی‌در قرآن مجید فقط در پیشانی و آنهم تنها یکبار آمده است .

جبی : جمع کردن . « اَوَلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً يُجْبىٰ اِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْءٍ » قصص : ۵۷ آیا برای آنهاحرم امنی را مکان ندادیم که هرچیزبطرف آن حمل وجمع میشود. گویند: «جَبَيْتُ الْماءَ فِي الْحَوْضِ» آبرا درحوض جمع کردم ، جابیه حوضی است که آبرا جمع کرده است جمع آن جواب است (مفردات) « يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ وَجِفانٍ كَالْجَوابِ ...» سبا : ۱۳ جنّ برای سلیمان کاخها ، تمثالها، وکاسه‌هائی ببزرگی‌حوض میساختند .

اجتباء : جمع کردن است بطور اختیار و برگزیدن (مفردات ، مجمع‌البیان) « فَاجْتَباهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ

مِنَ الصّالِحینَ » قلم : ۵۰ پس پروردگارش او را برگزید و از نیکوکاران گردانید .

« وَاِذا لَمْ تَأْتِهِمْ بِآیَةٍ قالُوا لَوْلا اجْتَبَیْتَها ... » اعراف : ۲۰۳ و آنگاه که آیه‌ای نیاوردی گویند : چرا آنها را جمع نکردی . گویا منظور کفّار ازاین کلام آنبود که حضرت آیه‌ها را ازخودش میاورد ومربوط بخدا نیست لذا میگفتند چرا آیه‌هارا جمع‌وجور نکردی و نیاوردی ؟

* « وَجاهِدُوا فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَاجْتَباکُمْ وَماجَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی الدّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ اَبیکُمْ اِبْراهیمَ هُوَسَمّیکُمُ الْمُسْلِمینَ مِنْ قَبْلُ وَفی هٰذا لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهیداً عَلَیْکُمْ وَتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ فَاَقیمُوا الصَّلوٰةَ ... » حجّ : ۷۸ .

هر که با نظر انصاف در این آیه دقّت کند خواهد دید که بائمّهٔ دوازده‌گانه علیهم‌تطبیق میشود زیرا آنها برگزیدگانند نه تمام امّت « هُوَ اجْتَباکُمْ » و آنها فرزندان ابراهیم‌اندنه همهٔ مردم « مِلَّةَ اَبیکُمْ » و رسول خدا شاهد برآنها و آنها شاهد برمردم‌اند واین شهادت‌نتیجهٔ اجتباء است « لِیَکُونَ الرَّسُولُ شَهیداً عَلَیْکُمْ وَتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النّاسِ » درتفسیر برهان وصافی روایاتی در این زمینه نقل شده است و راجع بتفصیل مطلب به المیزان ذیل ۱۴۳ سورهٔ بقره رجوع شود که بطور مشروح تحقیق شده است بی‌انصافی است که گفته شود : « اِجْتَباکُمْ » بمعنی برگزیدن مردم برای تکالیف است . زیرا چنین تعبیری در قرآن نداریم و اجتباء در همه جای قرآن دربرگزیدن پیامبران بکاررفته است مگردرآیه ۲۰۳ اعراف که گذشت و آن نقل قول کفّار است . یا اینکه بگوئیم : چون ابراهیم پدر رسول خداست وآنحضرت پدر امّت ، لذا ابراهیم پدر امّت خوانده شده است ویا اینکه اکثرعرب پسران‌او بودند . گویا آیهٔ شریفه فقط برای آنروزوبرای‌عربهاست ودیگرخطاب برای امروزیها صادق نیست . حقّ آنست که‌مخاطب«مِلَّةَ اَبیکُمْ»مردان

مخصوصی اند همچنین مصداق «اجتباکم» و شهداء، که عبارت از ائمّه باشند.

جثّ: برکندن. قطع کردن (اقرب الموارد) در قاموس قطع‌کردن یا از ریشه کندن نقل شده است «وَ مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ مٰالَها مِنْ قَرٰارٍ» ابراهیم: ۲۶ حکایت سخن خبیث همچون درخت پلید است که از روی زمین کنده‌شده برای آن قراری نیست.

در ما قبل این آیه آمده: «...مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُها ثابِتٌ وَفَرْعُها فِی السَّماءِ...» درمجمع البیان کلمهٔ طیّبه را کلمهٔ توحید و کلمهٔ خبیثه را کلمهٔ شرك و کفر و درالمیزان اوّلی را اعتقاد حقّ و دوّمی را شرك فرموده است.

جثم: جثوم بمعنی سقوط بر روی ویا نشستن بزانوست (مجمع البیان ذیل آیهٔ ۶۷ هود) «فَاَصْبَحُوا فی دارِهِمْ جاثِمینَ» اعراف ۷۸ این کلمه پنج بار در قرآن مجید آمده و همه دربارهٔ مکذّبین است که بعذاب الهی گرفتار شدند و در ما قبل همه کلمهٔ «اصبحوا» آمده است، مراد از آن مردن و از بین رفتن است النهایه اگر جثوم بمعنی سقوط باشد مراد آنست که در خانه‌های خود افتادند و مردند و اگر بمعنی نشستن باشد معنی این است: در خانه‌های خود نشستگان و مقیم شدند و آن استعاره از مرگ است درنهایه آمده: «نهی عن المجثمة» و آن حیوانی است که درجائی قرار میدهند وتیر میزنند تا بمیرد. درنهج خطبهٔ ۱۳ دربارهٔ مسجد بصره هست: «کَاَنّی اَنْظُرُ اِلیٰ مَسْجِدِها کَجُؤْجُؤِ سَفینَةٍ اَوْنَعامَةٍ جاثِمَةٍ» یعنی گویا می‌بینم مسجد بصره را که در میان سیل مانده مانند سینهٔ کشتی یا شتر مرغ نشسته است.

جثی: جثو: بزانو نشستن در اقرب الموارد هست «جَثَا الرَّجُلُ... جُثُوّاً: جَلَسَ عَلیٰ رُکْبَتَیْهِ» «وَتَریٰ کُلَّ اُمَّةٍ جاثِیَةً کُلُّ اُمَّةٍ تُدْعیٰ اِلیٰ کِتابِها» جاثیة: ۲۸ هر امّت را بزانو در آمده می‌بینی هر امّت بسوی

کتابش خوانده میشود . از آیهٔشریفه معلوم میشودگذشته از نامهٔ فردی که همه دارند ، برای هر امّت هم یك‌کتاب عمومی هست وشاید آن راجع بکارهائی است که مجموعاً انجام میدهند مثل انتخاب فرد ناشایست یا نظیر اجتماع اهل شام برقتال صفّین وغیره .

* « ...ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيّاً... ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيّاً » مریم : ۶۸ و ۷۲ .

درمجمع البیان فرموده جثّی جمع جاثی است یعنی بزانو درآمدگان دراقرب‌الموارد آورده: جثّی بضمّ اوّل وکسرآن هردوجمع جاث است یعنی آنها را در کنار جهنّم حاضرمیکنیم درحالیکه بزانو درآمدگان‌اند سپس متقیان رانجات میدهیم وستمگرانرا درآن بزانو در آمده میگذاریم. راغب احتمال‌داده که جثّیاً مفعول مطلق ومصدرباشد یعنی : یجثون جثّیا .

جحد: انکاربا علم (صحاح)

« وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَعُلُوّاً » نمل: ۱۴ آیات مارا ازروی ظلم‌وسرکشی انکاروتکذیب کردند ولی دلهایشان بآنها یقین داشت .

این‌آیه یکی از مشکلات‌مهمّ را حلّ میکند وآن اینکه آدمی از لحاظ عقل و منطق و دلیل بمطلبی یقین میکند ولی درمقام تسلیم قلبی بآنچه یقین کرده تسلیم نمیشود و انکارمیکندمثلامعاویه بحقّانیت‌امیر المؤمنین علیه‌السلام یقین‌داشت‌ولی‌تسلیم نمیشد و اقرار نمیکرد و آنرا انکار می‌نمود .

شیطان بخدا یقین داشت ، و میگفت «رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي » «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ... » بروز قیامت نیز عقیده داشت و میگفت « أَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ » به پیامبران نیزمعتقد بود و میگفت « إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» و میدانست که مخلصینی‌از بندگان خواهند بود، امّا با همهٔ اینهاتسلیم نداشت و خدا درباهٔ او فرمود«أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» بقره: ۳۴

ونیز فرموده: «كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ ... » کهف : ۵۰ و در قرآن باو و تابعانش وعدهٔ آتش داده.

علت این همه بدبختی فقط امتناع وعدم تسلیم بود. بآنچه یقین داشت تسلیم نشد بلکه «أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ».

روح مطلب در اینجاست که کفّار میدانند و تسلیم نمیشوند و روی اغراض حق را انکارمیکنند و «أَضَلَّهُ اللهُ عَلَىٰ عِلْمٍ» میشوند ولی اگر کسی حق را نداند ویا نتواند ایمان بیاورد ویا حق باو تبلیغ نشده باشد حساب او حساب دیگری است بقیّهٔ مطلب را در «کفر» و «سلم» مطالعه کنید. و در «ایمان» نیز گذشته است.

* «فَالْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هٰذَا وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ» اعراف: ۵۱ کلمهٔ ما عطف است بجای «كَمَا» وتقدیر آن «كَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا...» است وهردو «ما» بمعنی مصدراند. وخلاصه جحد آن است که انسان دانستهٔ خود را انکارکند و تسلیم نشود.

جحم : جحیم : آتش بزرك (صحاح) درقاموس گوید: هرآتش شدیدالاشتعال و هرآتشیکه بعض آن بالای بعضی است وهرآتش بزرگیکه درگودال بزرگی است ومکان بسیار گرم. صحاح نیز مانند قاموس در آتش بزرگ قیدمحل بزرگ راذکر میکند وعبارت هردو کتاب این است «اَلْجَحِيمُ كُلُّ نَارٍ عَظِيمَةٍ فِي مَهْوَاةٍ» ناگفته نماند: جحیم از نامهای آتش آخرت است و قهراً بواسطهٔ بزرگی و کثرت اشتعال جحیم نام گرفته وممکن است آنرا بمعنی مکان بسیار گرم بدانیم چنانکه قاموس گفته است دراین صورت نام جهنّم است.

این کلمه ۲۶ باردرقرآن مجید آمده وهمه دربارهٔ آتش آخرت است فقط یکی دربارهٔ دنیاست و آن در قضیّهٔ حضرت ابراهیم عليه السلام است «قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَاناً فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ فَأَرَادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ» صافات: ۹۷ گفتند برای او بنائی

بسازید و او را در آتش بزرگ افکنید خواستند دربارهٔ او حیله‌ای کنند مغلوبشان کردیم .

«وَالَّذينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا اُولٰئِكَ اَصْحَابُ الْجَحِيمِ» مائده : ۱۰ آنانکه کفرورزیدند وآیات مارا تکذیب کردند آنها یاران آتش بزرگ‌اند .

جدث: قبر. جمع آن اجداث است (مجمع ، صحاح ، قاموس) ودرآن جدف (بفاء) نیز گفته‌اند . «فَاِذٰاهُمْ مِنَ الْاَجْدٰاثِ اِلٰى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» یس : ۵۱ آنگاه آنها از قبرها بجانب پروردگارشان بسرعت میروند این آیه نظیر آیهٔ «يَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْدٰاثِ سِرٰاعاً» معارج : ۴۳ است بنابرآنکه «يَنْسِلُونَ» ازنُسُول بمعنی سرعت باشد چنانکه مجمع البیان عقیده دارد .

* «يَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْدٰاثِ كَاَنَّهُمْ جَرٰادٌ مُنْتَشِرٌ» قمر : ۷ دربارهٔ این آیه تحقیقی داریم که در جراد مطالعه شود .

در موقع بحث رفیق‌دانشمندم آقای محمدامین رضوی صاحب کتاب تجسم عمل وغیره ، احتمال میدادندکه « ینسلون » در آیهٔ اوّل ازنسل بمعنی تّولد باشد یعنی‌آنها از قبرها متّولد میشوند . ولی « نسل » ازباب ضرب یضرب درلغت بمعنی زائیدن وکثیرالولد شدن نیامده واز باب نصر ینصر بدان معنی بکار رفته است وازهردوباب بمعنی‌اسراع درحرکت آمده است وانگهی آیهٔ ۴۳ معارج قرینه است که «ینسلون» بمعنی سرعت میباشد واگردلیلی از لغت داشتیم‌احتمال ایشان‌کاملا بجا بود و « ینسلون » در قرآن از باب نصر ینصر خوانده نشده است .

جدّ : راغب در مفردات گوید: جدّ بمعنی قطع زمین‌هموار است و از همین است که گویند : « جَدَّ فِي سَيْرِهِ وَجَدَّ فِي اَمْرِهِ » وثوب جدید در اصل بمعنی ثوب مقطوع است سپس بهرتازه جدید گفته‌اند در اقرب الموارد بمعنی کوشش ، شدّت ، عظمت و غیره گفته است عین‌عبارت این است « جَدَّ فِي سَيْرِهِ

وَفِي أَمْرِهِ ... جَدّاً : إِجْتَهَدَ . وَ ـ بِهِ الْأَمْرُ : إِشْتَدَّ . وَ ـ فِي عُيُونِ النَّاسِ جُدّاً : عَظُمَ ... » در قاموس نیز، قطع یکی ازمعانی این کلمه آمده است .

قول مجمع البیان ازهمه جامعتر وعالیتراست که در ذیل آیهٔ ۳ سورهٔ جنّ میگوید: اصل جدّ بمعنی قطع است ، عظمت را ازآن جدّ گویند چون از هرعظمت منقطع است که مقامش ازهمه والاست ، پدربزرك را جدّ گویند چون دربلندی مرتبهٔ پدری ازپائینی مقطوع است: بحظّ وبهره بجهت انقطاع در علوّ شأن جدّ گفته‌اند ، بجدّ خلاف شوخی ازآن جدّ گفته‌اند که ازسخیف بودن بریده شده وبتازه ازآن‌جهت جدید گفته‌اند که در غالب ، زمان بریده شدن آن تازه است .

بهر حال : سه صیغه از این کلمه در قرآن مجید آمده است : جدّ ، جدید وجدد و دربارهٔ هرسه بحث میکنیم .

۱ ـ « وَأَنَّهُ تَعَالَىٰ جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَداً » جنّ : ۳ حقّا که مقام وعظمت پروردگارما والاست زنی و فرزندی برای خود نگرفته است . این آیه از اقوال جنّ است که در قرآن نقل شده و مراد ازجدّ عظمت و مقام است‌در صحاح و نهایه و اقرب الموارد از انس بن‌مالك نقل است‌که : « كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا إِذَا قَرَءَ الْبَقَرَةَ وَآلَ عِمْرَانَ جُدَّ فِينَا » اگرمردی ازما سورهٔ‌بقره وآل‌عمران رامیخواندویادمیگرفت درنظرما عظیم میبود .

درنهج‌البلاغه آمده « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ...وَالْغَالِبِ جُنْدُهُ وَ الْمُتَعَالِي جَدُّهُ » خطبهٔ ۱۸۹ ومرادازآن عظمت‌است در حدیث دعاء نقل است : تَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالَىٰ جَدُّكَ (نهایه) .

۲ ـ « ءَإِذَا كُنَّا تُرَاباً أَئِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ » رعد : ۵ آیاآنگاه‌که خاك میشوم آیا درخلقت تازه‌ای خواهیم بود ؟!! این‌کلمه هشت‌بار در قرآن آمده و همه دربارهٔ خلقت جدید است .

۳ـ « ...وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَغَرَابِيبُ سُودٌ

... » فاطر : ۲۷

در مجمع جدد را جمع جدید وازمبرّدنقل میکند که آن بمعنی راهها و خطوط است ، اقرب الموارد نیز جدد را جمع جدید ذکر کرده است بنابرلغت بنی تمیم و کلب .

راغب آنرا جمع جُدّة (بضمّ اوّل) بمعنی طریق ظاهر گفته است . تدبر درآیه نشان میدهد که جدد بمعنی تکه‌ها و قسمتهاست خواه آنرا جمع جدید بگیریم و خواه جمع جدّة یعنی : کوهها تکه‌های سفیدوسرخ و سیاه شدیدانـد و رنگهای مختلف دارند و « بیض و حمر و غرابیب » صفت«جدد»اندو مراد از آنها همان تکه‌هاست و چون کـوهها بوسیلهٔ اختلاف رنگ از یکدیگر سوا و بریده شده‌اند لذا بآنها جدد اطلاق گردیده است .

جِدار : دیوار . جمع آن جُدُر (بروزن شتر) است « فَوَجَدا فيها جِداراً يُرِيدُ اَنْ يَنْقَضَّ ....» کهف : ۷۷ درآنجا دیواری یافتند که میخواست بیافتد و خراب شود «لايُقاتِلُونَكُمْ جَميعاً اِلّا في قُرىً مُحَصَّنَةٍ اَوْمِنْ وَراءِ جُدُرٍ » حشر: ۱٤ راغب گوید : دیواررا ازلحاظ ارتفاع ، جداروازلحاظ اینکه مکانی را احاطه کرده حائط گویند .

« اَلْاَعْرابُ اَشَدُّ كُفْراً وَنِفاقاً وَاَجْدَرُ اَلّا يَعْلَمُوا حُدُودَ ما اَنْزَلَ اللهُ عَلىٰ رَسُولِهِ»توبه :۹۷ عربهای بادیه‌نشین از حیث کفر و نفاق محکمتر ، و سزاوارتراند که حدود آنچه راخدا برپیامبرش نازل کرده نشناسند .

در مجمع فرموده ، اجدر از جـدر الحائط (بسکون دال) کـه بمعنی اصل و اساس آنست، گرفته شده . گویـا سزاوار و لایق بودن یکنوع محکمی و پایه است .

جدل : جـدال : منازعه ، مخاصمه . « ... فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَلا جِدالَ فِي الْحَجِّ ... » بقره :۱۹۷ درحج، جماع وفسوق ومنازعه نیست درنزد شیعه مراد از رفث ،مقاربت و از فسوق دروغ و از جدال قسم خوردن است (مجمع) .

طبرسی در ذیل آیهٔ ۳۲ هـود

فرمـوده : جـدال و مجادله بمعنی مقابله با خصم است که او را از رأی خود منصرف کند و آن از جدل بمعنی تابیدن شدید است ومطلوب از جدال آنست که طرف از رأی خـود بر گردد .

بهر حال ، این کلمه درمجادلهٔ حق و مجادلهٔ باطـل و در مجادله بمعنی دفاع در قرآن کریم بکاررفته است وهمه دراصل معنی یکی است وفرق با مصادیق است «وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ ... »نساء : ۱۰۷ از کسانیکه بخـود خیانت میکنند دفاع مکن « فَمَنْ يُجَادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ... » نساء : ۱۰۹ از آنها در پیش خدا روز قیامت کدام کس دفاع میکند ؟

« وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ » نحل : ۱۲۵ « فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ اِبْرٰاهِيمَ الرَّوْعُ ... يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ ... » هود: ۷٤ .

« يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ ... » انفال : ٦ جدل: بروزن فرس بمعنی شدت خصومت است صحاح آنرا اسم مصدر گفته است «وَكَانَ الْاِنْسَانُ اَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً» کهف : ٥٤ ناگفته نماند اکثر استعمال این صیغه در قرآن در منازعه ومخاصمهٔ ناحق است .

جذ: شکستن. پراکنده کردن. بریدن . « فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً اِلَّا كَبِيراً لَهُمْ ... » انبیاء : ۵۸ بتهایشان را قطعه قطعه کرد مگر بزرگ آنها را. جذاذ معنی مجذوذ است .

« عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ» هود:۱۰۸ عطاء غیرمقطوع و دائمی .

جذع : (بر وزن حبر) تنهٔ درخت خرمـا . گـویا فقط در تنهٔ درخت خرمابکاررفته وبتنهٔ درختان دیگر ساق گویند صحاح و قاموس و اقرب وغیره همه تنهٔ درخت خرما گفته‌اند .

« فَاَجَائَهَا الْمَخَاضُ اِلٰى جِذْعِ النَّخْلَةِ » مـريم : ۲۳ درد زادن او را سوی تنهٔ نخل کشید. «وَلَاُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ» طه: ۷۱ درتنه‌های نخل بدارتان میزنم . کلمهٔ جذع دو بار وجمع آن جذوع فقط یکباردر

قرآن مجید یافت میشود .

جذوة : شعله . تکهٔ بزرگی ازهیزم که درآن آتش هست (مجمع البیان)«لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ اَوْجَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ» قصص : ۲۹ شاید بشما از آن خبری بیاورم یا تکه‌ای از آتش که گرم شوید .

راغب گوید : جذوه آنست که بعد از تمام شدن شعله از هیزم باقی مانده باشد . این کلمه فقط در یك محلّ ازقرآن آمده است رجوع شود به « شهاب » .

جرح : (بروزن قفل) زخم . جمع آن جروح است« وَالْاُذُنَ بِالْاُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصَاصٌ » مائده : ٤٥ گوش در مقابل گوش، دندان در مقابل دندان و زخمها قصاص شونده‌اند .

در مفردات گوید : قدح شاهد را جرح گویند گوئی قادح زخمی باو میزند حیوان شکاری را جارحه نامیده‌اند زیرا زخمی میکند و یا کسب میکند، اعضاء بدن را که کار میکنند جوارح گویند زیرا اثر میگذارند ویا کسب میکنند، اجتراح کسب گناه و اصل آن از جراحة است (باختصار) .

«اُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ » مائده : ٤ طیّبات برشما حلال شده وآنچه‌از حیوانات شکاری تعلیم داده‌اید در حالیکه تعلیم کنندهٔ سگ‌های شکاری و یا صاحبان شکار باکلاب هستید.

در مجمع فرموده : جوارح بمعنی کواسب است از طیور و درنده‌ها ، واحد آن جارحه است و علّت این تسمیه آنست که برای اربابان خود دراثر شکار کردن طعام کسب میکنند . ناگفته نماند کسب یکنوع اثر گذاردن است . وآنگاه که جارحة بمعنی کاسب بکارمیرود، معنای اوّلی ملحوظ است .

«وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَى اَجَلٌ مُسَمًّى ... » انعام : ٦۰ او کسی است که شما را در وقت شب میگیرد (میمیراند) وآنچه در روز کسب میکنید میداند سپس در روز

شما را زنده میکند تا اجل معیّن بپایان رسد . در این آیه «جُرِحْتُمْ» بمعنی کار باجارحه و اعضاءاست.

* «اَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ ... » جاثیه : ۲۱.

از راغب نقل شد که اجتراح کسب گناه است در اقرب‌الموارد گوید: اجتراح بمعنی اکتساب است واکثراً در جرائم بکار میرود و از آنست قول قرآن « اَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا ... » مجمع البیان مطلق اکتساب گفته است در نهج‌البلاغه آمده « فَزالَ عَنْهُمْ اِلّا بِذُنُوبٍ اجْتَرَحُوها» خطبهٔ ۱۷۶ قاموس وصحاح نیز مطلق اکتساب گفته‌اند ولی محلّی پیدا نشد که‌درغیر گناه استعمال شده باشد .

درمحلّ دیگری بجای اجترح اکتسب آمده مثل « لِکُلِّ امْرِءٍ مِنْهُمْ مَا اکْتَسَبَ مِنَ الْاِثْمِ ... » نور : ۱۱

احتمال هست علت استعمال اجتراح در سیّئات آن باشد که گناهان در وجود انسان و جهان اثر بد میگذارند و گناهکار بوجود خود وروح خود وبدنیا زخم میزنند و شاید گناهان او در حسنات وی زخم تولید کند انشاالله در« وزن » خواهد آمدکه سیّئات سبب‌خفّت‌و پوچی حسنات‌اند .

جراد : ملخ.« فَاَرْسَلْنا عَلَیْهِمُ الطُّوفانَ وَالْجَرادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفادِعَ وَالدَّمَ آیاتٍ مُفَصَّلاتٍ ... »اعراف : ۱۳۳ این پنج مورد از معجزات نه‌گانهٔ حضرت موسی است که در «تسع» شمرده شده ازجمله ملخ آمد و مزارع واشجارشان را خورد که نزدیك بود ازهستی ساقط شوند و ازجمله طوفان وسیل و قورباغه ها بودندکه همه جارا پرکرده‌وزندگی را تنك نمودند وشپشه وبنقل بعضی ملخ‌های کوچك وبی‌پرازآنجمله بود و نیز خون که گفته‌اند رنگ آبها سرخ شد و مانند خون گردید .

در تورات فعلی نیز در سفر خروج باب ۱۰ این بلاها بتفصیل ذکرشده است .

تا گفته نماند بزمینیکه همه

چیزش خورده شده و خالـی مانده مجروده گویند راغب گوید: جایز است بگوئیم‌معنای اصلی کلمه‌جراد است و مجروده (ملخ خورده) و جـرد الارض از آن مشتق است و ممکن است بگوئیم‌ملخ‌رااز‌آنجهت جراد گویند که زمین را میخورد و خالی میگذارد .

* « يَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْدَاثِ كَاَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ » قمر: ۷ از قبرهاخارج میشوند گوئی ملخهای پراکنده‌اند. ظاهر آنست که این تشبیه زنده شدن وخروج از قبرهاست چنانکه‌میدانیم ملخ‌دم خود را زیرخاك میکندوتخم میگذارد بعد از چندی تخمهامبدّل بکرم شده سپس تغییرشکل میدهندو مبدّل بپروانه و بعد ملخ میشونـد . یکی از رفقا از یکنفر برای من‌نقل کرد که‌درمحلّی تخمگذاری‌وبوجود آمدن ملخهـا را نمایش میدادند ، دیدم ملخهای بی‌شماری بیك محلّ نسبتاً وسیعی آمـدند سر دم خـود رازیرخاك‌کرده‌وتخم گذاری‌نمودند و رفتند ، بعد از رفتن آنها دیـدیم بتدریج کرمهائی‌ازخاك‌سربرمیاورند یکی از اینجا و یکی از‌آنجـا ، در فاصلهٔ کمی تمام‌آن زمین پرازکرم شد ، آنگاه مبدّل بپروانه و سپس بملخ مبدّل شدند و تمام آن محلّ پـر ازملخ گـردید . ذرّات ابـدان انسانها نیز در بهار قیامت همچون تخمهـای ملـخ بتدریج بـه انسانها مبدّل شده و زمین را پـر خواهند کرد .

جرّ : کشیـدن . « وَاَلْقَى الْاَلْوَاحَ وَاَخَذَ بِرَأْسِ اَخِيهِ يَجُرُّهُ اِلَيْهِ » اعراف : ۱۵۰ صحیفه‌هاراانداخت و سر برادر خویش را گرفته بسوی خود میکشید . این‌کلمه فقط دراین آیه است و در جای دیگر از قرآن پیدا نیست .

جرز : قطع. « جرزه‌جرزاً: قطعه » (اقرب‌الموارد) جُرُزٌ(بضمّ اوّل و دوّم) زمینی که علف‌نداشته باشد « اَوَلَمْ يَرَوْا اَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ اِلَى الْاَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً ... » سجده : ۲۷ آیـا ندانسته‌اند که ما آب را بـزمین خشك و بـی‌علف

کشانده و بوسیلهٔ آن کشت میرویانیم؟

« وَاِنّا لَجاعِلُونَ ما عَلَیْها صَعِیداً جُرُزاً » کهف : ۸ ما آنچه را که در روی زمین است بشکل زمین خالی و خشك خواهیم آورد . صعید: روی زمین . جرز: بی علف .

در مجمع البیان هست : جرز زمینی است کـه چیزی نمی رویاند گوئی علف را میخورد .

جرع : فرو بردن آب. «جرع المـاء : بلعه » از بـاب منع یمنع (قاموس) تَجَرُّع : جُرْعَةً جُرْعَةً خوردن. «وَیُسْقی مِنْ مٰاءٍ صَدیدٍ یَتَجَرَّعُهُ وَلا یَکادُ یُسیغُهُ ... » ابراهیم : ۱۷ از آب صدید نوشانده میشود که جرعه جرعه و بزحمت خورد و نتواند فرو برد . این آیه کریمه دربیان حـال اهل جهنّم است اعاذنا الله منهـا و این کلمه تنهـا یکدفعه در قـرآن مجید وارد شده است و مراد آنست کـه نـوشیدن آن مشکل است بناچـار جرعه جرعه میخورد این کلمه دربارهٔ غصّه خوردن و فرو بردن خشم نیز بکار میرود در نهج البلاغه دربـارهٔ حضرت رسول صلی الله علیه و آله هست «وَ تَجَرَّعَ فیهِ کُلَّ غُصَّةٍ » در رضای خـدا هر غصّه را جرعه جرعه فرو برد خطبهٔ ۱۹۲.

جُرُف : (بروزن عنق) کنار رود که آب آنرا برده و تکه تکه میافتد « اَلْجُرُفُ الْجانِبُ الَّذی اَکَلَهُ الْماءُ مِنْ حاشِیَةِ النَّهْرِ کُلَّ ساعَةٍ یَسْقُطُ بَعْضٌ مِنْهُ » (اقرب الموارد) «اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْیانَهُ عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ فَانْهارَ بِهِ فی نارِ جَهَنَّمَ » توبه : ۱۰۹ یا آنکه بنای خویش را بر کنار جانب نهر بنا کرده و آنرا بآتش جهنم ساقط نموده است .

جرف (بروزن عقل) دراصل بمعنی بردن است علی هذا جرف در آیهٔ شریفه بمعنی مجروف است یعنی محلیکه زیر آن ، بوسیلهٔ آب خورده شده است ، این کلمه تنها یکبار در قرآن بکار رفته است .

جرم : (بروزن عقل) قطع . مجمع البیان ، اقـرب المـوارد ، قاموس ، مفردات و صحاح آنرا بمعنی قطع گفته‌اند .

بعقیدهٔ طبرسی گناه را از آنجهت

جرم گویند که عمل واجب الوصل را قطع میکند . بنابـراین قـول ، گناهکار را ازآن مجرم گویند که عمل صالح‌را قطع میکند (درمجمع به ذیل آیهٔ ۱۲۴ انعام رجوع شود)

در مفردات گوید: اصل جرم بفتح اوّل بمعنی قطع‌ثمره‌ازدرخت است و بطور استعاره بگناه کـردن جرم گفته‌اند .

طبرسی در ذیل آیهٔ ۲ مائده «وَ لَايَجْرِمَنَّكُمْ» رااز کسائی«يَحْمِلَنَّكُمْ» (وادارنکند) نقل‌کرده است و این مطابق نهج‌البلاغه است که در نامهٔ ۱۲ فرمـوده « لَايَحْمِلَنَّكُمْ شَنَئَانُهُمْ عَلٰى قِتَالِهِمْ قَبْلَ دُعائِهِمْ »وخود جرم را درآنجا قطع‌وکسب معنی میکند زمخشری در ذیل همین‌آیه میگوید: جرم جاری مجرای‌کسب است در تعدّی بیك مفعول‌یا دو مفعول و آنگاه جملهٔ فوق را بمعنی‌کسب و وادارکردن گرفته است .

بعضی از بزرگـان در تفسیر خود درذیل آیهٔ فوق‌گوید: « یقال جـرمه یجرمه : ای حمله » علی‌هذا معنی جرم وادارکردن است . ولی ایـن تعبیر را درکتب مشهور لغت پیدا نکردیم .

وخلاصله‌آنکه : درمعنای‌جرم (بفتح اوّل) سه قول هست : قطع، حمل ،کسب . ولی‌قطع‌معنای‌اوّلی ومشهورآن‌است وجرم (بضمّ‌اوّل) بمعنی گناه از همین مادّه است .

بنظر نگارنده جـرم فقط یك معنای دارد وآن قطع است وگناه را بدان سبب جرم گویندکه‌شخص را از سعـادت و رحمت خدا قطع میکند و گناهکار را مجرم میگوئیم زیرا در اثرگناه، خود رااز‌رحمت و سعادت و راه صحیـح انسانیّت قطع میکند و در سه محل از قرآن که « لَايَجْرِمَنَّكُمْ»آمده چون‌بمفعول دوّم بـا « علی » متعدی شده لـذا معنای حمل (وادارکـردن) برآن اشراب شده است وچنانکه میدانیم « حمل » برمفعول دوّم بـا « علی » متعدی میشود گویند : حَمَلَهُ عَلَى‌ـ الْأَمْرِ. یعنی او را بفلان کار وادار کرد لفظ « علی » در یك‌آیه مذکور

و در دو آیه مستتر است اینک آیات را نقل میکنیم :

« وَلا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلیٰ اَلّا تَعْدِلُوا... » مائده :۸ وادارنکند شما را کینهٔ قومی براینکه عدالت نکنید . می‌بینیم که دراینجا « عَلیٰ اَلّا تَعْدِلُوا »مفعول دوّم «لا یَجْرِمَنَّکُمْ» است و « عَلیٰ » در آن مذکور میباشد .

« وَلا یَجْرِمَنَّکُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ اَنْ صَدُّوکُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اَنْ تَعْتَدُوا... » مائده :۲ کینهٔ مردمیکه شما را ازمسجدالحرام بازداشته‌اند وادار نکند بر اینکه تجاوز کنید .

« وَ یا قَوْمِ لا یَجْرِمَنَّکُمْ شِقاقی اَنْ یُصیبَکُمْ مِثْلُ ما اَصابَ قَوْمَ نُوحٍ... » هود : ۸۹ ای قوم مخالفت با من وادارتان نکند بر اینکه نظیر بلای قوم نوح برشما برسد .

در این دو آیه «اَنْ تَعْتَدُوا ـ اَنْ یُصیبَکُمْ » مفعول دوّم «یَجْرِمَنَّکُمْ» است و«عَلیٰ» درهردو مقدّر میباشد و احتمال داردکه‌درآیهٔ اخیرمعنای کسب بآن اشراب شده باشد و در این صورت احتیاج بتقدیر « علی » نیست .

* « اِنَّ الَّذینَ اَجْرَمُوا کانُوا مِنَ الَّذینَ آمَنُوا یَضْحَکُونَ » مطففین :۲۹ آنانکه اقدام بگناه کردند بمؤمنین از روی ریشخند می‌خندیدند .

درقرآن کریم مادّه‌جرم غیراز سه‌آیهٔ فوق ، همه از باب افعال بکاررفته‌است مثل‌اجرموا، اجرامی مجرم و مجرمون فقط در پنج محلّ « لاجرم » آمده که خواهیم گفت . بنظر میاید باب افعال در اینجا برای‌کثرت باشد زیرا کثرت یکی از معنانی آنست « فَانْتَقَمْنا مِنَ الَّذینَ اَجْرَمُوا » روم:۴۷ ازکسانیکه پیوسته‌گناه میکردند انتقام‌کشیدیم .

* « لا جَرَمَ اَنَّهُمْ فِی الْآخِرَةِ هُمُ الْاَخْسَرُونَ » هود: ۲۲ کلمهٔ «لا جَرَمَ» چنانکه گفتیم پنج بار در قرآن مجید آمده است هود : ۲۲ نحل : ۲۳ و ۶۲ و ۱۰۹ ، غافر : ۴۳

در المیزان ذیل آیهٔ فوق از فرّاء نقل شده‌که لاجرم در اصل بمعنی لابدّ ولامحاله است سپس‌در

اثر کثرت استعمال بمعنای قسم آمده و معنای « حقّا » میدهد ... و گفته شده: جرم بفتح اوّل و دوّم بمعنی قطع است وشایددر اصل در نتیجهٔ سخن بکار میرفته مثل لامحاله واین معنی را میداده که: این سخن را قاطعی قطع نمیکند ...

پس « لا » بمعنی نفی و «جرم» بمعنی قطع است « لاجَرَمَ » یعنی این گفته را قطع کردن وازبین بردن نیست و حتمی است علی هذا معنای جتماً و حقّا میدهد . معنای آیهٔ فوق این است : حتماً آنهـا در قیامت خسرانکارترین اند .

جری : روان شدن .جریان «أَنَّ لَهُمْ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ ... » بقره: ۲۵ حقّا برای آنهاست بهشت‌هائیکه نهرها زیر آنها جاری و روان است .

در قرآن کریم این کلمه فقط در جریان آب بکارنرفته بلکه درجریان و راه رفتن کشتی‌ها و حرکت بـاد و آفتـاب و مـاه و ستارگـان نیز استعمال شده است مثل « وَ الْفُلْكَ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ .. » بقره: ۱۶۴ « فَسَخَّرْنالَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ ... » ص: ۳٦ «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَها.» یس : ۳۸ وآیاتی نظیر «كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى » رعد : ۲ علی الظاهر شامل آفتاب و ماه و ستارگان و غیره است .

در اینجا لازم است دربـارهٔ چند آیه سخن گفت :

الف : « حَتّى إِذا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ ... » یونس : ۲۲ .

ممکن است بگوئیم : باء در «بِهِمْ» برای تعدیه است یعنی کشتی‌ها آنها را روان کردند ، ولی بقاموس و صحاح نگاه کردم « جری » با باء متعدی نشده است لـذا بـاید گفت بـاء در اینجا بمعنای « مع » است وفلك بمعنی کشتی است و بمفرد و جمع اطلاق میشود، در اینجا جمع مقصود است زیرا فعل آن «جَرَيْنَ» آمده معنی آیه چنین است :تاچون درکشتی‌ها شدید وکشتی‌ها با آنها بوسیلهٔ باد مطبوعی روان شدند .

همچنین است باء درآیهٔ «وَهِیَ تَجْرِی بِهِمْ فِی مَوْجٍ کَالْجِبالِ ... » هود : ۴۲ واگرباء راتعدی بگیریم جریان کشتی ازآیه بایدبا عنایت وملازمه استفاده شود .

ب : « وَ مِنْ آیاتِهِ الْجَوارِ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ » شوری : ۳۲ « وَلَهُ الْجَوارِ الْمُنْشَئاتُ فِی الْبَحْرِ کَالْأَعْلامِ» رحمن : ۲۴ راجع باین دو آیه به « بحر » رجوع شود که گفته‌ایم این دوآیه بجریانهای دریاها از قبیل گلف استریم تطبیق میشودنه بکشتی‌ها که گفته‌اند .

ج : «إِنّا لَمّا طَغَی الْماءُ حَمَلْناکُمْ فِی الْجارِیَةِ . لِنَجْعَلَها لَکُمْ تَذْکِرَةً وَ تَعِیَها اُذُنٌ واعِیَةٌ » حاقه : ۱۱ چون آب طغیان کرد ما شمارا درجاری شونده حمل کردیم تاآنرا برای شما یادآوری قرار دهیم و تا آن تذکره را گوش حافظ پند در خود نگهدارد .

مقصود ازاین جاریه چیست ؟

ارباب تفسیرآنراکشتی نوح گفته‌اند، ناگفته نماند ماقبل دوآیهٔ فوق دربارهٔ هلاکت عاد و ثمود و قوم فرعون و قوم لوط است و ما بعد آنها مطلقاً دربارهٔ قیامت و ویران شدن عالم و اهل رحمت و عذاب است بنظر میاید غرض از ذکر این دوآیه در میان هلاکتهای دنیا و آخرت تذکر این نکته است که اهل ایمان درامان‌اند همانطور که در طوفان نوح مؤمنان نجات یافتند اهل ایمان از هلاکت دنیا و آخرت در نجات خواهند بود و تیرهای قهرخدائی را فقط کفّار و معاندین هدف‌اند و شاید «لِنَجْعَلَها لَکُمْ تَذْکِرَةً » این مطلب را بیشتر تقویت نماید و اگراهل ایمان و یا بعضی ازآنها را بلائی از بین ببرد برای آنها هلاکت نیست بلکه کفّارهٔ گناه و یا ترفیع مقام‌است.

د : « وَالذّارِیاتِ ذَرْواً . فَالْحامِلاتِ وِقْراً . فَالْجارِیاتِ یُسْراً . فَالْمُقَسِّماتِ أَمْراً . إِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ وَ إِنَّ الدِّینَ لَواقِعٌ » ذاریات : ۱ ـ ۶ .

قسم بپاشندگان پاشیدن

بخصوصی . پس قسم ببردارندگان بارسنگین. پس قسم بجاری‌شوندگان که بآسانی روان‌اند . پس قسم بتقسیم‌کنندگان‌امر. آنچه وعده‌داده میشوید راست است و جزا واقع شدنی است .

مقصود از جاریات وغیره در این آیات چیست ؟ بنظر میاید که مراد از این چهاراسم فاعل، بادها باشند و چون ابرعبارت است از هوای مرطوب ، اگر بگوئیم ابرها و بادها هستند باز صحیح است .

دربارهٔ بادهای مهاجر که از اقیانوسها بسوی خشکیها میوزند و هزاران‌کیلومترراه می‌پیمایند آقای مهندس‌بازرگان‌درکتاب بادوباران در قرآن میگوید : بادهای مهاجر از حدبه‌های اقیانوس اطلس یا اقیانوس‌کبیر (وهمچنین‌درمدیترانه ودریاهای بزرگ)آنجاکه ستونهای بزرگ هوا از طبقات جّوبزمین میریزند ، سرچشمه گرفته در ابتدا یکحرکت فرفره‌ای وپراکنده‌شونده باطراف دارند ، پس ازبراه‌افتادن حامل بخار آب فراوانی میگردند که همان ابرهاست، آنگاه باوقار و سنگینی سمتی را درپیش‌میگیرند وبآسانی روان میگردند چون‌بکنار دریاها و یا بقّاره‌ها رسیدند با بادهای سردیکه از قطبین میوزند ملاقات میکنند از بادهای قطبین سردی میگیرند و آنگاه با رطوبت و سردی‌که دارند بمزارع وجنگلها و شهرها تقسیم میشوند و آنچه را قرار و قسمت است تقسیم میکنند (باد و باران در قرآن با کمی تغییر و حذف) .

پس بادها هستند که در اثر اختلاف‌حرارت خورشید، خود رااز وسط‌اقیانوسها میپاشند «وَالذّٰارِیٰاتِ ذَرْواً » و چون روان شدندرطوبت و بخارآب را با خود برمیدارند و سنگین میشوند « فَالْحٰامِلاٰتِ وِقْراً » سپس در طول هزاران کیلومتر با آرامی‌وآسانی بسیرخودادامه‌میدهند « فَالْجٰارِیٰاتِ یُسْراً » و آنگاه در قاره‌ها وخشکیهاتقسیم شده‌برحمت و خسارات مبّدل میشوند و بهره‌ها

را قسمت میکنند « فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً » .

قابل دقت است که بعد از والذاریات ، سه صیغهٔ دیگرهمه با فاء آمده است یعنی این چهار امر پشت سر هم و نتیجهٔ همدیگراند .

نظیر این آیات ، آیات اوّل سورهٔ مرسلات و نازعات است .

ارتباط این چهار قسم با مقسم به که « إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ وَإِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ » باشدشاید آن است: همانطور که تولید بادها از محلّی شروع‌شده‌وتدریجاً بالاخره‌بنتیجه‌ای میانجامد جریان دنیا و این زندگی نیزدرآخربروزجزاو‌پاداش‌میانجامد وقوع جزاء نتیجهٔ سیر عالم است چنانکه تقسیم امر نتیجهٔ حرکت ابرهاست .

اگربگوئیم ملائکه بااین‌بادها باهم‌اند ومشیّت خدارا‌روان‌میکنند اشکالی ندارد ولی نمیشود گفت‌از این فاعلها که با الف و تاء جمع بسته شده ملائك مراد است زیرا جمعی‌که با الف وتاء باشد یابرای مؤنّث حقیقی است مثل مؤمنات و یا صفت مذکّر غیرعاقل است مثل مرفوعات و منصوبات .

ملائکه بصراحت قرآن‌مؤنّث نیستند وآنانکه‌ملائکه‌رادختران خدا میدانند در قرآن تکذیب شده‌اند و خدا ملائکه را با جمع مذکّر اولوا العقل ذکرکرده « بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ » « وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ » زمر : ۷۵ .

وایضاً ملائکه‌عاقل‌وذی‌شعوراند پس مراد بادها، ابرها ویا چیزهای دیگر است .

درکتاب آغاز وانجام جهان ص۸۷ ببعدذاریات‌حاملات‌جاریات ومقسّمات را بآتمها والکترونها و پروتونها و نوترونها حمل کرده و در این‌باره بیان عالی دارد ، تطبیق ایشان با مقسم به که وقوع قیامت باشد بسیار مناسب است طالبین بآنجا رجوع کنند .

۵ : « فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ » تکویر : ۱۶ . این‌آیه در « خنس » خواهدآمد انشاءالله .

و : «وَ قالَ ارْكَبُوا فيها بِسْمِ اللهِ مَجْرٰيها وَ مُرْسٰاها» هود : ٤١ مجری و مرسی مصدر میمی‌اند از لازم و متعدی (صحاح) ظاهراً در آیه معنای لازم مراد است یعنی : گفت بکشتی سوارشوید جریان و ایستادن آن بمدد و یاری خداست . مجراها ومرسیها ، مبتدء و بسم‌الله خبر آن است .

جزء : پاره. تکه. « لَها سَبْعَةُ اَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ » حجر : ٤٤ برای جهنم هفت دراست برای هر در از آنها قسمتی است قسمت شده .

« وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبادِهِ جُزْءاً اِنَّ الْاِنْسانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ » زخرف : ١٥ منظور از جزء دراینجا فرزند است بدلیل آیهٔ بعدی که میگوید « اَمِ اتَّخَذَ مِمّا يَخْلُقُ بَناتٍ وَ اَصْفيكُمْ بِالْبَنينَ » .

این کلمه تنها سه دفعه درقرآن عظیم آمده است حجر : ٤٤ ، بقره : ٢٦٠ ، زخرف : ١٥ .

جزع : بی‌تابی . ناله . فعل آن ازباب عَلِمَ يَعْلَمُ بمعنی بی‌تابی و ازباب مَنَعَ يَمْنَعُ بمعنی قطع است (اقرب‌الموارد) «سَواءٌ عَلَيْنا اَجَزِعْنا اَمْ صَبَرْنا ما لَنا مِنْ مَحيصٍ » ابراهیم : ٢١ برابر است برای ما چه‌بی تابی کنیم‌وچه‌صبرنمائیم‌ما را فرارگاهی نیست .

راغب گوید : جزع از حزن اشدّ است جزع حزنی است که شخص را ازچاره اندیشی باز دارد ولی حزن از آن اعمّ است .

* « اِنَّ الْاِنْسانَ خُلِقَ هَلُوعاً . اِذا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَاِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً » معارج : ٢٠ .

هلوع و جزوع هردو صیغه مبالغه‌اند مثل کذوب و ودود پس هلوع یعنی بسیارحریص . جزوع : بسیاربی‌تابی‌کننده. اهل‌بیان گفته‌اند : آیهٔ بعدی معنای هلوع است یعنی‌کم صبر و پرطمع . معنی آیه این است : حقّا که انسان شدید الحرص آفریده شده،چون باوشرّی رسد بسیار بی‌تابی‌کننده وچون باو خبری روی دهد بسیار بخیل است

درآیات بعدی اهل ایمان از این حکم استثناء شده‌اند « اِلَّا الْمُصَلِّینَ اَلَّذِینَ ... »

منوع نیز باید مثل هلوع و جزوع ، مبالغه باشد . از مادّهٔ جزع فقط دوکلمهٔ فوق در قرآن هست :

جزاء : مکافات. (قاموس) ایضاً در قاموس هست : چون ما بعدش« باءوعلی »آیدبمعنی‌مکافات ومجازات است وچون « عن »باشد بمعنی قضا واداء باشد « جزیٰ‌عنه: قضی » و بدون آنها بمعنی کفایت است « جزی‌الشیء: کفی » .

راغب آنرا در اصل بی‌نیازی وکفایت گفته و گوید : پاداش را جزاء گویند چون ازحیث مقابله و برابری درآن‌کفایت هست .

درمجمع‌البیان‌فرموده : جزاء و مکافات و مقابله نظائرهم‌اند .

بهرحال پاداش وکیفرراجزاء گوئیم زیرا مقابل عمل است و از جهت برابری‌کفایت میکند دراینجا لازم است بچند نکته توّجه‌کنیم :

الف : در قرآن مجید جزاء هم در پاداش وهم درکیفر وعذاب هردوآمده‌است مثل « فَاِنْ قَاتَلُوکُمْ فَاقْتُلُوهُمْ کَذٰلِکَ جَزٰاءُ الْکَافِرِینَ » بقره : ۱۹۱ و مثل « فَتَکُونَ مِنْ اَصْحٰابِ النّٰارِوَذٰلِکَ جَزٰاءُ الظّٰالِمِینَ» مائده : ۲۹ و نحو « وَاَمّٰا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صٰالِحاً فَلَهُ جَزٰاءًاَلْحُسْنٰی» کهف : ۸۸ « لَهُمْ مٰایَشٰاؤُنَ عِنْدَرَبِّهِمْ ذٰلِکَ جَزٰاءُ الْمُحْسِنِینَ » زمر: ۳۴ .

ب : جاهائیکه درقرآن مجید بعد از فعل جزی کلمهٔ « عن » آمده ممکن است‌آنرا بمعنی‌کفایت‌گرفت چنانکه راغب معتقد است و ممکن است معنای آن ادا کردن باشد چنانکه در قاموس‌گفته ، درمجمع نیز از بعضی نقل‌شده است علی‌هذا در آیهٔ « وَاتَّقُوا یَوْماً لٰاتَجْزِی نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَیْئاً » بقره : ۴۸ ممکن است بگوئیم معنی آنست : بترسید از روزیکه کسی ازکسی از هیچ چیز کفایت نمیکندیا کسی‌ازکسی‌چیزی نمیدهد .

ج : در بعضی ازآیات جزاء

خودعمل ذکرشده است مثل «فَالْيَوْمَ لاتُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَلاتُجْزَوْنَ إِلّامٰاكُنْتُمْ تَعْمَلُونَ » یس : ۵٤ امروز بکسی ستمی نمیشود و جزاء داده نمیشوید مگر آنچه راکه میکردید« لاتَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمٰا تُجْزَوْنَ مٰاكُنْتُمْ تَعْمَلُونَ » تحریم : ۷ امروز اعتذار نجوئید فقط آنچه رامیکردیدجزاءدادهمیشوید همچنین است آیه ۹۰ نمل و ۳۹ صافات و غیره .

این آیات راجع بتجسّم عمل است و قرآن کریم در این باره صراحت دارد « يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مٰا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَمٰاعَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ ... » آل عمران : ۳۰ بگمان نگارنده آیاتیکه نظیر « مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلايُجْزىٰ إِلّامِثْلَهٰا ... » غافر : ٤۰ هستند با آیات فوق تفاوت ندارند زیرا عمل روز قیامت در قالب دیگری تحویل انسان داده خواهد شد لذا میشودگفت : این مثل آنست و یا این آن است .

د : راغب در مفردات گفته: فعل جزی از باب مفاعله در قرآن بکار نرفتهاست . ولی برخلاف گفتهٔ او یك جا در قرآن فعل مفاعله هست « ذٰلِكَ جَزَيْنٰاهُمْ بِمٰاكَفَرُوا وَهَلْ نُجٰازِي إِلَّاالْكَفُورَ » سباء : ۱۷ ولی بنظر میاید که « نجازی » در اینجا بین الاثنین نیست بلکه بمعنی تکثیرو شدّت مجازات است .

ه : جزیه که از اهل کتاب گرفته میشود از مادّهٔ جزی است علّت این تسمیه بعقیدهٔ راغب آنست که در حفظ خون و احترام اهل کتاب ، بآن اکتفا میشود، طبرسی فرموده : مجازات است در مقابل پایداری در کفر...

« قٰاتِلُوا الَّذِينَ لايُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَلا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ...مِنَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتٰابَ حَتّٰى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صٰاغِرُونَ » توبه : ۲۹ بجنگید با آنانکه بخدا و روز حشر ایمان نمیاورند ... ازکسانیکه بآنهاکتاب داده شده تا جزیه را با دست خود بدهند در حالیکه بحکومت اسلام خاضع اند .

جزیه مالیاتی است که از اهل

ذمّه با درنظر گرفتن توانا و ناتوان بودن آنها ، گرفته میشود و در مقابل از حمایت قانون برخوردار میشوند و مانند یکفرد مسلم درپناه اسلام، آزاد زندگی میکنند و آن مثل زکوة و خراج ومالیات وغیره است که ازمسلمانان گرفته میشود. در این حکم اجحاف وظلمی‌نیست هر دولت برای ادارهٔ مملکت از وصول مالیات‌ناگزیراست دراسلام آنچه از اهل کتاب دریافت میشود بنام جزیه و آنچه از مسلمین اخذ میگردد بنام زکوة و غیره خوانده شده ، راجع بتفصیل بحث بکتاب سیری دراسلام تألیف نگارنده‌فصل اهل کتاب رجوع شود .

و جزا چنانکه گفته شد دربارهٔ پاداش و کیفر هر دو بکار رفته است ولی«اجر» تنها درپاداش استعمال گردیده « لَهُمْ اَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ » در این باره به « اجر » رجوع شود .

جسد : پیکر . صحاح آنرا بدن و قاموس جسم انسان و جسم جنّ و ملائکه و مجمع‌البیان جسم حیوان مثل بدن گفته است آنگاه بحث است که آیا جسد جسم بلا روح است ویا جسم با روح وآیا جسد در غیر انسان نیز گفته میشود یا نه ؟

کوتاه سخن آنست که قرآن کریم آنرا هم در بیروح و هم در ذیروح ، هم در انسان و هم در غیرآن بکار برده است . « فَاَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ... » طه : ۸۸ : برای آنها گوساله‌ای‌بیرون آورد که فقط پیکر بود (و روح نداشت) صدای گوساله داشت « جَسَداً» حاکی ازآنست که‌گوساله مجسّمه بود و روح نداشت .

« وَماجَعَلْناهُمْ جَسَداً لایَأْكُلُونَ الطَّعامَ وَماكانُوا خالِدِينَ » انبیاء : ۸ آیه دربارهٔ پیامبران است یعنی ما آنها را پیکری قرار ندادیم که طعام نخورند و در دنیا همیشگی نبودند .

در مجمع ج ۷ ص ۴۰ از کلبی نقل شده جسد مجسّدی است

که درآن روح است میخورد و میآشامد در نهج خطبهٔ ۱۹۶ دربارهٔ تقوی فرموده «وَشِفاءُ مَرَضِ أَجْسادِكُمْ» ودرخطبهٔ ۸۱ هست «وَراحَةُ الْأَجْسادِ» ولی المیزان ج ۱٤ ص ۲۰۷ فرموده: جسد هیچگاه بذیروح گفته نمیشود.

* «وَلَقَدْ فَتَنّا سُلَيْمانَ وَأَلْقَيْنا عَلى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنابَ» ص: ۳٤ المیزان از بین معانی محتمل این معنی را اختیار میکند که برای سلیمان کودکی بوده خدا او را بمیراند و جسدش را روی تخت سلیمان انداخت و از «ثُمَّ أَنابَ قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي» بدست میاید که سلیمان امید و انتظار داشت که خدا اورا شفا بخشد و بوی مفید باشد پس خدا اورا بمیراند و برتختش انداخت تا او امر را بخدا تفویض و تسلیم کند.

جسّ: دست مالیدن برای دانستن (اقرب الموارد) تجسّس بمعنی تفحّص و کنجکاوی از احوال مردم ازهمین مادّه است، جاسوس را نیزکه از اوضاع مردم و محلّ کنجکاوی میکند بهمین سبب جاسوس گفته‌اند «وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً ...» حجرات: ۱۲ در احوال مردم و از خلوات آنها کنجکاوی نکنید و غیبت یکدیگررا را ننمائید. این لفظ تنها یکبار در قرآن یافته است.

جسم: تن. چون جسم در مقابل روح است میشودگفت جسم فقط راجع بتن است آیات قرآن نیزبهمین معنی ناظراند «قالَ إِنَّ اللهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَزادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ» بقره: ۲٤۷ معلوم است که جسم فقط راجع به بدن و تن است یعنی خدا باو دانش وسیع داده و تنومندش کرده است.

«وَإِذا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسامُهُمْ...» منافقون: ٤ چون منافقان را به‌بینی تن‌هایشان بشگفتت میاورد. از این لفظ دو محل بیشتر در کلام الله مجید نیست.

جعل: قرار دادن. «وَجَعَلَ فِيها رَواسِيَ وَأَنْهاراً» رعد: ۳ در زمین کوههای ثابت و نهرهائی

قرار داد .

بنظر راغب : آن لفظی است شامل تمام افعال و از فعل وصنع اعمّ است و بر پنج وجه بکارمیرود اوّل بمعنی شروع مثل : «جَعَلَ زَیْدٌ یَقُولُ» (شروع کرد زید بگوید) دوّم در ایجاد شیء و آنوقت یك مفعول دارد « وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَ النُّورَ » (ظلمات و نور را ایجاد کرد) سوّم در ایجاد شیء ازشیء مثل « وَجَعَلَ لَکُمْ مِنَ الْجِبَالِ أَکْنَاناً » چهارم تصییرشیء از حالتی بحالتی « جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ فِرَاشاً » پنجم حکم برچیزی باچیزی(مثلاحکم برشخصی با پیامبری)مثل «وَیَجْعَلُونَ لِلّٰهِ الْبَنَاتِ» (مفردات باختصار) .

مخفی نماند : تدبّر در آیات قرآن مجید نشان میدهد که جعل در مرتبهٔ تالی وجود و حالتی بعد از وجود است و نیز دربارهٔ ربط دو موجود بکار رفته است .

مثلا در « وَلَوْشَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً » هود : ۱۱۸ می‌بینیم که امّت واحده بودن یك وجود ثانوی و صفتی است برای ناس وجعل در بیان آن‌آمده واگر میفرمود « لَخَلَقَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً » معنای فوق را افاده نمیکرد زیرا امّت واحده و دارای‌هدف وعقیدهٔ مشترك بودن در مرتبهٔ دوم ازخلقت است

و نیز در آیهٔ « اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ ... » انعام : ۱بنظر میاید استعمال جعل برای آن است که ظلمات و نور در مقام دوّم و همچون وجودسایه نسبت بذی سایه است و خلقت آسمانها و زمین و ایجاد آفتاب وماه وغیره ، بوجود آمدن ظلمت و نور را لازم گرفته است لذا در سموات و الارض « خلق » و در ظلمات ونور «جعل » آورده است .

در بعضی ازآیات جعل وخلق در جای یکدیگرآمده‌اند مثل « وَاللّٰهُ جَعَلَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْوَاجاً » نحل : ۷۲ « وَمِنْ آیَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ أَنْفُسِکُمْ أَزْوَاجاً » روم : ۲۱ .

من تصوّر میکنم کـه نظر در آیهٔ اوّل بجعل زوجیّت است کـه یك معنای ثانوی است ودرآیهٔ دوم آفریدن زوج مراد است آفـریدن زن ومرد در مرتبهٔ اوّل و زوجیّت در مرتبهٔ ثانی قرارگرفته است . و انتزاعی است .

جُفاء: بضـّم اوّل کنـار افتاده. (مجمع‌البیان) اسم ممدود است مثل غثاء « فَاَمّاالزَّبَدُ فَیَذْهَبُ جُفاءً وَاَمّامایَنْفَعُ النّاسَ فَیَمْکُثُ فِی الْاَرْضِ ... » رعد : ۱۷ امّا کف در حالیکه کنار افتاده است نـابود میشود امّا آنچه بمردم سود میدهد در زمین می‌مـاند « جفـاء » حـال است از « الزبد » و فقط یکبار در کلام‌الله مجید آمده است .

جفن: وَجفنه: کاسه . بعقیدهٔ راغب مخصوص ظرف طعام است جمـع آن جفـان بکسر اوّل میاید « یَعْمَلُونَ لَهُ مایَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ وَ تَماثِیلَ وَجِفانٍ کَالْجَوابِ » سباء :۱۳ بـرای سلیمـان آنچـه میخـواست میساختند از قبیل کاخها و تمثالها و کاسه‌هائی بزرگی حوضها . «جفان» بیشتر از یکبار در قرآن نیست .

جفو : کنارشدن . دورشدن در قـاموس هست « جفـا جفاء و تجافی : لـم یلزم مکانه » در اقرب الموارد تصریح میکند که اصل آن واوی است . لذا در عنوان «جفو» آوردیم بـا آنکه مصدرش جفـاء است .

« تَتَجافی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَ طَمَعاً ... » سجده : ۱۶ آیـه در تعریف اهـل ایمـان است یعنی پهلوهـایشان از خـوابگـاهـهـا دوری کـنـد و پـروردگـارشان را بـا بیم و امید میخوانند(و برای عبادت ومناجات خـدا از خـواب و خـوابیدن دور میشوند) اَللّهُمَّ اجْعَلْنامِنْهُمْ این صیغه و ایـن مـّاده بیشتر از یکبـار در کلام‌الله نیامده است .

جلب : جلبه : صیحه. اجلاب : راندن بـا صیحه (مجمـع البیان) راغب جلب را راندن و اجلاب را صیحه زدن باقهر گفته‌است «وَاسْتَفْزِز

مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَ شَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ ... » اسراء : ٦٤ .

استفزاز : بلند كردن بسرعت وبكارى وادار كردن بآسانى. رجل: بفتح اوّل وكسر دوّم جمع راجل. (پيادگان) خيل : اسبان و مجازا بسوارها اطلاق ميشود. آيه دربارهٔ اعطاء قدرت بشيطان از جانب خداست دربارهٔ اضلال مردم. يعنى هركه از آنانرا ميتوانى با صدا و دعوتت بگناه برخيزان و باسواران و پيادگانت برآنهاصيحه بزن (براى سوق بگناه) و در اموال و اولاد با آنها شريك شو .

گويا بعضى ازياران واعوان شيطان در وسوسه خيلى سريع‌اند وبعضى كمتر از آنها . لذا اوّلى‌ها بسواران و دوّمى‌ها بپيادگان‌تشبيه شده‌اند رجوع شود به « شيطان ».

* « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَ بَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ... » احزاب : ٥٩ .

جلابيب جمع جلباب ودرمعنى آن اختلاف هست . راغب آنرا پيراهن و روسرى گفته (قميص و خمار) مجمع‌البيان درلغت فرموده : روسرى زن كه وقت خروج از منزل سر و صورتش را با آن ميپوشاند . صحاح آنرا ملحفه (چادر مانند) گفته . ابن‌اثير در نهايه آنرا چادر و رداء معنى كرده و ميگويد : گفته شده مانند چارقد و مانند ملحفه است . در قاموس هست كه آن پيراهن و لباس گشاد كوچكتراز ملحفه يا چيزى است مثل ملحفه كه زن لباسهاى خود را بآن ميپوشاند يا آن ملحفه است .

در نهج‌البلاغه هست : «سَتَرَنِي عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ » خطبهٔ ٤ جلباب دين مرا از شما مستوركرد و ايضاً « مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَلْيَسْتَعِدَّ لِلْفَقْرِ جِلْبَاباً » حكمت : ١١٢ هركه ما اهل‌بيت را دوست دارد براى فقر لباسى آماده‌كند و ايضاً بعضى از عمّالش مينويسد : « فَالْبَسْ لَهُمْ جِلْبَاباً مِنَ اللِّينِ » نامهٔ : ١٩ بجهة

مردم لباسی از نرمی بپوش .

با این قرائن و آنچه از نهایه و صحاح و قاموس نقل شد میشود گفت : جلباب ملحفه و لباس بالائی و چادر مانند است نه فقط روسری وخمار معنی آیه این است : ای پیغمبربه همسرانت ودخترانت و زنان مؤمنان بگو لباسهای چادر مانند خود را بخود نزدیك کنند و خود را با آن جمع و جور کنند و جلباب را طوری از خود دور نگاه ندارند و بدن خود را از آن بیرون نکنند که پوشیدن آن مانند نپوشیدن باشد . از مادهٔ جلب فقط دو صیغهٔ فوق در قرآن هست .

جالوت : کلمهٔ عجمی است (مفردات) نام فرمانده لشگری بود که بنی‌اسرائیل بجنگ آنها رفتندو حضرت داود اورا در میدان جنگ بکشت ، بنی‌اسرائیل ازاوولشگریانش هراسان و بیمناك بودند « قَالُوا لَاطَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ... فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ ... » بقره : ۲۴۹ - ۲۵۱ گفتند با جالوت و لشگریانش طاقت جنگ نداریم ... باذن و یاری خدا آنها را شکست دادند وداود جالوت را کشت . لفظ جالوت سه‌باردرقرآن مجید در آیات فوق تکرار شده است .

جلد : (بکسر اوّل) پوست بدن.اعمّ‌ازآنکه پوست انسان‌باشد مثل « وَ قَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا » فصلت: ۲۱ یا پوست حیوان مثل « وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتاً » نحل : ۸۰ جلد : بفتح‌اوّل مصدر است بمعنی تازیانه زدن بعقیدهٔ طبرسی و راغب تازیانه‌زدن را بجهت رسیدن تازیانه بپوست بدن ، جلدگویند .

و شاید علت این تسمیه آن باشدکه تازیانه از پوست درست میشده است وفعل «جلده» بمعنی او را با پوست زد است در مفردات گوید : « جلده، بطنه ، ظهره» (هر سه فعل ماضی است) یعنی‌پوستش زد ، بشکمش زد ، به پشتش زد . « وَضَرَبَهُ بِالْجِلْدِ نَحْوُ عَصَاهُ » او را با

پوست زد مثل او را با عصا زد .
در اینجا بچند مطلب اشاره میکنیم

الف : حدّ زنا صد ضربه شلاق و حدّ قذف (بدیگری نسبت زنادادن) هشتاد ضربه‌است «اَلزّانِیَةُ وَالزّانی فَاجْلِدُوا کُلَّ واحِدٍ مِنْهُما مِأَةَ جَلْدَةٍ ... » نور: ۲ زن زانیه و مرد زانی بهریك صد تازیانه بزنید .

این حکم در صورتی است که محصنه نباشند و اگرهر دو یا یکی ازآنها محصنه (شوهردار ،زن‌دار) باشد حدّ آنها سنگسارکردن است تفصیل حکم رابـاید درکتب فقهّیه ملاحظه‌کرد .

* « وَ الَّذینَ یَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانینَ جَلْدَةً ... » نـور : ٤ مراد ازمحصنات در آیـه زنان عفیف و پاکدامن‌اند زیرا محصنه هم‌بمعنای پاکدامن که خودرا از حرام حفظ میکندآمده وهم‌بمعنی زن شوهردار رجوع شودبه « حصن »یعنی آنانکه بزنان پاکدامن نسبت زنا میدهند . سپس بسخن خود چهـار نفر شاهد نیاورند بـآنها هشتاد ضربـه شلّاق بزنید .

ب : روز قیامت پوست بدن باعمال آدمی شهـادت خواهد داد «حَتّی إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ ... وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللهُ الَّذی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ ... »فصّلت ۲۰ و ۲۱ .

چون بنزدآتش میایند گوشها و چشمها و پوستهایشان بـر آنهـا گواهـی میدهد ... بپوستهـایشـان گویند : چرابرعلیه‌ماگواهی‌دادید؟ گویند : خـدا مـا را بنطق آورد خدائیکـه همه چیز را گـویا کرده است .

ممکن است بگـوئیم شهادت پوست بدن ، شهادت طبیعی است همچنانکه سفت و آبله گـون بودن دست‌کارگر وآهنگرگواهی میدهد کـه این دسـت و ایـن شخص کار کرده است وبرعکس نرم و دنبه‌ای بودن دست شاهدآنست‌که این‌دست کار نکرده است . ولی آیهٔ دوّم‌که

حاکی از گفتگوی گناهکاران با پوستهای خود است این احتمال را ضعیف میکند و ظاهر آن گفتگوئی است مثل گفتگوی ظاهری .

و از این عجب‌مدار .آخرت همه چیزش حتی آتش و جهنّم‌اش زنده وگویاست و نمیشود از این زندگی دنیا قیاس گرفت . رجوع شود به « ناروجهنّم » .

ج : « سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَاراً كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ... » نساء : ٥٦ نضج بضمّ‌اوّل و فتح‌آن‌بمعنی رسیدن میوه و پختن گوشت است (صحاح)ضمیر بدّلناهم برای کفّار است نه جلود، یعنی : آنها رابآتش میکشیم هر وقت پوستهایشان پخت و سوخت و بیحسّ شد عوض میگیریم برای‌آنها پوستهای دیگری را تا عذاب را بچشند (اعاذنااللّه منه) .

ممکن است منظور سوختن و بیحسّ شدن پوست باشد و شاید اشاره بدوام عذاب است .

نظیر این‌آیه ، آیهٔ « يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ ... » حج : ٢٠ صهر بفتح اوّل بنقل مجمع بمعنی ذوب کردن است ، راغب ذوب کردن پیه گفته آیه دربارهٔ کفّاری است‌که دربارهٔخدا مخاصمه میکنند یعنی از بالایشان‌آب داغ وجوشان ریخته شود که محتویات شکمها و پوستها باآن‌گداخته میشود (اللّهم اعوذبك‌من‌النار) .

د : « تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ... » زمر : ٢٣ دربارهٔ این آیه به « قشعر » رجوع شود .

جلس : «إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا » مجادله: ١١ مجلس اسم مکان و محل نشستن انسان و جمع آن مجالس است یعنی : چون بشما گویند‌درمجلسها جاگشائیدگشاده‌کنید. آیهٔ‌کریمه‌یك مطلب اخلاقی را تذّکر میدهد و مراعات حقوق مجلس را روشن میکند « مجالس » فقط یکبار در

قرآن هست .

جلال : بزرگی قدر. «وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُوالْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ» رحمن:۲۷ ذات پروردگارت ماندنی است که صاحب عظمت و اکرام است .

راغب گوید : جلالة بزرگی قدر است و جلال بدون تاء بمعنی بالاترین عظمت است و از صفات مخصوص خداست و درغیراو بکار نرفته. اقرب الموارد آنرا ازبصائر نقل میکند . طبرسی آنرا عظمت وکبریا معنی کرده، صحاح گوید :جلال الله : عظمت خدا. ابن اثیر درنهایه نیز عظمت گفته است .

درنهج البلاغه هست که آنحضرت بعثمان فرمود « فَلَا تَكُونَنَّ لِمَرْوَانَ سَيِّقَةً يَسُوقُكَ حَيْثُ شَاءَ بَعْدَ جَلَالِ السِّنِّ وَتَقَضِّي الْعُمُرِ » خطبهٔ : ۱۶۲ سوق شدهٔ مروان مباش که تورا هر جا بخواهد سوق کند بعد از بزرگی سنّ و گذشتن عمرت (آلت دست مروان مباش) .

جلال بضمّ اوّل صفت مشبهه است بمعنی عظیم(صحاح) محمد عبده در عبارت نهج البلاغه احتمال داده که جلال بضمّ جیم بمعنی عظیم باشد و دراین صورت اضافهٔ صفت بسوی موصوف است ولی ابتدا آنرا عظمت معنی کرده است در قاموس گفته ابوالجلال کنیهٔ زبیر بن عمرو و امّ الجلال کنیهٔ دختر عبدالله بن کلیب آمده .

بهر حال اگر معنای جلال بالاترین عظمت وشأن باشد چنانکه راغب و اقرب الموارد گفته است در این صورت از صفات خاصّه خداست .

در کشّاف گوید : صفت ذوالجلال والاکرام ازاعظم صفات خداوندی است ازرسول خدا صلّی الله علیه وآله منقول است « اَلِظُّوا بِيَاذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ » بدرگاه خدا الحاح کنید بخطاب یا ذا الجلال و الاکرام در نهایه این کلام را نسبت بحدیث داده و در اقرب الموارد مادّه ل ظ ظ آنرا قول ابن مسعود دانسته است با اضافهٔ « فی الدعاء» بعداز«الظّوا» .

ناگفته نماند صفت ذوالجلال والاکرام فقط دو دفعه در قرآن مجید آمده است یکی آیهٔ گذشته و دیگری آخر سورهٔ رحمن .

جلو : (بروزن فلس)آشکار شدن . « جَلٰى لِيَ الْاَمْرُ : وَضُحَ » (صحاح) لازم و متعدی هردو آمده است « قُلْ اِنَّمٰا عِلْمُهٰا عِنْدَ رَبّي لٰا يُجَلّيهٰا لِوَقْتِهٰا اِلّٰاهُوَ ...» اعراف: ۱۸۷ بگو علم قیامت فقط نزد پروردگارمن است جزاو در وقتش آنرا ظاهرنمیکند و بوجود نمیاورد.

❊ « وَالشَّمْسِ وَضُحٰيهٰا وَالْقَمَرِ اِذٰا تَلٰيهٰا . وَالنَّهٰارِ اِذٰا جَلّٰيهٰا » شمس : ۳ ، ضمیر« جَلّيٰهٰا » به «اَلشَّمْسْ» بر میگردد مجمع البیان به ظلمت که از فحوای کلام بنظرمیاید برگردانده است ولی حفظ ظاهر بهتراست.یعنی قسم بآفتاب و روشنائیش ، قسم بماه که از پی آن برآید قسم بروز که آفتاب را ظاهر و آشکار میسازد . نورآفتاب پیوسته در فضا هست ولی آمدن روز که حرکت زمین است آفتاب را ظاهر میکند

❊ « فَلَمّٰا تَجَلّٰى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً وَخَرَّمُوسٰى صَعِقًا » اعراف : ۱۴۳چون پروردگارش برکوه آشکار شدآنرا ریزریز کرد وموسی بیهوش افتاد .

مفسّرین والامقـام در تفسیر آیه دست و پا زده‌اند. دراینکه‌خدا جسم وجسمانی وقابل رؤیت نیست شکی نداریم شاید مراد از تجلّی توجّه بخصوصی است که کوه طاقت آنرا نیاورد و از بین رفت، ریزریز شدن‌کوه از بین رفتن آن است و بر موسی روشن شد که چون کوه باآن‌محکمی‌طاقت نیاورد اوبطریق اولی‌طاقت نخواهدآورد. المیزان در ذیل آیه و ما قبل آن بیانی شیرین و تحقیقی لطیف دارد.

❊ « وَلَوْلٰا اَنْ كَتَبَ اللّٰهُ عَلَيْهِمُ الْجَلٰاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيٰا » حشر : ۳ جلاء خروج از شهر و یا اخراج از آن است (صحاح)وآن با معنای‌اصلی مغایرت ندارد زیرا خروج از بلد یکنوع ظهور است‌گوئی شخص‌در شهر مخفی است وبا خروج آشکار

میشود . آیه دربارهٔ بیرون راندن یهود از اطراف مدینه است یعنی : اگرخدا بیرون رفتن را برای آنها ننوشته بود آنها را در دنیا جور دیگر عذاب میکرد ...

جمح : شتاب رفتن . راغب گوید: اصل آن دراسب است (اسب سرکش) که نشاط و تند رفتنش طوری باشد که راکب نتواند آنرا باز دارد . در قاموس و اقرب نیز نظیر آن گفته است ، مصدر آن جمح و جموح و جماح آمده (قاموس) « لَوْيَجِدُونَ مَلْجَأً اَوْ مَغاراتٍ اَوْمُدَّخَلاً لَوَلَّوْا اِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ » توبه : ٥٧ اگر پناهگاه یا نهانگاهها یا گریزگاهی مییافتند شتابان و با نشاط بسوی آن رو میکردند .

مجمع‌البیان آنرا شتاب رفتن معنی کرده و در ذیل اللغة فرموده: جماح تند رفتن است که چیزی رونده را باز ندارد در نهج البلاغه هست « وَصَدِّهِمْ عَنِ الْحَقِّ وَجِماحِهِمْ فِي التِّيهِ » خطبهٔ : ١٧٩ واعراضشان از حق و شتابشان درگمراهی .

از این مادّه در قرآن فقط صیغهٔ فوق هست .

جمد : جامد : بی‌حرکت . در اقرب‌الموارد هست « جَمَدَالْماءُ : قامَ » « وَتَرَى الْجِبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ صُنْعَ اللهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِما تَفْعَلُونَ » نمل : ٨٨ کوهها را بینی و بی حرکت میپنداری ولی چون رفتن ابرها همی روند ، کارخداست که همه چیز را محکم‌کرده و از کار- هائیکه میکنید آگاه است .

دربارهٔ این آیه در « جبل » مفصلا صحبت شده است و این کلمه فقط در این آیه آمده است.

جمع : گردآوردن . «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْناهُمْ جَمْعاً » کهف : ٩٩ درصوردمیده میشود پس آنهارا بطرز مخصوص گرد آوریم «كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ إِلى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ ... » انعام : ١٢ از این آیه بنظر میاید که بوجود آمدن ومردن انسانها جمع شدن تا قیامت است

و چون قیامت رسید مدّت جمع کردن تمام میشود و حساب آغاز میگردد همچنین است آیهٔ ۲۶ جاثیه و ۸۷ نساء .

* « فَلَمّا ذَهَبُوا بِهِ وَاَجْمَعُوا اَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غَيابَتِ الْجُبِّ » یوسف: ۱۵ پس چون اورا بردند وهم رای شدند که او را در قعر چاه افکنند.

راغب میگوید: اجماع اکثر اوقات در اجتماع رأی وفکر گفته میشود « اَجْمَعَ الْمُسْلِمُونَ عَلى هذا » یعنی آرائشان براین جمع شد (ترجمهٔ آزاد) .

آیهٔ گذشته و آیهٔ ۱۰۲ همان سوره و ۷۱ یونس و ٦٤ طه تقریباً همه در یك مضمون‌اند .

* « اَلَّذينَ قالَ لَهُمُ النّاسُ اِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ » آل عمران : ۱۷۳ شاید منظور آن باشد که مردم دربارهٔ شما هم رأی شدند یا برای شما نیرو و افراد خود را گرد آوردند ولی راجع بمحل آیه ، معنای اوّلی بهتر است .

* « سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ الدُّبُرَ » قمر : ٤٥ مصدر در اینجا بمعنی مفعول است یعنی بزودی جمع شدگان منهزم میشوند و پشت گردانده فرار میکنند .

جمیع و اجمع و اجمعون برای تأکید اجتماع است اجمعون صفت معرفه واقع میشود ومنصوب بودنش برای حال صحیح نیست ولی جمیع برای حال منصوب میشود و از حیث معنی تأکید میکند(راغب) « فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ » حجر : ۳۰ « اِنّي رَسُولُ اللّهِ اِلَيْكُمْ جَميعاً » اعراف : ۱۵۸ .

مجمع البحرین : « وَاِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ لا اَبْرَحُ حَتّى اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ اَوْ اَمْضِيَ حُقُباً » کهف: ٦٠ مجمع البحرین (محلّ جمع شدن دو دریا) همان جائی است که موسی با آن عالم ملاقات کرد ، در روایات نام او خضر ذکر شده است ، احتمال دارد که مراد از مجمع البحرین باب المندب باشد آنجا که بحراحمر باقیانوس هند متصل میشود و شاید مراد از آن

تنگهٔ جبل‌الطارق باشد آنجا که دریای مدیترانه باقیانوس اطلس متصل میشود ولی این احتمال بعید است زیرا رفتن حضرت موسی باروپا ثابت نیست وانگهی پیامبرانیکه در قرآن نام برده شده همه از آسیا و قسمت شرقی افریقا (مصر) بوده‌اند واز اروپا پیامبری بنام سراغ نداریم و احتمال داردکه مراد از آن تنگهٔ بسفریاداردانل باشدکه اوّلی دریای سیاه را بدریای مرمره و دیگری دریای مرمره را بدریای مدیترانه متصل میسازد و ممکن است مراد انتهای شبه جزیرهٔ عمان باشد آنجا که خلیج فارس بدریای عمان متصل میشود . این پنج محل فوق باستثنای تنگهٔ جبل‌الطارق همه درآسیاواقع‌اند شاید درکناریکی ازاین چهارمحلّ موسی با آن عالم ملاقات کرده است .

جمعه : «اِذٰا نُودِیَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا اِلیٰ ذِکْرِ اللهِ» جمعه :۹ بعقیدهٔ راغب روزجمعه‌را بجهت اجتماع مردم برای نماز ، جمعه گفته‌اند . علی‌هذا لازم میاید که پیش از اسلام این‌نام واین‌استعمال وجود نداشته باشد .

در مجمع‌البیان هست : آنرا جمعه گویندکه خدا درآن ازخلقت اشیاء فارغ شد و مخلوقات جمع آمدند . و گویند علت آن تسمیه تشکیل جماعات در آن روز است و گویند بآن عروبه میگفتند کعب بی‌لّوی اوّلین کس بود که آنرا جمعه خواند. وگویند پیش‌ازهجرت که اهل مدینه ایمان آورده بودند گفتند : یهود و نصاری را روزی است (شنبه و یکشنبه) که در آن هرهفت روز یکبار جمع میشوند ، سبت مال یهودویوم‌الاحدمال نصاری است شما هم روز عروبه را قرار دهید لذا آنرا جمعه نامیدند وجمع شدند (باختصار) زمخشری نیز در کشاف مثل طبرسی گفته و تصریح میکند که نام روز جمعه قبلا عروبه بوده است .

بیضاوی هم مانند راغب گفته و معتقد است که اسم آن پیشتر

عروبه بود . صحاح میگوید : یوم جمعه همان یوم عروبه است ابن ـ اثیر درنهایه علت این تسمیه‌رامطلق اجتماع ناس دانسته است .

آنچه‌ازمجمع‌البیان نقل‌گردید که خدا ازخلقت اشیاء فارغ‌شد... متّخذ ازتورات‌ویا ازآیاتی‌است که میگوید خدا آسمانها و زمین را در شش روزآفرید . واین سخن‌در علّت‌این‌تسمیه ظاهراً افسانه‌ای‌بیش نیست مراد از شش روز در آیات شریفه چنانکه در « ارض » گفته‌ایم دورانهاست که هر یکی میلیونها سال بوده است‌آنروزها این‌هفته‌ها و روزهای بیست چهار ساعته نبود تا بگوئیم در شش روز آفرید و روز هفتم فارغ شد .

ناگفته نماند بدرستی روشن نیست ایّام هفته را چرا به هفت تقسیم کرده‌اند و هفته هفت روز است ازکی‌پیداشده‌واگرخواسته‌اند روزهای ماه‌راازرؤیت‌قمرتا رؤیت قمرتازه است تقسیم‌کنند چرابه‌هفت تقسیم‌کرده‌اند؟ شایدبرای‌تربیع‌قمر.

ولی با مراجعه بکتب لغت می‌بینیم‌که برای هریك از روزهای هفته یکنام گذارده‌اند و گفته‌اند . یوم‌الاحد (یکشنبه) اول ایّام هفته ، اثنین (دوشنبه) روز دوّم هفته ، ثلاث و ثلاثا (سه‌شنبه) روز سوّم هفته ، اربعاء (چهارشنبه) روزی است ما بین سه‌شنبه و پنجشنبه ، خمیس (پنجشنبه) روز پنجم هفته است ، سبت (شنبه) روزی است از ایّام هفته ما بین جمعه ویکشنبه (اقرب‌الموارد) وجمعه همان است که قبلا بآن عروبه میگفتند .وچون یهود شنبه ونصاری یکشنبه را برای اجتماع هفتگی خود قرار دادند در اسلام نیزروز عروبه راروزاجتماع قرار داده و آنرا جمعه نامیدند باعتبار اجتماع برای نمازوعبادت وازآیهٔ شریفه‌معلوم میشودکه پیش‌از نزول آن این تسمیه بوده است و آن طوری انتخاب شد که پیش از روز یهود و نصاری واقع گردید .

ابن‌کثیر درتفسیرخود علت‌این تسمیه را اجتماع مردم در معابد

ذکر کرده و گوید در لغت قدیم نام آن عروبه بود .

در تفسیر برهان از کافی از امام باقر ﷺ منقول است که مردی از حضرتش سئوال کرد چرا جمعه ، جمعه نامیده‌شد؟ فرمود: خداوند در روز میثاق (عالم ذرّ) مردم‌را بولایت محمّد ووصّی اوجمع کرد پس بجهت جمع خلق آنـرا جمعه نامید . رجال این حدیث جزمحمّد بن‌موسی‌همه ازبزرگان وموثّقین‌اند ونیز در آن کتاب از مجالس شیخ و اختصاص مفید نیزاین حدیث‌نقل گردیده والله‌العالم .

جمل : شترنر . ایضاً طناب کشتی (قاموس ـ اقرب‌الموارد) در صحاح آنـرا مطلق شتر و نیـز طناب کشتی گفته و نـر بودنش را ازفرّاء نقل کرده است« وَلَايَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ ... » اعـراف : ۴۰ سَمّ بمعنـی سوراخ است و سَمّ کشنده راسَمّ گـویند کـه در بدن نفـوذ میکند . خیاط بمعنی سوزن است . عده‌ای از مفسران « جمل » را درآیه‌بمعنی شترگرفته و اینطور تفسیر کرده‌اند : آنها به بهشت داخل نمیشوند تاشتر داخل سوراخ سوزن شود .

بنظر نگارنده این معنی از دو جهت بعید است یکی آنکه مناسب سوراخ سوزن شترنیست دوّم‌اینکه در این صورت « ابل » و یا «بعیر» گفته میشدکه بمعنی مطلق شتراست نه جمل زیرا شتر نر اختصاصی از این حیث ندارد ولی اگر جمل را در آیـه بمعنی طناب کشتی بگیریم چنانکه از ۳لغت معتبر نقل شد آن دو اشکال وارد نیست و معنی این میشود : وارد بهشت نمیشوند تـا طناب بادبان کشتی(باآن ضخامت) از سوراخ سوزن بگذرد . و درهر دو صورت آیه مبیّن آنست کـه دخول کفّـار به بهشت امکان پـذیر نیست .

در قاموس و اقرب الموارد آنرا در آیه ریسمان کشتی گفته‌اند و بعضی ازمفسران ازدیگران بطور احتمال نقل کرده‌اند .

* « إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ كَأَنَّهُ جِمَالَةٌ صُفْرٌ » مرسلات : ۳۲ صفر جمع اصفر است (اقرب‌الموارد) جمالة جمع جمل . معنی آیه : آن آتش شراره‌هائی میافکند چون بنائی بلند که گوئی شتران زردگون است .

گویا شراره دربزرگی بقصر و در رنگ بشتر تشبیه شده است . قصر را بمعنی درخت بزرگ و جمالة را جمع‌جمل بمعنای‌ریسمان کشتی نیز گفته‌اند والله‌العالم .

جمله : اجزاء جمع شده . در اقرب‌الموارد هست « اَلْجُمْلَةُ : جَمَاعَةُ الشَّيْءِ » « لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً » فرقان : ۳۲ چرا قرآن همه یکبار باو نازل نشده ؟

راغب معتقد است که جمال بمعنی زیبائی بسیار است و کثرت در جمله بدان اعتبار میباشد .

جمال: زیبائی کثیر . (مفردات) طبرسی خوش منظری و زینت گفته است « وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ » نحل : ۶ شما رادر چهارپایان آنگاه که از چراگاه برمیگردانید وآنگاه که بچراگاه میفرستید زیبائی و خوشمنظری هست .

جمیل و جمال (بروزن غلام وجمّال (بروزن طلّاب) برای مزید زیبائی است (مفردات) « ... فَصَبْرٌ جَمِيلٌ ... » یوسف : ۱۸ خویشتن داری نیکوست « فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا » معارج : ۵ صبرکن صبری نیکو .

جمّ : کثیر . بسیار (مجمع البیان ـ اقرب) « وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا » فجر : ۲۰ لمّ بمعنی جمع‌کردن و جمع شده هر دوآمده است چنانکه جمّ نیزچنین است ولی‌درآیهٔ شریفه صفت مراد است نه مصدر یعنی : میراث را یکجا میخورید (اکلی که شامل نصیب خود ودیگران است) و مال را بسیار دوست میدارید .

در نهج‌البلاغه هست که بکمیل فرمود « إِنَّ هٰهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا ...

لَوْاَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً » حکمت : ۱۴۷ در اینجـا (سینهٔ مبارکش) علـم بسیـاری هست ای‌کاش بـرای آن حامـل پیدا میکـردم « جَمّ » فقط یکبار در قرآن ذکر شده است .

جنب : (بروزن‌عقل) پهلو. طرف . در اقرب الموارد هست : « اَلْجَنْبُ ...: شِقُّ الْاِنْسانِ وَ غَيْرِه تَقُولُ جَلَسْتُ اِلـى جَنْبِ فُلانٍ ... النّاحِيَةُ » « فَتُكْوى بِهـا جِباهُهُمْ جُنُوبُهُمْ ... » توبه : ۳۵ بـا آنهـا پهلوهـایشان و پیشانیهـایشان داغ کـرده میشود « يَذْكُرُونَ اللهَ قِياماً وَ قُعُوداً وَعَلى جُنُوبِهِمْ... » آل عمران : ۱۹۱ خدا را ذکرمیکنند در حال ایستادن و نشستن و بر پهلوهایشان یعنی در حال خوابیدن که بر پهلو میخوابند .

بعقیدهٔ راغـب معانی اجتناب و جانب و تجنّب و جنابت وغیره استعاره از معنای اصلی این کلمه است در اینجا چند آیه را بررسی میکنیم .

۱ ـ « وَاجْنُبْني وَبَنِيَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنامَ » ابراهیم : ۳۵ مرا و فرزندانم را از عبادت بتها کنارکـن . فعل « اُجْنُبْنی » از جانب است یعنی مرا از شرك در جـانب و درکنار قرار بده‌که قهراً معنای دوری میدهد . جنب و اجنب از ماضی و مزیدهر دو متعدی آمده است .

۲ـ « وَالْجارِالْجُنُبِ وَالصّاحِبِ بِالْجَنْبِ... » نساء: ۳۶ اوّلی بروزن شتر و دوّمـی بـروزن عقـل است یعنی همسایه‌ای کـه قـرابت ندارد بدلیل‌ماقبل‌که « والجارذی‌القربی » است و رفیق نزدیك‌که در درجنب و کنار انسان است. «جُنُب» اوّلی صفت است بمعنی مجنوب ودوّمی اسم است بمعنی جانب وکنار .

۳ ـ « يا حَسْرَتى عَلى ما فَرَّطْتُ فى جَنْبِ اللهِ » زمر : ۵۶ جنب قهراً بمعنی امـرالله و دستور خـداست گوئی دستور خدا درکنار خداست و یا مربوط بخداست .

۴ ـ « فَـاِذا وَجَبَتْ جُنُوبُهـا فَكُلُوا مِنْهـا ... » حجّ : ۳۶ آیـه دربارهٔ شترهای قربانی‌است‌وجوب

را وقوع معنی کرده‌اند یعنی آنگاه که پهلوهایشان بزمین افتاد ازآنها بخورید . اشاره بخروج روح از از بدن قربانی است .

٥ ـ « فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ » قصص : ١١ بنظرمیاید چنانکه در مجمع نقل شده « جنب » صفت محذوف باشدمثل مکان‌جنب یعنی : او را از محلّ دوری دید در حالیکه آنها نمیدانستند .

٦ ـ « وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا ... » مائده : ٦ جنابت در اثر خروج منی و مقاربت عارض انسان میشود شخص را از آنجهت جنب گویند که در دستور شرع از نماز خواندن در آنحال کنار شده است (راغب) ممکن است علّتش اعمّ وشامل تمام‌محرّمات درحال جنابت باشد از قبیل نماز ، مسّ اسماءالله و قرآن و غیره و دخول مساجد ... پس جنب بمعنی‌مجنوب وکنار شده است .

٧ـ « آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَاراً » قصص : ٢٩ از طرف کوه و از ناحیهٔ آن آتشی احساس کرد .

٨ ـ « أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ... » اسراء : ٨٣ ظاهراً «بجانبه» مفعول « نأی » است یعنی اعراض میکند و جانب خود را دور میکند که مرتبهٔ ثانی اعراض و کنایه از نا دیده‌گرفتن حقّ است .

جناح : بال . راغب گوید: جناح ، بال پرنده است « وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ ... » انعام : ٣٨ و نه پرنده‌ای که بدو بالش پرواز میکند . و دو طرف شیء را دو جناح آن‌گویند مثل دو جناح‌کشتی ، دو جناح لشگر، دوجناح صحرا و دو جناح (جانب) انسان وفعل جنح‌در« وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا» انفال : ٦١ بمعنی میل کردن است گویند: « جَنَحَتِ السَّفِينَةُ » یعنی کشتی بیك طرف میل‌کرد . وگناهی که انسان را ازحقّ مایل وکنار میکند جناح (بضمّ اوّل) نامیده شده است (مفردات باختصار) .

راجع باصل کلمه آنچه نقل شدکافی است اینك بچند آیه نظر

میافکنیم .

۱ ـ « وَاِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهٰا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ » انفال: ۶۱ اگر کفّار بمسالمت میل کردند تو بآن میل و توکّل برخدا کن . از کلّیت آیهٔ شریفه استنباط میشود که در اسلام جنگ تعرّضی با کفّار نیست بلکه جنگ دفاعی است و هرگاه کفّار بفکر همزیستی مسالمت آمیز باشند اسلام با آنها کاری ندارد این مطالب در « قتال » بررسی خواهد شد. انشاءالله .

۲ ـ « وَاخْفِضْ لَهُمٰا جَنٰاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمٰا ... » اسراء: ۲۴ بال مذلّت را ازمهربانی برآندو بخوابان و بگو پروردگارا برآندو رحم کن .

بچّهٔ پرندگان وقتیکه پدر و مادرشان بلانه بازگشت و طعام آورد، بالهای خود را میخوابانند وحرکت میدهند و دهان خود را باز میکنندتاحسّ رحمت ومهربانی مادرتحریك شده وبآنها دانه بدهد. گاهی مادرازکثرت رحمت بالهای خود را میگشاید و میخواباند و بچّههای خود را زیر بالها میگیرد تا گرم و محفوظ شوند .

آیهٔ شریفه هر دو احتمال را دارد بنابراحتمال اوّل معنی آنست: بپدر و مادر فروتنی و تواضع کن و خودت را کوچك نشان بده تا رحمت آنها را تحریك کنی ، در این صورت « مِنَ الرَّحْمَةِ » از پدر و مادر است و بنا بر احتمال دوّم مراد آنست که از آنها حمایت کن وآنهارازیربال خودت بگیرودراین صورت «مِنَ الرَّحْمَةِ» ازجانب فرزند است . ولی بقرینهٔ « مِنَ الذُّلِّ » احتمال اوّل بهتروبلکه نزدیك بیقین است امّا بقرینهٔ آیه ما قبل « اِمّٰا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ اَحَدُهُمٰا اَوْ كِلاٰهُمٰا » احتمال دوّم بهتر میباشد زیرا در صورت پیر مرد و پیر زن بودن پدر و مادر : احتیاج بحمایت فرزند بیشتر است .

ولی در آیات « وَاخْفِضْ جَنٰاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ » حجر : ۸۸ « وَاخْفِضْ جَنٰاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ »

شعراء: ۲۱۵ احتمال دوّم حتمی است ورحمت از جانب رسول خدا ﷺ است

۳ ـ « وَاضْمُمْ یَدَكَ اِلیٰ جَنٰاحِكَ تَخْرُجْ بَیْضٰاءَ مِنْ غَیْرِسُوْءٍ » طه : ۲۲ جناح بملاحظهٔ معنی اوّل بمعنی دست ، بازو ، و زیربغل بکاررفته است ، ضمّ بمعنی جمع کردن است المیزان احتمال میدهد که مراد از جناح درآیه زیر بغل باشد یعنی : دستت را بزیر بغلت جمع کن تا سفید وبی‌علت خارج شود در این صورت این آیه عبارت اخرای آیهٔ « وَاَدْخِلْ یَدَكَ فِی جَیْبِكَ تَخْرُجْ بَیْضٰآءَ مِنْ غَیْرِسُوْءٍ ... » نمل : ۱۲ خواهد بود .

٤ ـ « اُسْلُكْ یَدَكَ فِی جَیْبِكَ تَخْرُجْ بَیْضٰآءَ مِنْ غَیْرِسُوْءٍ وَاضْمُمْ اِلَیْكَ جَنٰاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ ... » قصص : ۳۲ دربارهٔ « وَاضْمُمْ اِلَیْكَ جَنٰاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ » احتمال بسیار داده‌اند المیزان بعد از نقل احتمالات ، احتمال میدهد که منظور آنست موسی برای خود تواضع و خشوع را عادت وصفت قراربدهدورهبت را از خود دور نکند و این نظیر آنست که بحضرت رسول ﷺ امر شد که برای مؤمنان متواضع باشد « وَاخْفِضْ جَنٰاحَكَ لِلْمُؤْمِنِینَ» حجر: ۸۸ (رجوع به المیزان) .

نگارنده احتمال میدهم مراد آن باشد که هروقت رعبی وترسی برتوعارض شد دستت را برسینه‌ات بگذار چون این سخن بعدازعصا و ید بیضاء است و بعد از این سخن دستور داده شده که به پیش فرعون برود . رفتن بهارگاه فرعون قهراً توأم با ترس ولرز خواهد بود لذا امر شد چون او را خوفی فرا گیرد دست بر سینهٔ خودگذارد .

۵ ـ « ... فَلاٰ جُنٰاحَ عَلَیْهِ اَنْ یَطَّوَّفَ بِهِمٰا ... » بقره: ۱۵۸ «جناح» ۲۵ بار در قرآن مجید آمده است و اصل آن چنانکه از راغب نقل شد میل از حق است و در آیات تقریباً با محذور و مسئولیت وگناه مرادف است مثلا : « فَلَیْسَ عَلَیْكُمْ جُنٰاحٌ اَلاّٰتَكْتُبُوهٰا » بقره : ۲۸۲ مراد آنست که بر شما محذوری و

حرجی نیست که آنرا ننویسید .

۶ - « اَلْحَمْدُلِلّهِ فاطِرِالسَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ جاعِلِ الْمَلائِکَةِ رُسُلاًاُولی اَجْنِحَةٍ مَثْنی وَ ثُلٰثَ وَ رُباعَ یَزیدُفِی الْخَلْقِ مایَشاءُ اِنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ » فاطر : ۱ .

آیهٔ شریفه از چند جهت قابل گفتگوست اوّل : آنکه ملائکه فرستادگان خدایند . بعضی‌ها آنرا منحصر بوحی کرده وگفته‌اند : ملائکه فرستادهٔ خدایند و خدا آنها را با وحی‌بسوی‌انبیاء میفرستدولی اوّلا تمام ملائکه وحی آور نیستند حال‌آنکه « الملائکه » جمع محلّی بالف و لام است و افادهٔ عموم میکند ثانیاً ملائکه مأموریت‌های زیادی دارند و برای هرکارتکوینی و تشریعی از جانب خدا فرستاده میشوند برای قبض روح ، برای باران ، برای نوشتن‌اعمال بندگان و تمشیت‌کارهای خارج از شمار .

بعد از ملهم شدن باین مطلب دیدم المیزان نیز برخلاف عدّه‌ای آنرا اعمّ گرفته و فرموده: موجبی براین تخصیص نداریم . قرآن‌کلمهٔ رسل را بر غیر آورندگان وحی اطلاق کرده‌مثل« حَتّی اِذاجاءَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا » انعام : ۶۱ « اِنَّ رُسُلَنایَکْتُبُونَ ماتَمْکُرُونَ» یونس : ۲۱ « وَلَمّا جائَتْ رُسُلُنا اِبْراهیمَ بِالْبُشْری قالُوا اِنّا مُهْلِکُوا اَهْلِ هٰذِهِ الْقَرْیَةِ » عنکبوت : ۳۱ .

دوّم : مراد ازاجنحه (بالها) در آیه چیست ؟ ملائکه دو دو ، سه سه، چهارچهار بال دارند یعنی چه ؟

عدهٔ کثیری از مفسرین امثال طبرسی، فیض، زمخشری، بیضاوی، ابن‌کثیر وغیره جناح را بمعنی بال گرفته و گفته‌اند : بعضی از ملائکه دو بال ، بعضی سه بال و بعضی چهاربال دارند حتی زمخشری در محلّ قرارگرفتن بال سوّم بحث کرده ، یك احتمالش آنست که محلّ بال سوّم مابین‌کتف ملك است. ولی‌توجّه نکرده که‌ملك‌جسم نیست کتف ومیان دوکتف ازکجا خواهد داشت .

نظر المیزان آنست که وجود ملك مجهزاست بنیروئیکه از آن استفاده میکند مانند استفادهٔ پرنده ازبالش بدان وسیله‌ازآسمان بزمین بدستورخدانازل میشود ... ومجرّد اطلاق لفظ لازم نگرفته که مانند پرنده بال مادّی داشته باشد .

نگارنده احتمال نزدیك بیقین دارم که موضوع یك یا چند بال اشاره بمراتب قدرت و کار ملك است نه اینکه بال عادی و نه اینکه در نزول وعروج ازنیروئی استفاده میکند مثل بال پرنده . گرچه آن در جای خود حق‌است .

مثلا فرشته‌ایکه فقط یك شغل باو محوّل شده دارای یك‌جناح و ملکیکه دو کار بر او محوّل شده صاحب دو جناح است و هکذا و اینکه در مجمع‌البیان و صافی و کشّاف وغیره نقل شده رسول‌خدا ﷺ درشب معراج جبرئیل را دید که ششصد بال داشت‌ظاهراً اشاره بآن است که ششصدکار مختلف از طرف خدا باو رجوع شده است مثلا شخصی هم وزیر است و هم استاد دانشگاه و هم مدیر کارخانه و غیره ، کارهای جبرئیل نیز چنین است و یا منظور تفاوت نیروهای ملائکه است علی‌هذا جناح در آیه بمعنی طرف است. فرشتهٔ یك‌طرفی و دو طرفی و یا بمعنی دست است فرشته یك دستی و دو دستی یعنی آنکه یك کار و یك مأموریت و آنکه دو کار و دو مأموریت دارد. روایات زیادی راجع بتعدد بال ملائکه وارد شده که مراد از آنها تعدد شغل یا تفاوت نیروهای آنهاست والله‌العالم .

سوّم: « یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَاءُ » علی‌الظاهراشاره برملك وجناح آن است یعنی آنچه بخواهد ازآفرینش زیاد میکند و بیشتر از چهارمنصب میدهد که او برهر چیز قادر است.

جند : سپاه . « وَ إِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ » صافات : ۱۷۳ سپاه ما آنهایند پیروز . جمع آن جنود واجناد است ولی در قرآن فقط اوّلی بکار رفته است « فَلَمَّا

فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ » بقره : ۲۴۹ .

ناگفته نماند جَند (بفتح اوّل) بمعنی زمین سخت است (اقرب ـ الموارد) راغب عقیده دارد سپاه را بوسیلهٔ فشرده بودن و محکمی، جند گفته‌اند . لازم است در بارهٔ چند آیه توضیح بدهیم .

۱ـ «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ » یس : ۲۸ .

آیه دربارهٔ آنمرد مؤمن است که از پیامبران دفاع کرد و او را کشتند یعنی : بعد از او سپاهی از آسمان بر قوم او نفرستادیم و نازل کننده نبوده‌ایم (و از اوّل کارمان چنین نبوده است) نبود مگر یك صیحه آنگاه همه آرام شدند و مردند .

اگر گویند : در بسیاری از آیات هست که خداوند برای نصرت حضرت رسول ﷺ ملك فرستاد مثل «وَأَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا» توبه : ۲۶ « فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَ جُنُوداً » احزاب : ۹ وآیاتیکه دربارهٔ جنگ بدر و حنین است ولی در آیهٔ فوق میگوید «وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ » مااز اوّل چنین نبوده‌ایم ، این دو باهم چطور جمع میشوند ؟!! .

گوئیم : بنظر میاید غرض از « مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ » لشگرکشیهای معمول باشد یعنی کارما اینطور نبوده است که لشگرهائی بفرستیم تا با مردم بدکار جنگ کنند و به بینیم که کدام طرف غالب یا مغلوب خواهد شد بلکه بوسیلهٔ صیحه و صاعقه و غیره کاربدکاران را یکسره میکنیم، جنودیکه در احزاب و حنین وغیره آمدند همه جنودالله بودند و کار خود راکردند ورفتند بی‌آنکه مردم قدرت مقابله داشته باشند .

زمخشری این سئوال را طرح نموده و جواب میدهد : « مَا كُنَّا مُنْزِلِينَ » نسبت بانبیاء سلف است ولی در زمان قرآن بخاطر عظمت آورندهٔ قرآن جنود نازل شدند .

این جواب بنظرنگارنده درست

نیست و نمیتوان گفت سنّت خدا در زمـان رسول خـدا صلی الله علیه و آله تغییر یافت .

۲ ـ « لَايَسْتَطِيعُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ مُحْضَرُونَ » یس ۷۵ .

علی الظاهر فاعل « لَايَسْتَطِيعُونَ » عبارت است از « آلِهَة » در آیـهٔ ماقبل و ضمیر « نَصْرَهُمْ وَهُمْ » به بت پرستان راجـع است و ضمیر « لَهُمْ » برای « آلِهَة » است یعنی: بتها قدرت بر یاری آنها ندارند و آنها برای بتان سپاه آماده‌اند . و بعبارت دیگر آنهـا بر بتان یـاری میکنند نه بتان برآنها .

بعضی از بزرگان «محضرون» را راجع بآخرت گرفته که بت‌پرستان با بتان درروز قیامت حاضرمیشوند. بنظرم آنچه مـا ترجمه کردیم بهتر است یعنی مردم برای بتان سپاهی آماده‌اند و از آنها یاری میکنند .

جنف : (بـر وزن فـرس) میل . (صحـاح) میل در حکـم (مفردات) « فَمَنْ خَافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً أَوْ إِثْماً فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » بقره:۱۸۲ هر که ازوصیّت کننده‌ای بترسدکه میل بباطل و یا گناه کند پس میان آنان اصلاح نمایدگناهی براونیست . درجوامع الجامع جنف را میل بباطل از روی خطا و اثم را میل بباطـل از روی عمـد گفته است . روایت امام صادق علیه السلام در این زمینه خواهد آمد .

این آیه، فرع آیهٔ سابق است که از تبدیل وصیّت برحذر میدارد یعنی هر که در وصیّت اجحاف و گنـاه به‌بیند میتواند آنـرا اصلاح کند ممکن است آیه راجـع بزنده بودن موصی بـاشد و چون وصی دید که در وصیّت مثلا بیك فرزند میل و یا وصیّت بگناه میکند و این باعث نزاع ورثـه و مّورث است میتواند او را باز دارد . و ممکن است راجع به ممات موصی باشد ووصّی چون دید ، وصیّت خارج از میزان شـرع است میتواند بـا اصلاح آن میان ورثه صلح برقرار کند .

در روایت امـام صادق علیه السلام

کـه در المیزان منقول است جنف را میل ببعض ورثه واثم راوصیّت بآباد کردن آتشکده‌ها و مشروب مثل زده است .

ممکـن است آیـه راجـع به منجزّات مریض باشد که درمنجزّات خود بیك طرف میل و یا گناه کند. و میان او و ورثه نزاع پیدا شود، شخص دراینصورت میتواندباتعدیل آن ، میان ورّاث وموّرث اصلاح کند و این شامل نهی آیـهٔ ما قبل نیست (والله‌العالم) .

* « فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجَانِفٍ لِاِثْمٍ » مائـده : ۳ « غَیْرَ مُتَجَانِفٍ » بمعنی غیر متمایل است.

جَنّ : (بفتح اوّل) پوشیدن. مستورکـردن . در اقرب المـوارد هست : « جَنَّهُ جَنّاً وَجُنُوناً :سَتَرَهُ » در مفردات آمده : « اَصْلُ الْجَنِّ، سَتْرُالشَّیْءِعَنِ الْحَاسَّةِ » فعل آن بنابر تصریح اهل لغت هـم لازم وهـم متعدی بنفسه و هم متعدی به «علی» میاید . « فَلَمَّاجَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ » انعام : ۷۶ چون ظلمت شب اورا پوشید ومستورکرد .

علی‌هذا بقلب جنان گویند که در میان بدن پوشیده است ، بسپر مجنّ ومجنّة گویندکه صاحب سپر را میپوشاند ، بباغ ومزرعه وچمن جنّت وجنّات گویندکه روی زمین را میپوشانند وتفصیل آن در«تحت» گـذشت بچّـه را از آن جـنین گویندکه شکم مادر او را پوشانده است وجنین بمعنی مجنون وپوشانده شده است « اِذْاَنْتُمْ اَجِنَّةٌ فِی بُطُونِ اُمَّهَاتِکُمْ » نجم : ۳۲ آنگـاه کـه شما درشکم مادران جنین‌هابودید.

« اِتَّخَذُوا اَیْمَانَهُمْ جُنَّةً »مجادله : ۱۶ قسم‌های خـود را سپر قـرار دادند و در زیر آن پوشانده شدند.

مجنون کسی است که عقلش پوشانده شده بـاشد « وَقَالَ سَاحِرٌ اَوْمَجْنُونٌ » ذاریـات : ۳۹ گفت ساحر است یا دیوانه .

جِنّه بکسر اوّل بمعنی جنون و اسم مصدر است (صحاح) «اَمْ یَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ » مؤمنون : ۷۰

جِنّ : (بکسـر اوّل) این

کلمه ۲۲ بار در قرآن مجید آمده است .

جنّ در عرف قران موجودی است باشعور و اراده که باقتضای طبیعتش از حوّاس بشر پوشیده میباشد و مانند انسان مکلّف و مبعوث درآخرت و مطیع و عاصی و مؤمن و مشرك و ... است ، و خلاصه دوش بدوش انسان است تنها فرقشان آنست که انسان محسوس و جنّ غیرمحسوس است و شاید بعض فرقهای مختصر هم داشته باشند . جِنَّة بکسراوّل بمعنی جنّ است «مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ» درصحاح و قاموس طائفة من الجنّ نیز گفته‌است.

نگارنده در کتاب سیری در اسلام بحث مفصّلی دربارهٔ جنّ نگاشته‌ام و مطلبی از روزنامهٔ اطلاعات دربارهٔ جهان ضد مادّه نقل کرده‌ام اینك مقداری از آنرا در اینجا نقل میکنم :

۱ ـ جنّ و انس دو موجود پرارزش « ثقلان » روی زمین‌اند تأمّل درآیات سورهٔ رحمن که بیشتر از سی بار بصورت « فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ » جنّ و انس را مخاطب قرار داده این مطلب را روشنتر میکند و درآن سوره که بارها بعد ازذکر نعمت‌ها وعذابهای دنیا و آخرت آیهٔ فوق تکرار شده مبیّن آنست که دنیا وآخرت برای هردو است در این باره بآن سوره و معانیش توّجه فرمائید ویك سوره در قرآن بنام سورهٔ جنّ است و کاملا قابل دقّت میباشد .

۲ ـ جنّ از آتش (نیرو و حرارت مخصوص) آفریده شده همچنانکه انس بتدریج از خاك . « وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ . وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ » حجر : ۲۷ انسان را از گل خشك ، از گل سیاه بدبو وکهنه آفریدیم و جنّ را پیشتر، از آتش نافذ آفریده‌ایم .

« سموم » بمعنی نافذ است و جنّ پیشتر از انسان بوجود آمده است درآیهٔ دیگرهست « وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ » رحمن : ۱۵ جنّ

را ازمخلوطی‌ازآتش آفرید «مرج» بمعنی خلط است . گرچه حقیقت جنّ رانمیدانیم‌ولی‌ازآیات میفهمیم که فی‌الجمله ازنیروو‌آتشی مجهول آفریده شده است .

۳ ـ جنّ مانند انسان مکلف باعمال است «وَماخَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلّالِیَعْبُدُونِ» ذاریات : ۵۶ روزقیامت بجنّ وانس گفته میشود آیا پیامبران نیامدند ؟ آیا شما را از این روز بیم ندادند هر دو بر کفرخودگواهی دهند «یامَعْشَرَالْجِنِّ وَالْاِنْسِ اَلَمْ‌یَأْتِکُمْ رُسُلٌ مِنْکُمْ یَقُصُّونَ عَلَیْکُمْ آیاتی‌وَیُنْذِرُونَکُمْ لِقاءَیَوْمِکُمْ هٰذاقالُوا شَهِدْناعَلیٰ‌اَنْفُسِناوَغَرَّتْهُمُ الْحَیٰوةُ الدُّنْیا وَ شَهِدُوا عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ اَنَّهُمْ کانُوا کافِرینَ» انعام : ۱۳۰

آیه صریح است دراینکه جنّ مکلف و در پیش خدا مسئول‌اند و همچون‌انسان‌کافرمیشوندوپیامبرانی از خود دارند «رُسُلٌ مِنْکُمْ» از مراجعه بسورهٔ جنّ و آیات ۲۹ ـ ۳۲ احقاف و ازآیات دیگر بدست میاید و خواهیم گفت که حضرت رسول ﷺ نیز برای آنها پیامبر است .

۴ ـ گناهکاران وکفّار جنّ همچون انسانها اهل جهنّم‌اند ودر عذاب خواهند بود «وَلَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ کَثیراًمِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لایَفْقَهُونَ بِها... اُولٰئِکَ هُمُ الْغافِلُونَ» اعراف : ۱۷۹ و نظیر آن است دو آیهٔ ذیل «... لَاَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ‌الْجِنَّةِ وَ النّاسِ اَجْمَعینَ» هود : ۱۱۹ «حَقَّ‌الْقَوْلُ مِنّی‌لَاَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ‌الْجِنَّةِ وَ النّاسِ اَجْمَعینَ» سجده : ۱۳ .

۵ ـ جنّ‌همچون انسان‌میمیرد و از بین میرود و گروهی جای گروهی را میگیرند «حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ‌فی اُمَمٍ قَدْخَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنَّهُمْ‌کانُوا خاسِرینَ» فصلت : ۲۵ کلمهٔ «قَدْخَلَتْ» مبیّن آن است که امتّهای جنّ مانند گروههای آدمی از بین رفته‌اند ، نظیر این‌آیه است‌آیهٔ «اُولٰئِکَ‌الَّذینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ‌الْقَوْلُ فی‌اُمَمٍ قَدْخَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ‌الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ» احقاف :

١٨ همچنين است آية ٣٨ از سورة اعراف .

٦ ـ جنّ ما را می‌بينند ولی ما آنها را نمی‌بينيم دربارهٔ بر حذر داشتن بنی‌آدم از شيطان و اتباع او آمده است « إِنَّهُ يَرٰيكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ » اعراف :٢٧ اوو همجنسانش شمارا از جائی‌می‌بينند که شما آنها را نمی‌بينيد و بحکم آية « فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ » كهف: ٥٠ ابليس از جنّ است و جنس بخصوصی نيست . رجوع به « شيطان » .

٧ ـ آنها مانند آدميان کار ميکنند و قدرت کار دارند حضرت سليمان‌که آنها را بامر خدامسخّر کرده بود برای او کار ميکردند کاخها، تمثالها، وکاسه‌های‌بزرگ ميساختند « وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ... يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَ تَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْراً » سباء : ١٢ ـ ١٣ درسورة نمل‌آية ١٧تا ٣٩ لشگرکشی‌حضرت سليمان به مملکت سباء نقل شده و در آنجا هست که عدّه‌ای از جنّ جزء لشگريان او بودند و عفريتی‌ازجنّ بوی‌گفت : من‌تخت ملکه را پيش ازآنکه از جای خود حرکت‌کنی نزد توميآورم درسورهٔ انبياء آية ٨٢ نيز اين مطلب آمده است .

در اصول‌کافی ج ١ ص ٣٩٤ طبع آخوندی بابی تحت عنوان (جنّ بمحضر ائمه عليهم السلام ميايند ومسائل دينی خود راميپرسند ...) منعقداست ودرآن باره هفت حديث نقل شده از جمله از سدير صيرفی نقل ميکندکه امام باقر عليه‌السلام در مدينه بمن سفارشهائی فرمود . از مدينه بيرون رفتم ، درميان راه روحا (محلی است چهل يا سی ميلی مدينه) بودم‌که مردی باللباس خود بمن اشاره کرد ، بسوی او برگشتم و خيال کردم‌که تشنه‌است ظرف آب را باو دادم گفت: بآبم نياز نيست ، نامه‌ای بمن داد که مرکّب مهر آن خشك نشده بود ،

ملاحظه کردم مهر امام باقر عليه‌السلام بود گفتم : این نامه را کسی بتو داد ؟ گفت: الان . در نامه دستور-هائی بود ، چون متوجه آن مرد شدم دیدم کسی نیست ، بعد از آن ابوجعفر عليه‌السلام (بمکه) آمدند بحضرتش عرض کردم فدایت شوم مردی نامه شما را آورد که مهرش خشك نشده بود فرمود : ای سدیر ما خدمتکارانی ازجنّ داریم چون خواهیم کاری بفوریت انجام پذیرد آنها را میفرستیم .

۸ ـ درچندآیه دربارهٔ وصف حوریان بهشتی هست « لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ » رحمن : ٥٦ و ٧٤ حوریان بهشتی را قبل از شوهرانشان نه آدمی دست زده و نه جنّ ، از این آیه میتوان حدس زد که تکثیرجنّ بوسیلهٔ مقاربت نر و ماده بوده باشد . دربارهٔ شیطان هست « كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي... مَا أَشْهَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ » کهف : ٥٠ آیه صریح است در اینکه ابلیس از جنّ است و همچنین ذرّیه دارد و خدا در خلقت آسمانها و زمین آنها را حاضر نکرده است ، آیا ذرّیهٔ او بواسطهٔ توالد و تناسل است ؟.

۹ ـ جنّ برسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ایمان آوردند و چون ماسخن میگویند و یکدیگررا به نیکو کاری دعوت کرده و از عذاب خدا میترسانند بآیات زیر و ترجمهٔ آنها توجه فرمائید : « وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ ، قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَى طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللّٰهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ » احقاف : ۲۹ ـ ۳۱ .

« قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجَباً يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً ... وَ أَنَّا مِنَّا الصَّالِحُونَ وَمِنَّا دُونَ ذٰلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قِدَداً ...

وَأَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَىٰ آمَنَّا بِهِ فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْساً وَلَا رَهَقاً وَأَنَّا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَٰئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً » جنّ : ۱ - ۱۵ .

یعنی چون تنی‌چند از جنّ را سوی توآوردیم که قرآن را بشنوند وچون نزد پیغمبر حضور یافتند ، بهمدیگر گفتند : گوش فرا دهید ، و چون قرآن خوانده شد سوی قومشان بازگشتند در حالیکه انذار کننده بودند ، گفتند : ای قوم جنّ ما کتابی استماع کردیم که بعد از موسی نازل شده ومصدّق کتابهای پیش است ، بحقّ و راه راست هدایت میکند ، ای قوم : داعی خدا را اجابت کنید و بدو ایمان بیاورید تا گناهانتان را بیامرزد و از عذاب دردناك شما را برهاند .

بگوبمن وحی آمده که گروهی ازجنّ استماع قرآن کردند و گفتند : ما قرآنی شگفت‌آور شنیدیم که بکمال دعوت میکند و بدان ایمان آوردیم و هرگز کسی را بخدای خود شریك قرارنمیدهیم ... گروهی از ما شایستگانند و گروهی پست از آنها و ما فرقه‌های مختلفیم ... و ما چون هدایت را شنیدیم بدان مؤمن شدیم هرکه بپروردگارش ایمان آوردآنها قصد هدایت شدن داشته‌اندامّاستمگران‌هیزم جهّنم‌اند

از این آیات بدست میاید که جنّ قرآن را شنیده و بدان ایمان آورده‌اند و آنها از حیث ایمان و کفر وغیره مثل مااند و حضرت رسول ﷺ برآنها نیز پیغمبراست درگذشته ازکلمهٔ « رُسُلٌ مِنْكُمْ » استظهارکردیم که آنها از جنس خود پیغمبر دارند ، شاید هم از خود دارند و هم آنحضرت پیامبر آنهاست و در این باره روایات داریم و در بند ۷ اشاره کردیم که پیش امامان اهل بیت نیز میامدند و مسائل میپرسیدند ، و اینکه میان خودگفتند : این کتاب بعدازموسی نازل شده قهراً بموسی نیز اعتقاد داشته‌اند ولی چرا بعد از عیسی

نگفته‌اند آیا آنها یهودی بوده‌اند ؟ و یا اینکه انجیل تتمهٔ تورات است لذاازآن نام نبرده‌اند. احتمال دوّم بهتر است .

۱۰ ـ در سورهٔ رحمن که پیشتر اشاره‌شد سی‌ویك دفعه بجنّ وانس بلفظ « فَبِأَيِّ آلاٰءِ رَبِّكُمٰا تُكَذِّبٰانِ » خطاب شده است و درخصوص هر دو آمده « كُلُّ مَنْ عَلَيْهٰا فٰانٍ » و « سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلاٰنِ » رفیق دانشمندم آقای محمدامین رضوی سلدوزی احتمال داده که مراد از تثنیه آوردن « رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ » شاید شرق و غرب جنّ وانس بوده باشد همچنین بهشت‌ها و چشمه‌ها دو تا دو تا آمده است وآنها همه قابل دقّت میباشد .

۱۱ ـ دربارهٔ نر و ماده بودن جنّ آیات زیر قابل دقّت است « سُبْحٰانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوٰاجَ كُلَّهٰا مِمّٰا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمّٰا لاٰيَعْلَمُونَ » یس : ۳۶ یعنی منزّه است آنکه همهٔ جفت‌ها را بیافرید ازآنچه زمین میرویاند وهمچنین از انسانها و از چیزهائیکه نمیدانند.

آیه میگوید نبات وانسانها نر و ماده دارند ونیزچیزهائیکه‌ماآنها را نمیدانیم نر و ماده دارند جملهٔ « وَمِمّٰالاٰيَعْلَمُونَ » جنّ را نیزشامل است و میشود گفت : نر و ماده دارند ولی ماکیفیّت آنرا نمیدانیم این در صورتی است که مراد از « الازواج » در آیه اصناف نباشد. رجوع شود به « زوج » .

روشنترازاین‌آیه ، آیهٔ « وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنٰا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ » ذاریات :۴۹ است این آیه‌صریح است دراینکه نرو مادگی درتمام اشیاء عمومیّت دارد وجملهٔ « كلّ‌شیء » بطورحتم جنّیان رانیز شامل است .

و در سورهٔ جنّ از قول آنها نقل‌شده که میگفتند « وَأَنَّهُ كٰانَ رِجٰالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجٰالٍ مِنَ الْجِنِّ » جنّ : ۶ یعنی مردانی از آدمیان بمردانی ازجنّ‌پناه میبردند « رِجٰالٌ مِنَ الْجِنِّ » مبیّن آنست که جنّیان مردانی دارند (والله‌العالم) .

۱۲ ـ دربارهٔ تجسّم و دیده شدن جنّ از قرآن چیزی بدست نیاوردیم‌ممکن است ازقصهٔ‌سلیمان بدست آورد که مجسّم میشوند زیرا درآن هست « قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ » نمل : ۳۹ وظهور آن در تجسّم است و اینکه برای سلیمان کار وغوّاصی میکردند ظاهرآنست که مجسّم شده و آن کارها را میکرده‌اند .

ولی تجسّم ملك و بصورت بشردرآمدنش درقرآن مجید صریح است مثل تجسّم ملك بر مریم که مریم‌پنداشت‌جوانی‌است ومیخواهد باودست‌اندازد «فَاَرْسَلْنَا اِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً » مریم : ۱۷ و مثل آمدن ملك‌ها پیش ابراهیم‌و لوط در قضیّهٔ بشارت باسحق و عذاب قوم لوط .

در « بلس » گذشت و در « شطن » خواهد آمد که جنّ هم مجسّم و مرئی میشود این ازلحاظ قرآن ولی از لحاظ اخبار جنّ بطور حتم مجسّم و دیده میشود در کافی ج ۱ ص ۳۹٤ هست که سعد. اسکاف آنها را بصورت مردانی زاهد دید و امام باقر عليه‌السلام فرمود : آنهاجنّیان‌اند ونیزابن‌جبل بصورت هندی‌ها ودیگران‌بصوردیگردیده‌اند و در این باره روایات ونقلها زیاد است .

رانده شدن جنّ

رانده شدن جنّ ازآسمان‌نیز یکی از مطالب قابل دقّت قرآن است . ما ابتدا آیات آنرا نقل و سپس خلاصهٔ آنرا خواهیم گفت . باید دانست که در این مسئله جنّ و شیاطین هر دو یکی است چنانکه ازآیات روشن خواهد شد و تنها فرقیکه میتوان قائل شد این است که شیاطین متمردان جنّ‌اند و جنّ بطور اطلاق هر دو را شامل است اینك آیات :

۱ـ «وَاَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَشُهُباً وَ اَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً . وَاَنَّا لَا نَدْرِي

أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً» جن : ٨ ـ ١٠ .

این آیات صریح‌اند در اینکه جنّ قبلا محلهائی در آسمان برای استراق سمع داشته‌اند وسپس دیده‌اند که آسمان پرازنگهبان وشهاب است و شهاب در کمین آنها است که استراق سمع میکنند پیش خود گفتند : نمیدانیم آیا خداوند در اثر این تحوّل رشد و کمالی برای اهل زمین اراده کرده و یا بلائی بآنها خواهد رسید .

در روایات اهل بیت علیهم السلام منقول است که این تحوّل بعد از ولادت رسول اکرم صلی الله علیه وآله اتفاق افتاد و از اهل سنت آنرا در وقت بعثت آنحضرت گفته‌اند و آنرا در مجمع ذیل آیهٔ ۱۸ سورهٔ حجر از ابن عباس و درسورهٔ جنّ از بلخی نقل کرده است . در صافی در سورهٔ جنّ از احتجاج از حضرت صادق علیه السلام نقل‌شده: این ممنوعیت برای آن بود که در زمین چیزی مانند وحی از خبر آسمان نباشد و آنچه از جانب خدا آمده ملتبس نگردد ...

نـا گفته نماند : این آیات دالّ بر آنند که در آسمان محلّی برای دانستن اسرارخلقت وکارهای آیندهٔ روی زمین وجود دارد که جنّ بآنجاها نزدیك میشده‌اند آیا مراد شنیدن کلمات ملائکه بود ؟! آیا سخن گفتن ملائکه مثل ماها میباشد ؟! .

۲ ـ « إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ . وَ حِفْظاً مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ. لَا يَسَّمَّعُونَ إِلَى الْمَلَإِ الْأَعْلَى وَ يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ دُحُوراً وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ » صافّات :٦ ـ ١٠ « حِفْظاً » چنانکه در مجمع فرموده مفعول فعل مقدّر است یعنی « حَفِظْنَاهَا حِفْظاً » ومعنی آیه چنین میشود : ما آسمان نزدیك را بازینتی که کواکب باشد زینت دادیم و از هر شیطان متمرد وبی‌فایده محفوظش نمودیم. علی‌هذا کواکب فقط زینت‌اند نه موجب

حفظ . « يُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جانِبٍ » روشن میکند که حفظ بوسیلهٔ قذف است که حقیقت و کیفیّت آن شناخته نیست . و ظهور آیهٔ « زَيَّنَّا السَّماءَ الدُّنْيا بِمَصابِيحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّياطِينِ » ملك : ۵ و « اِلّامَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ » میرساند که متخلفین بوسیلهٔ تیرهای شهاب طرد میشوند آنها هم مصابیح اند و هم رجوم . « وَ لَقَدْ جَعَلْنا فِي السَّماءِ بُرُوجاً وَزَيَّنّاها لِلنّاظِرِينَ وَحَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجِيمٍ ، اِلّامَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبِينٌ » حجر : ۱۶ ـ ۱۸ .

ظاهراً مراد از کواکب سیارات منظومهٔ شمسی و مراد از « اَلسَّماءَ الدُّنْيا » در آن آیات نزدیکترین آسمانهای عالم بزمین است که آسمان منظومهٔ شمسی باشد و مراد ازآن درآیهٔ ۵ سورهٔ ملك نزدیکترین آسمانهای هفتگانهٔ زمین است یعنی اوّلین طبقهٔ جوّ. چنانکه در «سماء» بند هفتم توضیح داده شده است و نیز در « رجم » بطور تفصیل آمده است .

« لايَسَّمَّعُونَ اِلَى الْمَلَاءِ الْاَعْلٰى » نشان میدهد که شیاطین نمی‌توانند بملاءاعلی گوش بدهند و « اِلّامَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ ... » مبیّن آن است که اگر کسی از آنها تخلف کرده و بملاء اعلی نزدیك شود فوراً شعله‌ای آشکار و نورانی او را تعقیب میکند. ولی با وجود این ممکن است جسته و گریخته چیزهائی بشنوند زیرا در آیات دیگر آمده « وَ ما تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّياطِينُ.وَما يَنْبَغِي لَهُمْ وَما يَسْتَطِيعُونَ اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ ..... هَلْ اُنَبِّئُكُمْ عَلىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّياطِينُ تَنَزَّلُ عَلىٰ كُلِّ اَفّاكٍ اَثِيمٍ . يُلْقُونَ السَّمْعَ وَ اَكْثَرُهُمْ كاذِبُونَ » شعراء : ۲۱۰ ـ ۲۲۳ .

در این آیات ابتدا فرموده قرآن را شیاطین نازل نکرده‌اند... که آنها از سماع (ظاهراً شنیدن گفتگوی ملاءاعلیٰ) معزول‌اند ... سپس فرموده: آنها برهردروغگوی مجرم نازل شده ومسموع خویش را القا میکنندو بیشترشان دروغگواند.

این سخن میرساند : باوجود تعقیب تیرهای شهاب باز بعضی از آنهـا جـان بدر بـرده و چیزهائی میاورند . و بـر دروغگویـان القا میکنند .

آیـات گـذشته روشن میکنند حوادث آیندهٔ روی زمین درآسمان و در اختیار ملائکه است و شایـد اسرار خلقت نیز . و شیاطین قدرت ورود بآنجاها ندارند « وَ حَفِظْنٰاهٰا مِنْ كُلِّ شَيْطٰانٍ رَجِيمٍ ـ وَيُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جٰانِبٍ » ولی پیش ازولادت یا بعثت آنحضرت بجاهائی از آسمان میرفتند وازآنجاسرقت‌سمع‌میکردند نه اینکه بخودآن مجمع وارد شوند که گفته‌اند « وَ إِنّٰا كُنّٰا نَقْعُدُ مِنْهٰا مَقٰاعِدَلِلسَّمْعِ » بـا ولادت یـا بعثت آنحضرت ازآن‌هم محروم شدند .

این است ظهور آیات گذشته و خدا بواقع دانـاتراست . بعضی از بزرگان رانده شدن با شهاب و غیره را حمل برتشبیه عـالم واقـع بمحسوسات فرموده که کلامش در « شهب » نقل و بررسی شده است.

* * *

در«سماء»زیرعنوان(موجودات زنده درآسمان) مشروحاًبیان شده که درآسمان موجـودات زنده غیر از ملائکه وجود دارند و آیات‌آن بررسی شده است .

عدّه‌ای از دانشمندان مسلّم گرفته‌اندکه پیامهای مرموزی بطور مرتّب و موجهای منظم از آسمان بزمین ارسال‌میگردد وآنرا (بی‌سیم کیهـانی) نـام گـذاشته‌انـد کارل جانسکی بسال ۱۹۳۲ میلادی ۸ ماه مراقب گرفتن این پیامها با بی‌سیم خود شد و دید هر شب چهار دقیقه ازشب قبلی زودتـرارسال میگردند و آن بواسطهٔ این بود کـه گردش زمین بدور خورشید موجب میشود غروب و طلوع ستارگـان هر روز چهـار دقیقه زودتـر از روز قبـل باشد .

در پایان سال ۱۹۳۳ میلادی سمیناری از متخصصین ایـن عـلم منعقد شد . جانسکی در این‌سمینار طّی بیانیّه‌ای از مشاهدات‌خودپرده

برداشت ومتذکرشدکه درستارگان موجوداتی میباشند که قادر بتکلم هستند و این پیامهای آسمانی که‌با تلسکوبهـای بی‌سیم قـابل دریافت هستند انسانرا درشناخت هرچه‌بیشتر جهـان کمك میکند ... در فوریهٔ سال ۱۹۴۲ دلائلی بـر صحت نظر جانسکی اضافه شد .

زیـرا دیده شدکـه یك سلسله پیامهای فضـائی کار جهـت یـابی راداری را کـه در انگلستان بکار گـذاشته شـده بود متوقف کـرد دانشمندان پس ازکـوشش فراوان بالاخره دریافتند که این وقفه‌دراثر یك سری پیامهای تلگرافی است که از یك سوی نـاشناخته از ماورای افق‌بوده است (نقل ازکتاب قرآن برفرازاعصار تألیف‌عبدالرزاق‌نوفل ترجمهٔ بهرام‌پور وشکیب) .

فعلا این مطلب را دانشمندان تقریباً مسلم گرفته‌اند ولی از نظر قرآن مجید چنانکه در سابق اشاره شد این مطلب مسلم وحتمی است. نویسندهٔ کتاب فوق عقیده‌دارد که جن برای شنیدن چنین اصواتی بآسمان‌نزدیك میشدند نه‌برای‌شنیدن وحی زیرا وحی را جز کسیکه باو وحی میشودکسی نمیشنود .و «مَلَاء أَعْلَی» همانهاست نه‌مجمع ملائکه.

ولی آیات گـذشته مخصوصاً « إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ » بـا ملاحظهٔ ما قبل و مـا بعدآن، خلاف این مطلب را می‌رساند . و خلاصه آیات گذشته روشن میکندکه‌جنیان میکوشیدند تا آسمانرا رصدکنند و اسرارآنرا بدست‌آورند تا ازاسرار خلقت و حوادث‌آینده مطلع شوند.

جانّ : « لَایُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ » رحمن : ۳۹ جانّ هفت بار در قرآن آمـده است دو دفعه دربارهٔ عصای موسی و پنج بار در مقابل انسان و انس . در قامـوس و اقرب گوید : جـانّ اسم جمع جنّ است . لـذا هـر دو یکی‌اند . دقت درقرآن نشان میدهدکه آندو غیرهـم نیستند زیرا جـانّ و انس مقابل هم‌آمده‌اندانس یکنوع بیش نیست هکـذا جـانّ و جـنّ . فـرق

همان است که گفته شد مثلا فرموده «لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ» اسراء: ۸۸ ونیز آمده «لَمْ يَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلاٰجٰانٌّ» رحمن: ۵۶ علی هذا آنچه در مجمع و کشاف و نهایه و غیره آمده: جانّ پدر جنّ است و آنچه راغب گفته: جانّ نوعی از جنّ، مدرك صحیحی ندارد.

دربارهٔ عصای موسی آمده «فَلَمّٰا رَاٰهٰا تَهْتَزُّ كَاَنَّهٰا جٰانٌّ وَلّٰى مُدْبِراً...» نمل: ۱۰ - قصص ۳۱

در اقرب الموارد گوید: جانّ مار سفید و سیاه چشمی است بی آزار اغلب در خانه‌ها یافت میشود عبارت قاموس نیز چنین است و فقط قید (سفید) را ندارد، صحاح مطلق مار و مجمع مار کوچك گفته و علت این تسمیه شاید مخفی بودن آن باشد معنای آیه این است چون آنرا دید مانند مار حرکت میکند برگشت گریزان.

ناگفته نماند دربارهٔ عصای موسی که در طور هنگام بعثت مبدّل بمار شد یکدفعه حیّة ودو دفعه جانّ نقل شده است مثل «قٰالَ اَلْقِهٰا يٰا مُوسٰى. فَاَلْقٰاهٰا فَاِذٰا هِىَ حَيَّةٌ تَسْعٰى» طه: ۲۰ میدانیم که حیّه، مار معمولی و جانّ بمعنی مار کوچك و یا مار معمولی است.

ولی هنگام نشان دادن معجزه در پیش فرعون ثعبان گفته شده که بمعنی اژدهاست مثل «فَاَلْقٰى عَصٰاهُ فَاِذٰا هِىَ ثُعْبٰانٌ مُبِينٌ» اعراف: ۱۰۷ شعراء: ۳۲ این دو چگونه جمع میشود؟

بنظر نگارنده: هنگام بعثت مار شدن کافی بود زیرا همین لازم بود که موسی متوجّه این حقیقت بشود ولی در نزد فرعون برای ارعاب و اتمام حجّت لازم بود که باژدها مبدل شود مخصوصاً موقع بلعیدن ابزار ساحران.

مجمع البیان و المیزان معتقد است که موقع بعثت نیز عصا باژدها مبدّل شده و در سورهٔ نمل و شعراء که جانّ نقل شده نظر بحرکت آن است نه بزرگی جثّه‌اش. آنجا که فرمود «رَاٰهٰا تَهْتَزُّ كَاَنَّهٰا جٰانٌّ» عصا در اهتزاز بجانّ تشبیه شده و گرنه

در واقع اژدها بود .

تا گفته نماند در سورهٔ طه چنانکه گذشت « حَيَّة » آمده‌است و از اهتزار و غیره خبری نیست و اگرموقع وحی اژدها بود لازم بود گفته شود « فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ » چنانکه در اعراف وشعراء هست . علی‌هذا آنچه ماگفتیم مقرون بصحت‌است و در سورهٔ نمل و قصص اگرجانّ مشبّه به واقع شود تشبیه شیء‌بنفسه لازم نمیاید زیرا ضمیر « كَأَنَّهَا » بعصا راجع است .

جنّت : باغ.بهشت .«كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ ... » بقره: ۲۶۵ همچون باغیکه دربلندی است و باران تند و درشت دانه بآن رسیده .

جمع آن جنّات است مثل « كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ ... » دخان : ۲۵ .

جنّت آخرت

ناگفته نماند از بهشت‌ومحلّ زندگی اتقیا در قیامت بلفظ جنّت و جنّات تعبیر آمده و بیشتر از هر صفت دربارهٔ آن « تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » ذکر شده است .

بنظرمیاید که‌این‌تعبیرونامگذاری برای‌تشبیه‌به جنّات دنیاست که‌تفهیم آن‌آسان شودوگرنه جنّات‌آخرت را نمیتوان با باغات دنیا مقایسه کرد، قابل دقّت است‌که «جنّات» دربارهٔ آخرت همیشه نکره آمده است یعنی : جنّات بخصوصی . و تنها درآیهٔ « وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ...» شوری : ۲۲ معرّف با الف و لام آمده است ولی « الجنّة » با الف ولام‌عهد درباره بهشت زیاد است .

لازم نیست دربارهٔ علم بغلبه بودن و یا وصف بودن آن ،برای بهشت بحث شود ، امّا لازم است به‌بینیم قرآن‌بهشت آخرت‌راچگونه معرّفی میکند .

۱ـ « مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ. وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَلَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ

مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ ... » محمد : ۱۵
وصف بهشتی که به‌پرهیزکاران وعده شده چنین است : در آن نهرهائی است از آب تغییرناپذیر ، و نهرهائی از شیر که طعم آن تغییر نیافته و نهرهائی ازخمر که برای نوشندگان لذت است و نهرهائی از عسل صاف شده و برای آنهاست در آن جنّت از همهٔ میوه‌ها وچاره سازی از پروردگارشان .

آب وشیر بی‌تغییروهمیشه تازه میرساندکه جنّت آخرت دارای تغییر و تبدیل و فساد نیست باکتری ومخمّرها در آن وجود ندارند و ازکهولت خبری نیست و شیر و عسل و خمر ، نهر نهر است و از تمام میوه‌ها در اختیارآنان گذاشته شده است ، پیداست که این با جنّات دنیا قابل مقایسه نمیباشد .

۲ـ «وَسارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ » آل‌عمران : ۱۳۳ « سابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُها كَعَرْضِ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ ... » حدید : ۲۱ .

در این دو آیه وسعت بهشت وسعت آسمانها و زمین ذکرشده ، بمضمون آیهٔ اوّل روز قیامت آسمانها وزمین همه تبدیل به‌بهشت شده و جزء آن خواهند بود پس بهشت یا نامتناهی است ویا عرض و طول آنرا جز خدا کسی دانا نیست .

۳ـ «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ أُكُلُها دائِمٌ وَ ظِلُّها تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَعُقْبَى الْكافِرِينَ النّارُ » رعد : ۳۵ « قُلْ أَذٰلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخُلْدِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ ... لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ خالِدِينَ كانَ عَلى رَبِّكَ وَعْداً مَسْئُولاً » فرقان : ۱۵ ـ ۱۶
نظیر این آیات درقرآن مجیدبسیار است ، این آیات مبیّن آنست که خوردنی بهشت دائمی است وتمام شدنی نیست وبهشت همیشگی است و اهل بهشت هرچه بخواهند در اختیاردارندجملهٔ « لَهُمْ فِيها ما يَشاؤُنَ ـ لَهُمْ ما يَشاؤُنَ » پنج باردربارهٔ بهشت

تکرارشده و یازده بار « جَنّاتُ عَدْنٍ » (بهشت‌های جاودان) آمده است .

٤ ـ « فَهُوَفی عیشَةٍ راضِیَةٍ فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ . قُطُوفُها دانِیَةٌ » حاقّة : ٢٢ « فی جَنَّةٍ عالِیَةٍ . لاتَسْمَعُ فیهالاغِیَةً فیهاعَیْنٌ جارِیَةٌ ، فیهاسُرُرٌمَرْفُوعَةٌ وَ اَکْوابٌ مَوْضُوعَةٌوَنَمارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَزَرابِیُّ مَبْثُوثَةٌ » غاشیة : ١٠ ـ ١٦ آیات شریفه‌درتعریف بهشت‌آخرت و نعیم آنست و از عیش پسندیدهٔ آن خبرمیدهند .

٥ ـ « یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍمِنْهُ وَرِضْوانٍ وَجَنّاتٍ لَهُمْ فیها نَعیمٌ مُقیمٌ » توبه : ٢١ این آیه از دوام نعمت بهشتی خبرمیدهد و اینکه نعمت آن وافر وهمیشگی‌است . مخفی نماند اگر بخواهیم راجع به‌جنّت‌آخرت بطورتفصیل سخن بگوئیم بایدصدها آیه نقل وترجمه‌نمائیم ، فرق‌بسیار اهمّ نعمت و لذّت دنیا و آخرت آنست‌که نعمتهای دنیا فانی و ناپایدار و زودگذر است و با ادامهٔ آن و عادت شدن موقعیّت خودرا از دست میدهد ولی نعمت آخرت ابدی است و اصلا نقصان و تغییر درآن نیست ، این است فرق‌اساسی این سرا و آن سرا .

در تعریف زندگی آخرت میخوانیم « اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ لاخَوْفٌ عَلَیْکُمْ وَلااَنْتُمْ تَحْزَنُونَ » اعراف : ٤٩ دنیائی فرض کنیدکه درآن‌اندوه فعلی وخوف ازآینده وجود نداشته باشد ، این زندگی در دنیا میسّر نیست زیرا آدمی همواره نقصان فعلی دارد که سبب اندوه اوست و ترس از آینده و زوال نعمت و مرگ و تصادف‌ها دارد و آن باعث خوف اوست . تنها زندگی آخرت است که در آن از لحاظ حال نقصان و اندوه و از لحاظ آینده‌خوف وزوال‌وکم شدن نیست جملهٔ فوق چندین باردرقرآن‌تکرار شده است آنچه راجع بدنیا باشد مشروط است زیرا در دنیا ازخوف و حزن فراری نیست وآنچه‌دربارهٔ آخرت است مطلق و بی‌قید میباشد زیرا در بهشت مطلقا اندوه وترسی

وجـود ندارد و ممکن است تمام آنها را که جمعاً چهارده باراست راجع بآخـرت دانست به المعجم المفهرس « خوف » رجوع شود . ایضاً رجوع شود به « قیامت » .

جنی : چیدن میوه . اقـرب المـوارد گـوید : « جنی الثمرة : تناولهامن‌شجرها » « وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دانٍ » رحمن : ۵۴ « جنی » درآیه مصدر بمعنی مفعول است «مجنیّ» یعنی چیده شده که عبارت اخرای میوه است.معنی آیـه این است : و میوهٔ هردو بهشت بدسترس است « تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً » مریم : ۲۵ میافکند بر توخرمای تازه . در قاموس گـوید : جنیّ آنرا گویند که الساعة چیده شده بـاشد . گناه را ازآن جنایت گویند کـه شخص گنـاه را بسوی خـویش میکشد ، راغـب استعمال آنـرا در جنـایت بطور استعاره دانسته است .

جهد : (بفتح اوّل و ضمّ آن)صعوبت و مشقّت . چنانکه‌در قاموس و مفـردات گفته است در اقرب‌الموارد آنرا تلاش توأم‌بارنج معنی‌میکند . صحاح‌طاقت (سختی) گفته است در مجمع‌البیان ذیل آیهٔ ۲۱۷ بقره فرمـایـد : « جاهَدْتُ الْعَدُوَّ » یعنی در جنگ بـا دشمـن مشقّت را برخود هموارکردم ودر ذیل آیـهٔ ۷۹ توبه فرمـوده : جهد بضمّ اوّل وفتح‌آن هردوبیك معنی وآن وادارکردن‌خود برمشقّت‌است و ازشعبی نقل شده‌که جهد (بفتح اوّل) درعمل وجهد (بضمّ‌اوّل) در قوت و طعـام است و از قتیبی نقل است که جهد (بفتح) مشقّت و بضمّ طاعت است .

بنا براقوال گـذشته معنای : فلانی جهادکرد آنست کـه قدرت خـود را بکار انـداخت ، متّحمل مشقّت گردید ، تلاش توأم بارنج کرد . جامع همهٔ اقوال قول اقرب الموارد است پس جهـد و جهـاد یعنی : تلاش توأم با رنج .

« وَمَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعالَمِينَ »عنکبوت : ۶ هرکه تلاش کند وخودرا بزحمت

اندازد ، فقط برای خویش تلاش میکنند خدا از مردم بی‌نیاز است «وَابْتَغُوا اِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ» مائده : ۳۵ بسوی‌خداوسیله جوئید و در راه او تلاش کنید.

جهاد (بکسر اوّل) مصدر است بمعنی تلاش و نیز اسم است بمعنی جنگ (اقرب الموارد) و جنگ را از آن جهاد گویند که تلاش توأم با رنج است «فَلا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَجاهِدْهُمْ بِهِ جِهاداً كَبِيراً» فرقان : ۵۲ مجاهد : تلاش کننده جنگ‌کننده «وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ اَجْراً عَظِيماً» نساء: ۹۵ .

«وَاَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ اَيْمانِهِمْ...» انعام : ۱۰۹ قسم یاد کردند بخدا قسم مؤکّد و محکم ، یعنی آنچه میتوانستند آنرا محکم کردند راغب گوید : سوگند یادکردند و در آن آنچه قدرت‌داشتند کوشیدند طبرسی گفته : تقدیر این است «جَهَدُوا جَهْدَ اَيْمانِهِمْ» . این تعبیر پنج بار در قرآن مجیدآمده و همه در بارهٔ بدکاران است .

باید دانست : افعال‌این مادّه در قرآن همه از باب مفاعله آمده است وآن بمعنای تکثیراست نه‌بین الاثنین و تکثیریکی از معانی‌مفاعله است علی‌هذا مثلا از «وَجاهِدُوا فِي اللهِ حَقَّ جِهادِهِ» حجّ : ۷۸ سه تلاش استفاده میشود یکی از مادّه یکی ازهیئت و یکی از «حق‌جهاده» یعنی در راه خدا تلاش کنید تلاش بسیار شدید .

* «اَلَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقاتِ وَالَّذِينَ لا يَجِدُونَ اِلّا جُهْدَهُمْ ...» توبه : ۷۹ آنانکه راغبین ازمؤمنین درصدقات را خرده‌میگیرند ونیزبکسانیکه جز باندازهٔ طاقت و تلاش خودپیدانمیکنندعیب میگیرند. آیه دربارهٔ منافقان است که هم ثروتمندان را دردادن زکوةمسخره میکردند و هم دستتنگانرا، اینکه فرموده «لا يَجِدُونَ اِلّا جُهْدَهُمْ» یعنی جز تلاش خود چیزی پیدا نمیکنند قهراً کمك مالی آنها در راه اسلام‌کم است .

جهر: آشکارشدن و آشکار کردن اعمّ از آنکه بوسیلهٔ دیدن باشد یا شنیدن مثل «يُنْفِقُ مِنْهُ سِرّاً وَجَهْراً» نحل: ۷۵ که بوسیلهٔ دیدن است و مثل «سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ» رعد: ۱۰ که بوسیلهٔ شنیدن است پس جهرهم قولی است و هم فعلی.

بنظر میاید که جهر قولی، آشکار شدن معمولی نیست بلکه شبیهٔ بفریاد است. در بارهٔ دعوت حضرت نوح هست «ثُمَّ إِنِّي دَعَوْتُهُمْ جِهاراً ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْراراً» نوح: ۸ - ۱۰ مقابلهٔ جهار با اعلان مبیّن بودن جهار بمعنی فریاد است یعنی آنها را با صدای بلند و علنی و پنهانی دعوت کردم. وازکریمهٔ «وَ لاتَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ» حجرات: ۲ نیز این معنی استفاده میشود و چون میان خود با صدای بلند سخن میگفتند از اینکه با حضرت رسول ﷺ آنطور سخن گویند، نهی شدند. در مجمع ذیل آیه ۷ طه فرموده: «اَلْجَهْرُ رَفْعُ الصَّوْتِ» جهار را نیز در سورهٔ نوح فریاد گفته است در اقرب آمده «جَهَرَ الصَّوتَ جَهْراً وَ جِهاراً: اَعْلاهُ».

واگر از این سخن تنزّل کنیم باید بگوئیم که «جهر» مطلق و بهر یك از صدای بلند و صدای عادی شامل است و با موارد و قرائن میتوان پی برد که آیا صدای بلند و فریاد مراد است یا صدای عادی مثلا در آیهٔ «سَواءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ» رعد: ۱۰ صدای عادی و در آیات فوق صدای بلند مراد است.

* «وَلاتَجْهَرْ بِصَلاتِكَ وَ لاتُخافِتْ بِها وَابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلاً» اسراء: ۱۱۰ خفوت بمعنی آرامی است درصحاح گوید: «خَفَتَ الصَّوْتُ خُفُوتاً: سَكَنَ» در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۷ هست: «لِيَعِظْكُمْ هُدُوّي وَ خُفُوتُ إِطْراقي وسكون اطرافی» تا نصیحت کند شما را بی‌حرکت بودنم و آرامی اطرافم که بنقل محمدعبده مراد از اطراف چشمهای آنحضرت است علی هذا

خفوت در کلام آهستگی شدید است و با این قرینه میشود فهمید که مراد از « لاتَجْهَرْ » صدای بلند است و معنی آیه این میشود : نمازت را با صدای بلند و با صدای بسیار آهسته مخوان میان ایندو راهی اختیار کن . میان صدای بلند و آهستهٔ شدید ، مراتب بسیار است لذا در فهم موارد جهر و اخفات درنمازها احتیاج بروایات داریم و « وَابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلاً » مجمل است و اگر روایات نبود از آن تخییر مستفاد میشد ولی جهر و اخفات در نماز چنانکه فقها گفته‌اند عزیمت است .

＊ « لايُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ اِلّا مَنْ ظُلِمَ » نساء : ۱۴۸ خدا آشکار کردن گفتار بد را دوست نمیدارد مگر از کسی که ستم دیده است .

آیه دلیل آنست که مظلوم حق دارد از خود دفاع کند و ظلم ظالم را اظهار نماید و آن ازموارد غیبت و اشاعهٔ فحشاء نیست .

جهرة اسم است بمعنی آشکار شده (اقرب الموارد) « لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰى نَرَى اللّٰهَ جَهْرَةً » بقره : ۵۵ هرگز بتو ایمان نیاوریم تا خدارا آشکارا به‌بینیم طبرسی درذیل آیه گوید رؤیت ممکن است در خواب و یابا قلب باشد و چون فرموده « جهرة » فقط دیدن با چشم است یعنی یهود میگفتند : باید خدا را مانند یك چیز مادّی به‌بینیم .

جهاز : شیءآماده . ازمتاع و غیره . تجهیز : حمل یا فرستادن آن متاع و غیره است (مفردات) تجهیزلشگر ، آماده کردن آن و تجهیز میّت آماده‌کردن مقدمات دفن اوست « جهّزالجیش: هیّأه » .

« وَلَمّا جَهَّزَهُمْ بِجَهازِهِمْ قالَ ائْتُونِي بِاَخٍ لَكُمْ » یوسف : ۵۹ چون آنها را بلوازم و متاعشان آماده کرد گفت : برادرتان را پیش من آرید .

جهل : نادانی . جاهل : نادان . سفیه . بی‌اعتنا . در کتب لغت آنرا نادانی معنی کرده‌اند . طبرسی ذیل آیهٔ ٦٧ بقره فرموده :

بقولی آن ضدّ حلم است (یعنی سفاهت) .

نگارنده این معنی رامی‌پسندم و در بیشترآیات قرآن ،آن بمعنی سفاهت و بی‌اعتنائی استعمال شده است . مثلا آنجاکه‌آمده : « وَاِلّاٰ تَصْرِفْ عَنّی کَیْدَهُنَّ اَصْبُ اِلَیْهِنَّ وَاَکُنْ مِنَ الْجٰاهِلینَ » یوسف : ۳۳ مقصود آنست که : بزنان میل کرده و از کسانی میشوم که سفیه‌اند و بحقائق بی‌اعتنا . در اینگونه آیات ونظائر آنها که خواهد آمد آنرا بعدم علم حمل کردن غلط است وانگهی عدم علم در بیشترموارد عذر است حال آنکه این کلمه بیشتردرمقام عدم‌عذر و عقوبت آمده است .

بلی در آیهٔ « یَحْسَبُهُمُ الْجٰاهِلُ اَغْنِیٰاءَ » بقره :۲۷۳ منظور عدم‌علم است .

* « هَلْ عَلِمْتُمْ مٰافَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ وَاَخیهِ اِذْاَنْتُمْ جٰاهِلُونَ »یوسف: ۸۹ برادران یوسف ازکار و عمل خود بی‌خبرنبودند بلکه‌جهالت آنها همان بی‌اعتنائی‌بود زیراکه‌آنهایوسف را می‌شناختند و میدانستند کار خلاف میکنند، این جهالت باعث مسئولیّت در پیشگاه خدا و سبب عذاب دنیا وآخرت است وگرنه‌جهالت بمعنای عدم‌علم‌حسابش چندان سخت‌نیست مخصوصاً که باعناد توأم نباشد .

در آیهٔ « اَتَتَّخِذُنٰا هُزُواً قٰالَ اَعُوذُ بِاللّهِ اَنْ اَکُونَ مِنَ الْجٰاهِلینَ » بقره : ۶۷ مراد آنست که مسخره کار مردان سفیه و بی‌اعتنا بحقائق است وکارکسانی است‌که برخلاف آنچه‌درک‌میکنندکارانجام میدهند، نظیر این آیه است آیهٔ « لَتَأْتُونَ الرِّجٰالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسٰاءِ بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ » نمل : ۵۵ یعنی خود را به بی‌اعتنائی می‌زنید . اینگونه جهالت‌ها همه توأم با علم‌اند یعنی عامل در وقت عمل نسبت بفهم و عقیده‌اش عالم و نسبت بعملش بی‌اعتنا است و علت مسئول بودن همان است . در اینجا دو آیه را بررسی میکنیم :

الف : « اِنّٰا عَرَضْنَا الْاَمٰانَةَ عَلَی السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبٰالِ

فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً لِيُعَذِّبَ اللّهُ الْمُنَافِقِينَ وَ الْمُنَافِقَاتِ وَ الْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَيَتُوبَ اللّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ اللّهُ غَفُوراً رَحِيماً » احزاب : ۷۲ ـ ۷۳ .

یعنی : ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم ولی از برداشتن آن امتناع کردند وازآن بترسیدند پس انسان آنرا برداشت زیرا که وی ستم پیشه و نادان بود ، تا خدا مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرك را عذاب کند و بر مردان و زنان مؤمن توبه نماید و خدا چاره‌ساز مهربان است .

بنظرنگارنده مراد از امانت عقل وتفکرو استعداد تکلیف است وآن همان عهدالله است که انسان آنرا درك میکند و تعلیم انبیاء آنرا محکم کرده است و آنانکه همان عهد را بعد از محکم شدن نقض میکنند مورد لعنت خدایند «وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ... اُولٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ ... » رعد : ۲۵

مهمترین فرقیکه مابین انسان و سایرموجودات‌هست‌تفکروتکامل است، موجودات دیگر در هزاران سال قدمی برای ترقی بر نمیدارند مثلا گوسفندان و سایر حیوانات و حشرات درقالب‌گیری مخصوص خود زندگی میکنند و قدرت بر تعویض آن ندارند برخلاف بشرکه بسرعت برق میجهد و کاینات را زیر پا میگذارد و اقطار جو را سوراخ کرده‌بسوی کرات‌دیگرپرواز میکند .

بشر اسلحهٔ عجیبی دارد که بآن آرزو و خواستن میگوئیم چیزهائیکه بخیال شیاطین در نمیاید بشرآرزو میکند و میخواهدبالاخره موفق میشود هزاران سال آرزو کرد وخواست که ایکاش بکرهٔ ماه قدم بگذارد و در آخر گذاشت و همچنین .

علی‌هذا مراد ازاینکه آسمانها و زمین و کوهها آنرا نپذیرفتند و ترسیدند ، آنست که این استعداددر

آنها گذاشته نشده است خداوند همه چیز و همهٔ کمال آنها را در یکدفعه داده است برخلاف انسان که بتدریج بسوی کمال میرود .

نگارنده احتمال نزدیك بیقین دارد جملهٔ « إِنَّهُ کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً » علت حمل است ولی نه آنطور که گفته‌اند بلکه باین معنی که سموات وارض احتیاج بحمل امانت نداشتند زیرا کمال آنها از اوّل داده شده بود بعبارت دیگر آنطور که میبایست بشوند از اوّل شده‌اند ولی انسان چون ذاتاً ظلوم و جهول بود احتیاج داشت امانت خدا را حمل کند تا خود را از ظلوم و جهول بودن نجات دهد ، ترقّی نماید وبا عقل و توحید زندگی کند .

علی‌هذا آیهٔ بعدی « لِیُعَذِّبَ اللهُ الْمُنَافِقِینَ ... » مبیّن آنست که مردم در اثر حمل این امانت و عمل به مقتضای آن بسه گروه مؤمن ومشرك و منافق تقسیم میشوند وهریك جای خود را ازرحمت و عذاب خداوند میگیرند . روایات آیه را در کتب تفسیر مطالعه کنید .

ب : « أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ حُكْماً ... » مائده : ۵۰ مراد از جاهلیّت که درچهار محل از قرآن مجید آمده چیست ؟ ناگفته نماند جاهلیّت بمعنای حالت جهل است چنانکه دراقرب‌الموارد گفته است .

ابن‌اثیر در نهایه گوید :مراد از آن صفت و حالی است که‌عرب قبل از اسلام داشتند از قبیل جهل بخدا و رسول و افتخار بانساب و خودپسندی و ظلم وغیره .

در نهج‌البلاغه (نامهٔ ۱۸) بابن‌عباس دربارهٔ بنی‌تمیم مینویسد: « وَإِنَّهُمْ لَمْ يُسْبَقُوا بِوَغْمٍ فِی جَاهِلِيَّةٍ وَلاَ إِسْلَامٍ » : آنها نه در جاهلیّت و نه در اسلام در جنگی مغلوب نشده‌اند . این نیز بهمان معنی است که ابن‌اثیر گفته است . بهرحال مراد از جاهلیّت حالتی است که جهالت درآن حکمفرماست در هرقوم وهر ملّت و درهر زمان که باشد ولی مراد از موارد آن در قرآن حالت

مردم قبل از اسلام است .

از آیـهٔ «وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ» احزاب : ۳۳ بنظرمیاید که دوجاهلیّت هست یکی اوّلی و دیگـری آخری . المیزان آنرا جاهلیّت قبل ازبعثت وبمعنی جاهلیّت گذشته گرفته است بعضی‌ها آنرا زمان بین آدم و نوح وبعضی مابین ادریس ونوح و بعضی زمان داود وسلیمان، بعضی زمان‌ولادت ابراهیم وبعضی زمان فترت ما بین حضـرت عیسی و حضرت رسـول ﷺ گـرفته‌اند کـه بقول المیزان همه بی‌دلیل است . قـول المیزان از همه قـوی است جاهلیّة الاولی یعنی جاهلیّتی که در اوّل و گذشته بـود و آن جـاهلیّت قبل از بعثت است . در کمال‌الـدین ص ۲۷ ط جدید درروایت ابن‌مسعود هست که حضرت رسول ﷺ جاهلیّت اوّلی را قیام زن موسی در مقابل یوشع وصی مـوسی فرمـوده است یعنـی زنان آنحضرت چنان نکنندوالله العالم

جهنّم : خانهٔ عذاب (اقرب الموارد)راغب آنرا نام آتش آخرت گفته ولی گفته اقرب الموارد بهتر است زیرا قـرآن برای آن ابواب وغیره نقل میکند .«حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا» زمر: ۷۱ .

در صحاح و مفردات گفته : گویند اصل آن فارسی است معرّب شده. اقرب‌الموارد میگوید صاحب کلیّات گفته گویند جهنم اسم عجمی است وگویندفارسی وبقولی عبرانی است و اصل آن کهنّام است .

این اسم در انجیل متّی باب ۱٦ بند ۱۸ نقل شده قاموس کتاب مقدس از انجیل لوقا باب ۱٦ بند ۲۳ نیز نقل کرده ولی در آنجا پیدا نشد .

درقاموس گوید: رکیّة جهنّام و جهنّم : یعنی چاه عمیق وجهنّم بواسطهٔ عمیق بودن جهنّم خوانده شده است .

بهرحـال جهنّم در استعمـال قرآن محلّ عذاب آخرت ووعدگاه کفّار و ستمگران است این کلمه هفتاد وهفت بار در آیـات مختلف

تکرار شده است « فَاُولٰئِكَ مَأْوٰاهُمْ جَهَنَّمُ وسٰاءَتْ مَصِيراً » نساء:۹۷ .

جهنم سخن میگوید

از جملهٔ آیات جهنّم این آیهٔ عجیب است « يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ » ق : ۳۰ روزیکه بجهنّم گوئیم آیا پر شدی میگوید آیا زیادتی هست ؟ این آیه روشن میکندکه جهنّم شعور دارد می‌شنود و جواب میدهد ، نظیر این : آیهٔ « وَاَعْتَدْنٰا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسّٰاعَةِ سَعِيراً . اِذٰا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكٰانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهٰا تَغَيُّظاً وَزَفِيراً » فرقان : ۱۲ است بآنانکه آخرت راتکذیب کنند آتش افروخته آماده کرده‌ایم. چون آتش آنها را ازدور ببیند غلیان و صفیر آنرا می‌شنوند . ظاهر آیه آنست که آتش مکذّبین را می‌بیند فاعل « رأتهم » سعیر و«هم» مفعول آن است و نیز آیهٔ « كَلّٰا اِنَّهٰا لَظىٰ نَزّٰاعَةً لِلشَّوىٰ تَدْعُوا مَنْ اَدْبَرَ وَتَوَلّٰى » معارج: ۱۷ حقا که آن آتش خالص است پوستها یا اطراف بدن را میکند میسوزاند میخواند کسی را که بحق پشت کرده وازآن اعراض نموده است .

ظاهر « تدعو » آنست که آتش فهم دارد واعراض کننده رامیخواند و صدا میکند .

نگارنده عقیده دارد که لازم است آیات را بظاهر حمل کرد و گفت جهنّم وآتش آخرت باشعور است و سخن گفتن دارد ومی‌شنود و صدا میکند . قرآن تصریح میکند که دارآخرت زندگی حقیقی است وحیات بر تمام جزئیات آن احاطه دارد. جهنّم وآتش نیز جزء آخرت اند.

* « وَ مٰا هٰذِهِ الْحَيٰوةُ الدُّنْيٰا اِلّٰا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ اِنَّ الدّٰارَ الْاٰخِرَةَ لَهِىَ الْحَيَوٰانُ لَوْ كٰانُوا يَعْلَمُونَ » عنکبوت : ٦٤ این زندگی دنیا مشغولیّت و بازی است دارآخرت آن زندگی حقیقی است ای کاش میدانستند .

درست است که آیه دربارهٔ بی اعتنائی بدنیا و اعتنا بآخرت است ولی « اِنَّ الدّٰارَ الْاٰخِرَةَ لَهِىَ الْحَيَوٰانُ » بر تمام آخرت اعمّ از بهشت وجهنّم شامل است. همچنین

در سورهٔ فصلت هست که انسان پپوستهایش گوید چرا برمن گواهی دادید گویند : « أَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ » آیهٔ ۲۱ این هم بهمه شامل است .

قطع نظر از اینها خود آیات جهنّم وآتش که نقل شد بهترین دلیل است ودلیلی برخلاف ظاهر نداریم بعضی از بزرگان دربارهٔ آیهٔ ۱۲ فرقان گفته : تمثیل حال آتش است نسبت بمردم آنگاه که نزد آتش آیند . ولی گفتیم که آن خلاف ظاهر است .

جوب: بریدن. اقرب الموارد گوید : « جاب الثوب جوباً : قطعه » « وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ » فجر : ۹ و قوم ثمود که سنگها را در درّه بریدند . و خانه‌ها ساختند. جواب را از آنجهت جواب گویند که سخن گوینده با آن قطع و تمام میشود (اقرب الموارد) بعقیدهٔ راغب علّت این تسمیه آنست که جواب، فضا و فاصله را بریده از دهان گوینده بسمع شنونده میرسد . و چون این سخن شامل سئوال و جواب هردو است لذا در ذیل آن گفته : لکن مختص بردّ کلام است نه کلام اوّلی .

ولی قول اقرب الموارد مقرون بصحت است . « وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ » اعراف : ۸۲ یعنی جواب قوم وسخنیکه با آن کلام لوط را قطع کرده و پایان دادند آنبود که گفتند : آنها را ازشهر خود بیرون کنید .

سئوال اگر طلب کلام باشد جواب آن کلام است مثل « يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللّٰهِ » احقاف : ۳۱ بنا برآنکه مراد از « اجیبوا » جواب قولی است و اگرطلب فعل باشد . جواب فعلی است مثل « رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ نُجِبْ دَعْوَتَكَ وَنَتَّبِعِ الرُّسُلَ » ابراهیم : ٤٤ مراد آن نیست که لبّیك گوئیم بلکه مراد آنست که بفرمودهٔ تو عمل کنیم .

تمام موارد استعمال قرآن جز کلمهٔ « جواب » که چهار بار آمده

همه درجواب عملی بکار رفته‌است اجابت را که قبول کردن معنی میکنند در واقع ، قطع و پایان دادن بسخن وخواست گوینده است خواه بفعل باشد یابقول مثل «أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعانِ » بقره : ۱۸۶ خداوندبااعطاء مطلوب سخن سائل را قطع میکند .

راغب گفته : گویند استجابت بمعنی اجابت است و حقیقت آن مهیّا شدن برای جواب است ولی چون مهیّا شدن دراغلب ازاجابت منفک نیست، اجابت را استجابت گفته‌اند . طبرسی ذیل آیهٔ ۱۸۶ بقره فرموده : اجابت و استجابت بیك معنی است و از مبرّد نقل میکند که در استجابت معنی اذعان هست و در اجابت نیست . صحاح و اقرب‌الموارد نیزمثل طبرسی گفته‌اند « لِلَّذِينَ اسْتَجابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنى » رعد : ۱۸ برکسانیکه خدای خود را اجابت کرده‌اند پاداش نیکی است .

« وَإِذا سَأَلَكَ عِبادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ» بقره: ۱۸۶ «فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي» یعنی مرا اجابت کنند در این سخن که من نزدیکم و بداعی جواب میدهم معنی آیه : چون بندگان من مرا از تو سئوال کنند بگو : من نزدیکم دعوت داعی را جواب میدهم آنگاه که مرا بخواند پس از من این مطلب را قبول کنند و بمن در این باره ایمان‌آورند شاید کمال یابند .

جود: «وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ » هود : ٤٤ کار تمام شد و کشتی برجودّی مستقر گردید. جودّی نام کوهی است که کشتی نوح برآن نشست .

آقای صدربلاغی در فرهنگ قصص قرآن میگوید : جودی کوهی است در نزدیکی موصل که با کوههای ارمنستان پیوسته است و اکراد در جوار آن زندگی میکنند و از این جهت اکرادآنرا بلغت خود«کاردو» یا « جاردو » مینامند و یونانیان

آنرا تحریف کرده « جوردی » نامیده‌اند و پس ازآنکه بلغت‌عربی وارد شده معرّب آن « جودی » شده است . کوه جودی دارای دو قلّه است که اصطخری‌آنرا «حرت و حویرت »نامیده ارتفاع قلّهٔاوّل ۱۷۲٦۰ قدم و ارتفاع قلّهٔ دوّم ۱٦۲۷۰ قدم از سطح دریاست .

هاکس در قاموس کتاب مقدّس آنرا کوه معروف ارارط دانسته . ولی صاحب فرهنگ فوق میگوید : این خطاست ... وکوه ارارط در دشت « رس » در شرق ارمنستان است (باختصار) .

در فرهنگ عمید مینویسد : جودی را بعضی آرارات و بعضی غیرآرارات دانسته‌اند . نگارنده گوید : بهرحال معلوم نیست که جودی همان کوه آرارات بوده باشد که بین روسیّه وترکیه وایران واقع است ولی در تورات‌آرارط آمده است .

* «إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ » ص ۳۱ صافنه اسبی است که بر سه پا ایستد و گوشهٔ پای چهارم را بزمین گذارد (مجمع) جیادجمع جیّد یا جوادبمعنی اسب اصیل و تندرو است : آنگاه که وقت غروب اسبان بانشاط وتیزرو باو عرضه شدند .

مجمع‌البیان آنرا جمع جواد و قاموس جمع جیّد گفته است و در مجمع علّت این تسمیه را تند-روی آن دانسته که‌گوئی راه رفتن را بذل میکند .

جار : همسایه. « وَالْيَتَامٰى وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبٰى » نساء : ۳٦ باعتبار معنی آن، کسیکه نزدیك است جار خوانده شده مثل « ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا » احزاب : ٦۰ در آنجا جز اندکی همسایهٔتونباشند. «قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ» رعد : ٤ قطعه‌های نزدیك هم .

* « وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ ... » توبه: ٦ اگر کسی ازمشرکان ازتوامان خواست باو امان بده . اجاره و استجاره از جار است که در معنای امان و

زینهار بکار رفته گوئی همسایه در امان همسایه است . راغب گوید : چون حق همسایه عقلا وشرعاً بزرك است لذا بهر کسیکه حق او بزرك است ویا حق دیگری رابزرك میداند جار گفته‌اند مثل « لاٰغاٰلِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ وَاِنّي جاٰرٌ لَكُمْ » انفال : ٤٨ یعنی من امان شمایم و حقّتان را بزرك میدانم .

و از این حساب است آیه «... وَهُوَ يُجِيرُ وَلاٰ يُجاٰرُ عَلَيْهِ » مؤمنون : ٨٨ او امان میدهد و امان داده نمیشود .

* « وَعَلَى اللهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهاٰ جاٰئِرٌ وَلَوْ شاٰءَ لَهَداٰكُمْ اَجْمَعِينَ » نحل : ۹ جائر را منحرف از حق معنی کرده‌اند در اقرب هست « جاٰرَ يَجُورُ: ماٰلَ عَنِ الْقَصْدِ » جور بمعنی ظلم و انحراف از این مادّه است معنی آیه آنست : هدایت بر راه راست برعهده خداست . بعضی از راهها منحرف است اگرمیخواست همهٔ شما را هدایت میکرد .

جوز : گذشتن از محل با سیر درآن . (قاموس ـ اقرب) « ... وَنَتَجاٰوَزُ عَنْ سَيِّئاٰتِهِمْ » احقاف : ١٦ از سیئات آنها میگذریم « فَلَمّاٰ جاٰوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ...» بقره : ٢٤٩ چون او و مؤمنان از کنارنهر گذشتند .

طبرسی درذیل آیهٔ اوّل گوید : اصل آن ازجواز وآن بمعنی مرور از چیزی بدون مانع است . در قرآن بمعنی اغماض و چشم پوشی است .

جوس : جستجوی شدید . تفتیش . درقاموس گوید : «الجوس : طَلَبُ الشَّيْءِ بِالْاِسْتِقْصاٰءِ » « بَعَثْناٰ عَلَيْكُمْ عِباٰداً لَناٰ اُولِى بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجاٰسُوا خِلاٰلَ الدِّياٰرِ » اسراء : ٥ برمیانگیزیم برشما بندگان باصلابت خود را پس میان خانه‌ها را تفتیش کنند ، این کلمه یك بار بیشتر در قرآن مجید نیست .

جوع : گرسنگی . «لاٰ يُسْمِنُ وَلاٰ يُغْنِي مِنْ جُوعٍ » غاشیه: ۷ نه چاق میکند و نه از گرسنگی بی نیاز می نماید این کلمه چهار بار در

کلام‌الله مجید آمده است و یکبار فعل آن «اِنَّ لَكَ اَلّاٰتَجُوعَ فیهٰا وَ لاٰتَعْرٰی» طه : ۱۱۸ .

جوف: اندرون. «مٰاجَعَلَ اللّهُ لِرُجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِی جَوْفِهِ ...» احزاب : ٤ خدا برای کسی در اندرون وی دو قلب قرار نداده است . آیهٔ ما قبل در اطاعت خدا و عدم طاعت مشرکین وذیل آیه دربارهٔ ظهار و پسر خوانده‌هاست . آیهٔ شریفه کنایه ازآنست که جمع دو منافی ممکن نیست و قلب بدو چیز متناقض نمیتواند معتقد باشد مگر آنکه دو قلب باشد ولی‌خدا در اندرون کسی دو قلب نگذاشته است .

گویند : آن در مقام تعلیل بذیل آیه است یعنی یکزن هم‌مادر وهم زن‌انسان نمیشود چنانکه معنی ظهار است و یك فرزند پسر دو شخص نمیشودچنانکه درپسرخوانده است . بعید نیست که تعلیل‌آیهٔ قبل باشد یعنی طاعت خدا وکفّارقابل جمع نیست‌مگرآنکه شخص‌دو قلب داشته باشد و خدا در جوف کسی دو قلب قرار نداده است (از المیزان) .

جوّ : هوا . (مفردات) «اَلَمْ يَرَوْا اِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرٰاتٍ فِی جَوِّ السَّمٰاءِ» نحل: ۷۹ آیانگاه نکرده‌اند بپرندگان که در فضای آسمان مسخّرند . اگرجوّبمعنی هوا باشد چنانکه از راغب نقل شد «اَلسَّماء» در آنصورت مطلق و اعمّ است و جوّ قسمتی ازآن میباشد .

جاء : مجیء : آمدن . «جٰاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبٰاطِلُ» اسراء : ۸۱ این کلمه بیشتر اوقات درقرآن مجید با « باء » متعدی شده نحو «وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَاءٍ بِنَبَاءٍ يَقِينٍ» نمل: ۲۲ از سباء خبر یقینی برتوآوردم . وگاهی‌با باب افعال مثل « فَاَجٰائَهَا الْمَخٰاضُ اِلٰى جِذْعِ النَّخْلَةِ ... » مریم ۲۳ دردزادن او را به تنهٔ نخل خرما آورده گویا مراد آنست که از درد بآن چسبید «جاء» گویا فقط یکدفعه متعدی بنفسه آمده است نظیر « لَقَدْجِئْتُمْ شَيْئاً اِدّاً » مریم : ۸۹ حقا که شیء ناپسندی آوردید

ونسبت ناشایستی دادیدمجمع‌البیان عقیده داردکه لفظ باء از « شیئاً » حذف شده است در این صورت متعدی بنفسه نیست .

ولی اقرب المواردآنرابمعنی فعل و متعدی بنفسه گرفته گوید : « جاءَالشَّیْءُ : فعله ومنه‌فی القرآن « لَقَدْ جِئْتُمْ شَیْئاًإِدّاً » لازم و متعدی هردوآمده است .

در مجمع اززجّاج نقل‌کرده در « فَقَدْجآءُوظُلْماً وَزُوراً » فرقان : ٤ تقدیر « بظلم » است وگوید : جایز است کـه بمعنی « اتواظلماً » باشد .

جیب : قلب. سینه (قاموس) « وَلْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلٰی جُیُوبِهِنَّ ...» نور : ۳۱ چارقدهـای‌خود رابسینهٔ خویش بزنند در مجمع‌البیان‌گوید: زنان مأمورشدنداطراف چارقدهای خودرابرسینه‌ها بیافکنند تاگردنشان پوشیده شود . گفته‌اند: وقت نزول آیه زنان، اطراف چارقد وروسری را جمع‌کرده به پشت‌سر میانداختند و سینه‌هایشان آشکار میشد .

قاموس واقرب‌الموارد معنای اوّلی جیب را قلب و سینه گـفته است ولـی از گفته مجمـع البیان پیداست‌که جیوب را بمعنی‌گریبانها (یقهٔ لباس) گرفته است فرموده: جیوب کنایه از سینه‌هـاست زیـرا گریبانهـاست کـه روی سینه‌ها را میپوشاند .

ولی اگـر جیوب را سینه‌هـا معنی کنیم از لحـاظ آیـه و لغت اشکالی نخواهـد داشت بنظر میاید گریبان لباس را بجهت روی سینه بودن جیب القمیص گفته‌اند بعکس آنکـه طبرسی فرمـوده است . در نهج‌البلاغه درتعریف صحابه‌فرموده است « إِذٰا ذُکِرَاللّٰهُ هَمَلَتْ أَعْیُنُهُمْ حَتّٰی تَبُلَّ جُیُوبُهُمْ » خطبهٔ: ۹۵ آنگاه که خدا یاد میشد چشمهایشان اشك میریخت که سینه‌ها یاگریبانهایشان تر میگردید .

« وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ.... » نمل : ۱۲ یعنی دستت را در سینه یا گریبانت کن تا سفید بیرون آید .

جید : گردن . « فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ » مسد : ۵ ریسمانی از لیف خرما بگردن دارد . راجع باین آیه به (ت ب ب) رجوع کنید . والحمدلله وهوخیر ختام .

ح

حاء : حرف ششم ازالفبای عربی است جزء کلمه واقع میشود، بتنهائی معنائی ندارد .

حبّ : دوست‌داشتن «یُحِبُّونَهُمْ کَحُبِّ‌اللّهِ » بقره : ۱۶۵ آنها را دوست میدارند چون دوست داشتن خدا .

در قرآن مجید فعل ثلاثی این کلمه مطلقا بکار نرفته است و همه از باب افعال (أَحَبَّ یُحِبُّ)واز باب استفعال و تفعیل (إِسْتَحَبَّ - حَبَّبَ) استعمال شده است ولی مصدر ثلاثی آن چنانکه نقل شد بارهاآمده است . دراقرب‌الموارد گوید : استعمال شایع آن از باب افعال است . قرآن کریم استعمال شایع را اختیار کرده است مثل « إِنَّکَ لاتَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَلٰکِنَّ اللّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ » قصص: ۵۶ «إِنَّ اللّهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ » بقره : ۱۹۵ .

در اقرب استحباب را بمعنی دوست داشتن گفته و معنای طلب در آن نیست « إِسْتَحَبَّهُ : أَحَبَّهُ » ولی بعقیدهٔ طبرسی و راغب، طلب در آن ملحوظ است « إِسْتَحَبَّ الشَّیْءَ » یعنی: خواست آنرادوست بدارد. « لاتَتَّخِذُوا آبائَکُمْ وَإِخْوانَکُمْ أَوْلِیاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْکُفْرَ عَلَی الْإیمانِ » توبه : ۲۳ بنظرراغب در اثر تعدّی به « علی » معنای اختیار به « إِسْتَحَبُّوا » اشراب شده است یعنی : پدران و برادران خود را اگرکفر را بر ایمان اختیار کردند برخود ولیّ مگیرید .

مخفی نماند فعل استفعال از این ماده فقط در چهار محل از قرآن آمده‌یکی آیهٔ گذشته وبقیّه‌بقرار ذیل‌اند « إِسْتَحَبُّوا الْحَیاةَ الدُّنْیا عَلَی

اَلْاٰخِرَةِ » نحل : ۱۰۷ « فَاسْتَحَبُّوا الْعَمٰى عَلَى الْهُدٰى » فصلّت : ۱۷ « يَسْتَحِبُّونَ الْحَيٰاةَ الدُّنْيٰا عَلَى الْاٰخِرَةِ » ابراهيم : ۳ .

فكـر ميكيم استعمال استفعال دراين محلّها براى آنست كه دوست داشتن كفـر در مقابل ايمان و دنيا در مقابل آخرت و ضلالت درمقابل هدايت يك چيزعادى وفطرى نيست بلكه انسان آنـرا بـرخلاف فطرت خود ميطلبد وبرخود تحميل ميكند .

✻ « اِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصّٰافِنٰاتُ الْجِيٰادِ. فَقٰالَ اِنّي اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبّي حَتّٰى تَوٰارَتْ بِالْحِجٰابِ » ص ۳۱ ــ ۳۲ .

اين دو آيـه در حال حضرت سليمان است گفته‌اندفاعل «توارت» شمس است يعنى آفتاب بپرده شده و غروب كـرد . گفته‌اند مـراد از « الخير» مال كثير است و گفته‌اند مراد اسبان است كه درآيه ما قبل ذكرشده‌است طبرسى گويد : رسول خدا ﷺ زياد شدن اسبان را زياد شدن خيرناميده و فرمـوده « اَلْخَيْرُ مَعْقُودٌ بِنَوٰاصِي الْخَيْلِ اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ » خير تـا روز قيامت بـه پيشانيهاى اسبان بسته است . در معنى اين آيه زياد گفتگوشده وگفته‌اند: تماشاى اسبان او را از نمـاز بـازداشت . روايت شده كـه صلاة عصر از او فوت شد وبقول طبرسى درروايات اماميّه است كه اوّل وقت از او فوت شد . جبائى گفته نمازواجبى فوت نشد بلكه نافله‌اى بود كـه در آخروقت بجا مياورد .

نگارنده احتمال قوى ميدهم كه « اَحْبَبْتُ » بمعنى‌اختيار است و حبّ شيء از اختيار آن جدا نيست و « حُبَّ الْخَيْرِ » مفعول به«اَحْبَبْتُ» است و «عَنْ» در « عَنْ ذِكْرِ رَبّي » بمعنـى تعليل است . اربـاب لغت تعليل را يكى ازمعانى نهگانهٔ «عَنْ» شمرده‌اند . قاموس واقرب‌الموارد تصريح كرده‌اند كه « عَنْ » در آيهٔ « وَمٰا كٰانَ اسْتِغْفٰارُ اِبْرٰاهِيمَ لِاَبِيهِ اِلّٰا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهٰا اِيّٰاهُ » توبـه : ۱۱٤ براى تعليل است. ومراد از« اَلْخَيْر» بقرينهٔ آيهٔ قبل و بعد اسبان است .

علی‌هذا معنی‌آیه چنین‌میشود: من دوستی اسبان را برای یاد پروردگارم‌اختیار کردم (زیرابوسیلهٔ آنها میتوان جنگید و دین خدا را احیا کرد و بتماشای آنها آنقدر ادامه داد) تاآفتاب غروب کرد .

درآیهٔ مابعد فرموده : آنها را برگردانید و چون برگرداندند شروع کرد بدست مالیدن برگردن‌و ساقهای اسبان . و اگرآنها از یاد خدا و نماز مشغولش کرده بودند دیگر آندستور را نمیداد و آنکار را نمیکرد. رجوع‌شود به«سلیمان».

حبّ : (بفتح.اوّل) مطلق دانه . مفردآن حبّه است (قاموس) « إِنَّ اللّٰهَ فٰالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوىٰ » انعام : ۹۵ خدا شکافندهٔ دانه و هسته‌است. « کَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنٰابِلَ » بقره : ۲۶۱ .

جمع حبّه حبّات و حبوب میباشدولی درقرآن مجید بکارنرفته است .

حبر : (بکسراوّل)عالم. اثر پسندیده . عالم را ازآنجهت حبر (بفتح اوّل) گویندکه اثر علم و عملش می‌ماند جمع‌آن احبار است « فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ » روم : ۱۵ آنها درباغ مخصوصی شادمیشوند که اثر پسندیده نعمت در چهرهٔشان آشکار میگردد (راغب) .

دراقرب‌الموارد‌گوید: حَبْر(بفتح اوّل بمعنی عالم است ولی کسر آن افصح است زیرا بروزن افعال (احبار) جمع بسته میشود .

« اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَأَزْوٰاجُكُمْ تُحْبَرُونَ » زخرف : ۷۰ « تُحْبَرُونَ» را شاد و مسرور شدن گفته‌اند . بقول راغب سروریکه‌اثرآن‌ازچهره پیداست‌مثل«وَلَقّٰاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُوراً» دهر: ۱۱ نضرت طرارت ظاهر و سرور شادی باطن است .

* إِتَّخَذُوا أَحْبٰارَهُمْ وَ رُهْبٰانَهُمْ أَرْبٰاباً مِنْ دُونِ اللّٰهِ » توبه : ۳۱ .

کلمهٔ احبار که چهار بار در کلام‌الله مجید آمده در سورهٔ مائده : ٤٤ و ٦۳ بقرینهٔ سیاق در علماء یهود بکار رفته ولی در سورهٔ توبه: ۳۱ و ۳٤ مثل اینکه شامل علماء

یهود و نصاری هر دو است . و چون دربارهٔ علماء نصاری کلمهٔ « قسّیسین » بکار رفته بنظر میاید که مراد از احبار علماء یهود باشد والله‌العالم. صحاح آنرا احبار یهود گفته ، قاموس ومجمع‌البیان مطلق عالم ذکر کرده‌اند .

حبس : بازداشت . ضدّ رها کردن (صحاح) « وَلَئِنْ اَخَّرْنٰا عَنْهُمُ الْعَذٰابَ اِلیٰ اُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ لَيَقُولُنَّ مٰايَحْبِسُهُ » هود : ۸ اگر عذاب را از آنها تا مدّتی تأخیر بیندازیم گویند چه علّت آنرا باز میدارد . « تَحْبِسُونَهُمٰا مِنْ بَعْدِ الصَّلٰوةِ ... » مائده : ۱۰۶ آندو را بعد از نماز نگاه میدارید . در قرآن بیشتر از این دو صیغه نیست .

حبط : بطلان . « حَبِطَ عَمَلُهُ حَبْطاً : بَطَلَ ثَوٰابُهُ » (صحاح) « حَبِطَ الْعَمَلُ حَبْطاً ... فَسَدَوَهَدَرَ » (اقرب‌الموارد) راغب گوید اصل آن از حَبَطْ (بروزن فرس) است وآن این است که چهار پا علف بسیار خورد تا شکمش باد کند (انتهی) .

ای‌بسا که‌این کارسبب هلاکت آن شود قاموس نیز آنرا بطلان معنی کرده است .

خلاصه آنکه حبط عمل، بطلان وبی اثرشدن آن است ، در بعضی آیات بجای آن ، بطلان بکار رفته است‌مثل « لٰاتُبْطِلُوا صَدَقٰاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذیٰ » بقره: ۲٦٤ و مثل «اَطِيعُوا اللّٰهَ وَ اَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لٰاتُبْطِلُوا اَعْمٰالَكُمْ »محمد: ۳۳ درآیات دیگر ازآن باغبار پراکنده وخاکستر بر بادرفته تعبیرشده‌است مثل « وَقَدِمْنٰا اِلیٰ مٰا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنٰاهُ هَبٰاءً مَنْثُوراً » فرقان : ۲۳ و « مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ اَعْمٰالُهُمْ كَرَمٰادٍ اِشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عٰاصِفٍ لٰايَقْدِرُونَ مِمّٰا كَسَبُوا عَلیٰ شَيْءٍ » ابراهیم: ۱۸ .

بهترین مثل‌رادر توضیح حبط خود قرآن میزند و آن اینکه : اگر مقداری خاکستر را در روزطوفانی در مقابل باد قرار دهیم گرچه‌واقعاً از بین نمیرود ومعدوم نمیگردد ولی طوری پراکنده میشودکه هرگز

بدست نماید . این است حبط ، این است بطلان و بی‌اثر شد عمل. در اینجا لازم‌است بچندنکته اشاره شود :

۱ ـ حبط را جع بعمل‌خوب و دربارهٔ آن است مثل « فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ » مائده: ۵ « وَحَبِطَ مٰاصَنَعُوا فِيهٰا وَبٰاطِلٌ مٰاكٰانُوا يَعْمَلُونَ » هود: ۱٦ تمام موارد آن در قرآن مجید شانزده محلّ است و همه راجع بعمل میباشد البته اعمال نیك‌ومفید یعنی اعمال خوبی که از مردم سر میزند در اثر بعضی از عوامل باطل و بی‌اثر میگردد مثل « وَلَوْ اَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مٰاكٰانُوا يَعْمَلُونَ »انعام: ۸۸ « لَئِنْ اَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ » زمر : ٦۵ پیداست که شرك اعمال نیك را بی‌اثرمیکند و ربطی باعمال بد ندارد .

ایمان و اعمال نیك سبب آمرزیده شدن وازبین رفتن گناهان و سیّئات است مثل « اِنَّ الْحَسَنٰاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئٰاتِ » هود : ۱۱٤ ومثل « فَاُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئٰاتِهِمْ حَسَنٰاتٍ » فرقان : ۷۰ ولی آمرزیده شدن گناهان در قرآن مجید حبط گناه نامیده نشده است .

۲ ـ شرك و کفر باعث حبط عمل‌اند نحو « اُولٰئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَاَحْبَطَ اللّٰهُ اَعْمٰالَهُمْ » احزاب : ۱۹ ومثل « وَلَوْ اَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ » انعام : ۸۸ و نیز اگرکاری بغرض دنیا انجام داده شود بی‌آنکه رضای خدا در نظر باشد سبب حبط و بی‌اثر بودن آن است چنانکه مضمون آیهٔ ۱۵ و ۱٦ سورهٔ هود است ، ایضاً ارتداد سبب حبط است مثل « وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كٰافِرٌ فَاُولٰئِكَ حَبِطَتْ اَعْمٰالُهُمْ فِي الدُّنْيٰا وَالْاٰخِرَةِ» بقره : ۲۱۷ .

ازآنجمله است فریاد کشیدن برروی‌رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله وبی‌احترامی در سخن گفتن با آنحضرت « وَلٰا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ اَنْ تَحْبَطَ اَعْمٰالُكُمْ » حجرات : ۲ از آنجمله است منافق بودن چنانکه آیهٔ ۱۸ و ۱۹ سورهٔ احزاب

مبیّن آن است و همچنین است اذیّت و منّت گذاشتن بعد از صدقه و کار نیك « لَاتُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذىٰ » بقره : ۲٦٤ از آیه « أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَاتُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ » محمد: ۳۳ بدست میاید که سرسری گرفتن عمل و عدم ملاحظهٔ شرع باعث حبط عمل است وخلاصه : عوامل حبط عبارت‌اند از کفر، شرك ، نفاق، ارتداد، عدم قصد قربت ، فریاد برروی پیغمبر (ص) ، منّت واذیّت بعداز صدقه و سرسری گرفتن عمل ...

اینهاست که اعمال نیك را بی‌اثرمیکنند . کارهای بی شماریکه انسان در دنیا انجام میدهد مردم آنها را کار نیك میدانند ولی روز قیامت در نزد خدا جز حسرت و اندوه نتیجه‌ای نخواهند داشت .

۳ ـ بموجب بعضی از آیات، حبط شامل دنیا وآخرت است مثل « فَاُولٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ » بقره: ۲۱۷ همچنین است آیهٔ ۲۲ از آل عمران و ٦۹ توبه . بمدد آیات دیگر باید گفت مراد از حبط دنیا و آخرت آنست که اعمال چنین اشخاص که برای سعادت و رفاه خود انجام میدهند نه در دنیا اثری از حیث سعادت خواهد داشت ونه درآخرت . زیرا خدا فرموده « وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَ نَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ أَعْمٰى » طه : ۱۲٤ وچون کافر و منافق از ذکر خدا معرض‌اند لذا زندگانی آنها تنگ و بی‌آرامش است و در نتیجه اعمالشان ازحیث سعادت دنیا بی اثر است ، حساب آخرت هم‌که روشن است .

علی‌هذا حبط شامل دنیاوآخرت هر دو است و آیاتیکه شامل حبط مطلق‌اند بقرینهٔ آیات دیگر مراد از آنها حبط دنیا و آخرت است والله‌العالم .

٤ ـ در مقابل حبط بوسیلهٔ کفر و شرك وغیره ، ایمان و توبه و... دربارهٔ زنده شدن اعمال و از بین رفتن گناهان تأثیر خاصی دارند ، بلکه‌توبه چنانکه‌در (ت‌و ب) گذشت

سبب تبدّل سیئّات بحسنات است و شاید انشاءالله در «عمل» بطور مشروح ذکر شود .

حبک : (بر وزن عنق) « وَالسَّمٰاءِ ذٰاتِ الْحُبُكِ » ذاریات : ۷ مجمع البیان آنرا جمع حباك و حبیکه گفته وطرائق (راهها) معنی کرده است یعنی قسم بآسمان که در آن راههاست . و اصل آن بمعنی بستن و محکم کردن است چنانکه در قاموس آنرا قبل از هر معنی آورده است . بمعنی خوبی وزینت نیز آمده است .

قول مجمع البیان در مورد آیه از همه بهتر بنظر میرسد زیرا در آیات ماقبل صحبت از بادها وابرهاست که در آسمان روانند و راههای مخصوصی دارند پس بجاست که بعد از ذاریات وجاریات ومقسّمات وحاملات که همه درجوّ آسمان اند گفته شود : سوگند بآسمان که دارای راههاست و شاید یکی از مؤیّدات آن آیهٔ ما بعد باشد که فرموده « اِنَّكُمْ لَفى قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ » زیرا اختلاف یك نوع راه راه بودن است . احتمال اخیر ، قول المیزان است . مؤید دیگر ، این آیه است که دربارهٔ آسمان فرموده « وَلَقَدْ خَلَقْنٰا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرٰائِقَ » مؤمنون : ۱۷ شاید راههای عروج و نزول ملائکه و ورود اشعهٔ کیهانی وانوار وغیره نیز مراد باشد .

حبل : ریسمان . مثل « فى جيدِهٰا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ » مسد : ۵ در گردن او ریسمانی است از لیف خرما . جمع آن حبال است مثل « فَاَلْقَوْا حِبٰالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ » شعراء : ۴۴ پس ریسمانها و عصاهای خود را انداختند .

* « وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ جَمِيعاً وَلاٰتَفَرَّقُوا » آل‌عمران : ۱۰۳ مراد از حبل الله دین خداست ، شاید علّت این تسمیه آنست که دین واسطه بین خدا ومردم است چنانکه بقرآن مجید ازآنجهت حبل گفته‌اند در حدیث ثقلین هست که یکطرف قرآن بدست خداست وطرف دیگر بدست شما . در نهج البلاغه خطبهٔ

۱۷٤ دربارهٔ قرآن فرموده « هٰذَا الْقُرْآنِ فَاِنَّهُ حَبْلُ اللهِ الْمَتِينِ »

محمد عبده درعلّت این تسمیه گوید : چون هرکه بریسمان چنگ زند ازسقوط وشکستن نجات مییابد وهرکه بقرآن چنگ زند ازضلالت وگمراهی بدور است. ولی احتمال اوّل صحیحتر است .

علی هذا به دین و قرآن و امامان و پیامبران آنگاه که حبل الله گفته شود مراد آنست که واسطه میان خدا و خلق اند و سبب نجات از گمراهی اند .

* « ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ اَيْنَمَا ثُقِفُوا اِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَبٰاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ » آل عمران : ۱۱۲ آیهٔ شریفه دربارهٔ اهل کتاب از یهود است بنظر راغب حبل در آیه بمعنی عهد است یعنی کافر بدو عهد محتاج است یکی از جانب خدا وآن اهل کتاب بودن است وگرنه در دین خود آزاد نمیشود ودیگری از مردم که این عهد وقول رابآنها بدهند . (تمام شد) .

ولی این در صورتی است که آنها در پناه مسلمانان ودر اقلّیت باشند . المیزان آنرا برذلت تشریعی حمل کرده و « اَيْنَمٰا ثُقِفُوا » رادلیل آن گرفته است یعنی هر جا که مسلمانان آنها را یافتند و مسلّط شدند . و گفته: رفع آن تحت ذمّه بودن و یا باامان داخل شدن است.

نگارنده گوید : ذیل آیه در بیان علّت ضرب ذلّت و مسکنت چنین است « ذٰلِكَ بِاَنَّهُمْ كٰانُوا يَكْفُرُونَ بِآيٰاتِ اللهِ وَ يَقْتُلُونَ الْاَنْبِيٰاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ذٰلِكَ بِمٰا عَصَوْا وَكٰانُوا يَعْتَدُونَ » سبب ذلّت و مسکنت و مغضوب بودن ، قتل انبیاء و کفر بآیات و قوانین خدا و تعدّی و عصیان است اعمّ ازآنکه « ذلك » دوّم مثل «ذلك» اوّل و تکرار آن باشد و یا «ذلك» اوّل و ما بعدش علّت ضرب ذلّت ومسکنت و«ذلك» دوّم وما بعدش علّت « يَكْفُرُونَ وَ يَقْتُلُونَ » باشد .

بهرحال از آیه بدست میاید که در صورت بودن دو حبل ذلّت

از آنها بـر داشته میشود . در این صورت هیچ بعید نیست که بگوئیم « حَبْلٌ مِنَ اللهِ » عبارت است ازتغییر فکروعمل و ازبین بردن سبب‌ذلّت و « حَبْلٌ مِنَ النّاسِ » عبارت است از یاری مردم مثلا یهودکه فعلا در دنیا سروسامانی پیدا کـرده است یك سبب از جانب خدا دارد وآن سعی و تلاش و اتحاد است و یك سبب از مـردم ، و آن حمـایت بی‌دریغ آمریکا و دول دیگر است. آیهٔ ۶۱ بقره نیز علّت ذلّت رانظیر این آیه بیان کرده است .

اگرگوئی : آیه دربارهٔ مطلق اهل کتاب اعمّ از یهود و نصاری است ؟ .

گوئیم : آیه بی‌شك دربـارهٔ یهـود است زیـرا « يَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِحَقٍّ » درنصاری بوقوع نپیوسته است . راجـع بتوضیح بیشتر ایـن مطلب اوائل سورهٔ اسراء رامطالعه فرمائید که درآنجا ذلّت یهود در اثر بدکاری و نجات یافتن آنهادر اثر نیکوکاری چندین بارتکرارشده است « عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا » اسراء : ۸

بنابراین احتمال، یهودیّت‌که مبتنی بـرنـژاد است از حیث عـدّه چندان پیشرفـت نکـرده و همواره بحمایت دیگران نیاز خواهدداشت و اگـر از حمایت امریکا محروم شود بحمایت اعراب و احترام‌آنها احتیاج خواهد داشت .

* « وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ »ق : ۱۶ راغب گـوید : وریـد رگـی است متّصل بکبد و قلب و جریـان خـون در آنست . نـاگفته نماند : رگهای بدن را به شریان وورید تقسیم‌کرده‌اند شریان آنهاست که خون را از قلب ببدن میبرند ووریدآنهاست‌که‌آنرا ازبدن بقلب بازمیگردانند بنظرمیایدکه در آیهٔ شریفه مطلق رگ مـراد است اعـمّ از شریـان و وریـد . معنی آیـه چنین است : ما بـانسان از وریدش کـه در تمـام اعضای او گسترده است نزدیکتریـم . اضـافهٔ حبل بر ورید بیانّیه است .

بریسمان و کمند صیّاد حباله گویند جمع آن حبائل است . بکمندهای شیطان که وسوسه‌ها و اغواهای اوست حبائل شیطان گویند در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۹ هست «وَاَسْتَعِینُهُ عَلَی ... اَلْاِعْتِصامِ مِنْ حَبائِلِهِ وَ مَخاتِلِهِ» .

دربارهٔ حبل الورید : رگ گردن، رگ قلب وغیره نیز گفته‌اند در صحاح گفته : وریدرگی است عرب آنرا رگ قلب گوید و آنها دو ورید است... این سخن احتمال فوق را که ورید شامل هر دو رگ شریان و ورید است تأیید میکند .

حتم : واجب . قطعی . در مجمع‌البیان گوید : حتم و جزم و قطع هر سه بیك معنی است «وَاِنْ مِنْكُمْ اِلّا وارِدُها كانَ عَلی رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِیّاً . ثُمَّ نُنَجِّی الَّذینَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظّالِمینَ فیها جِثِیّاً» مریم : ۷۱ و ۷۲ ازشما کسی نیست مگر آنکه وارد جهنّم میشود ، این ورود یا این حکم بر پروردگارت حتمی است سپس پرهیزکاران را نجات میدهیم و ستمکاران را درآن بزانو درآمده میگذاریم .

ظاهر آیه میرساند که همه بجهنّم داخل خواهند شد ولی بدکاران در آن مانده‌ونیکوکاران بیرون‌خواهند رفت ولی ورود بمعنی دخول نیست راغب گفته : ورود بمعنی قصد کردن آب است «فَلَمّا وَرَدَ ماءَ مَدْیَنَ» چون آب مدین را قصدکرد .

پس وروﺩبمعنی‌قصدآب است چنانکه صدوربمعنی برگشتن میباشد علی‌هذا بنظر نگارنده این دو آیه عبارت اخرای آیات قبل است که فرموده «فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّیاطینَ ثُمَّ لَنُحْضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِیّاً . ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شیعَةٍ اَیُّهُمْ اَشَدُّ عَلَی الرَّحْمٰنِ عِتِیّاً . ثُمَّ لَنَحْنُ اَعْلَمُ بِالَّذینَ هُمْ اَوْلی بِها صِلِیّاً» .

این آیات روشن میکند که همه درکنار جهنّم حاضر میشوند و خدا میداند کدام کس بداخل شدن اولی است و آن همان نجات پرهیزکاران‌وماندن ستمکاران است والله‌العالم . المیزان دربارهٔ این آیه

بتفصیل سخن گفته ، طالبین رجوع کنند و روایتی از امام صادق علیه السلام نقل میکند کـه ورود بمعنی دخول نیست و روایات دیگر در این باره نقل کرده است بنظر المیزان ورود بمعنی دخول نیست ولی آنچه ما از آیات قبل استظهار کردیم درالمیزان نیامده .

ناگفته نماند این کلمه بیشتراز یك مورد درقرآن مجید یافته‌نیست

حتّی : حـرف جرّ است . گاهی مثل «الی» دلالت بر انتها و غایـت میکند مثل « لَیَسْجُنُنَّهُ حَتّٰی حِینٍ » یوسف : ۳۵ او را تا مدتی زندانی کنندونحو « وَلَکُمْ فِی الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلٰی حِینٍ » اعراف : ۲٤ .

گاهی مابعدآن داخل‌درحکم ما قبل است مثل « أَکَلْتُ السَّمَکَةَ حَتّٰی رَأْسَهٰا » وچون برفعل‌مضارع داخل شودآن فعل‌منصوب گرددمثل « وَزُلْزِلُوا حَتّٰی یَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتٰی نَصْرُ اللّٰهِ » بقـره : ۲۱٤ راغب گوید : اگر ما بعدش منصوب باشد آن بمعنی « الی‌ان » است و اگـر مرفـوع شود بمعنای «کی» .

حثث : حثیث وحثوث بمعنی سـریع اسـت (قامـوس) « یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهٰارَ یَطْلُبُهُ حَثِیثاً » اعراف : ۵٤ شب را بر روز میپوشاند وشب روز را بسرعت میطلبد . اصل آن بمعنی وادارکردن و ترغیب است.

در نهج‌البلاغـه خطبهٔ ۹۷ در صفت موت هست « وَطٰالِبٌ حَثِیثٌ مِنَ الْمَوْتِ یَحْدُوهُ » این کلمه فقـط یکبار در قرآن آمده است .

حجب : حجب وحجاب هر دو مصدر و بمعنی پنهان کردن و منع از دخول است. حجاب بمعنی پرده نیز است (اقرب‌الموارد) .

« وَمِنْ بَیْنِنٰا وَ بَیْنِکَ حِجٰابٌ » فصلت : ۵ « کَلّٰا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ » مطففین : ۱۵ حقا که‌آنها آنروزازپروردگارشان در پرده‌اند و یـا از رحمت خـدا ممنوع‌اند :

* « وَإِذٰا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتٰاعاً فَاسْئَلُوهُنَّ

«مِنْ وَراءِ حِجابٍ ... » احزاب :۵۳ چون اززنان پیغمبرمتاعی خواستید از پس پرده بخواهید .

این همان آیهٔ حجاب دربارهٔ زنان آنحضرت است و با تنقیح مناط شامل زنان دیگر هم میشود و این غیر از پوشیده بودن زن از نامحرم است که درسورهٔ نورآمده بعضی‌ها ازاین آیه‌چنین فکر کرده‌اند که زن مطلقا باید در پس پرده و حجاب باشد، غافل ازآنکه‌مضمون آیه چیزدیگری است .

* «وَما كانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ اِلّا وَحْياً اَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ اَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِاِذْنِهِ ما يَشاءُ اِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ » شوری : ۵۱ .

آیهٔ شریفه در بیان سخن‌گفتن خدا با انبیا است و آن ازسه قسم خارج نیست‌اوّل‌وحی بدون‌واسطه وآن ظاهراً آنست که خدا بقلب پیغمبر القا کند ، دوّم سخن گفتن از پس پرده مثل حضرت موسی که خدا کلام و صدا آفرید و موسی شنید « وَكَلَّمَ اللهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً » نساء : ۱۶۴ « تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللهُ... » بقره : ۲۵۳ سوّم آمدن ملک و آوردن وحی است مثل آمدن جبرئیل .

ناگفته نماند : هر سه قسم ، سخن گفتن خداست اعمّ از آنکه اطلاق کلام در این مورد حقیقت باشد یامجاز. زیراهرسه‌قسم‌استثناء است‌از«ما...یکلمه»ونیزناگفته‌نماند قسم اوّل در انبیاء و غیرانبیا است مثلا دربارهٔ مادر موسی آمده « وَاَوْحَيْنا اِلىٰ اُمِّ مُوسىٰ اَنْ اَرْضِعِيهِ ... » قصص:۷ « اِذْ اَوْحَيْنا اِلىٰ اُمِّكَ ما يُوحىٰ » طه : ۳۸ و نیز دربارهٔ بعضی حشرات وغیره‌آمده «وَاَوْحىٰ رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ » نحل : ۶۸ « وَ اَوْحىٰ فِي كُلِّ سَماءٍ اَمْرَها » فصلت : ۱۲ .

باید وحی انبیاء مرتبهٔ اعلای آن باشدکه آنان یقین میکردنداین القاء حتماً از جانب خداست . مشروح سخن در (وحی) خواهد آمد .

* « وَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً » اسراء ۴۵ .

چون «مستوراً» صفت حجاب است لذا این حجاب غیرمرئی است: مؤمن و غیرمؤمن مثل عالم و غیر عالم با آنکه درکنار هم‌اند از هم بیگانه‌اند وفاصلهٔ زیاد دارند و بزبان هم آشنا نیستند و میانشان پردهٔ نامرئی وجود دارد که از هم جداشان میکند . تعجّب نادان از دانا بیش از تعجّب دانا از نادان است .

حجّ : قصد.(قاموس)طبرسی فرماید : آن در لغت بمعنی قصد پی‌در پی و در شریعت قصد خانهٔ خداست برای عمل...«فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلا جُناحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِما » بقره : ۱۵۸ هر که بیت را قصد کند (عمل حجّ آورد) یا عمره انجام دهد براو گناهی نیست که برصفا و مروه طواف کند .

راغب در مفردات قرآن گفته که : حجّ بفتح اوّل مصدر وبکسراوّل اسم است . صحاح و قاموس نیزچنین گفته است دراقرب‌الموارد گوید : حِجّ بکسر اوّل لغتی است در حجّ (بفتح اوّل) بعضی گفته‌اند بفتح اوّل اسم و بکسراوّل مصدر است .

تدبّر در آیات قرآن نشان میدهد که حجّ بفتح اوّل اسم استعمال شده و بکسراوّل مصدر ، چنانکه اقرب‌الموارد نقل کرده است مثل « اَلْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُوماتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلا رَفَثَ وَ لا فُسُوقَ وَ لا جِدالَ فِي الْحَجِّ » بقره : ۱۹۷ « قُلْ هِيَ مَواقِيتُ لِلنّاسِ وَالْحَجِّ » بقره : ۱۸۹ « فَصِيامُ ثَلثَةِ أَيّامٍ فِي الْحَجِّ » بقره : ۱۹۶ در این آیات چنانکه می‌بینیم، حجّ اسم است و منظور ازآن اعمال حجّ است .

ولی در آیهٔ « وَلِلّٰهِ عَلَى النّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً » آل‌عمران : ۹۷ مصدر بکار رفته است یعنی برای خداست بر مردم قصد بیت و اعمال حجّ آوردن کسیکه قدرت رفتن داشته باشد .

حاجّ در آیهٔ « أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ ... » توبه : ۱۹ مفرد و بمعنی زائر و قاصد بیت است و مراد از آن مطلق زائر میباشد .

حجّ اکبر

« وَأَذَانٌ مِنَ اللهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ » توبه : ۳

مراد از حجّ اکبر چیست ؟ در المیزان آمده : دربارهٔ یوم الحجّ الاکبر اقوالی است یکی آنکه آن یوم نحر درسال نهّم هجرت بود که مسلمین ومشرکین جمع شدند وبعد از آن مشرکیـن حجّ نیاوردند ، روایات اهل بیت عليهم السلام این قول را تأیید میکند واعتبارنیز برآن مساعد است که آن بزرگترین روزی بود که هر دو فریق در منی جمع شدند (علی هـذا حجّ اکبر یکدفعه بیشتر نبوده است) ازاهل سنت نیزروایاتی رسیده وحاصل عمدهٔ آنهااین است که حجّ اکبر اسم روزقربانی است علی هذا درهرسال تکرار میشود .

از جملهٔ اقوال اینکه آن ، روز عرفه است . ازجمله آنکه روزدوّم نحر است و نیز تمام ایّام حجّ را گفته اند (المیزان باختصار) .

در تفسیر برهـان ذیل روایت فضیل بن عیاض از امام صادق عليه السلام چنین است : پس معنای ایـن لفظ (حجّ اکبـر) چیست ؟ فرمـود : اکبرنامیده شد زیرا سالی بود که در آن مسلمین ومشرکین هردوحجّ آوردند و بعد از آن مشرکین حجّ نیاوردنـد . طبرسی دربارهٔ آن سه قول نقل کرده که دوّمی همان قول المیزان است .

* * *

* « قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ » انعام: ۱۴۹ راغب گوید حجّت دلیلی است که مقصود را روشن میکند . بگـو دلیل کامل برای خداست اگـرمیخواست همه را هدایت میکرد .علی هـذا محاجّه بمعنی حجّت آوردن ، آنست که هـر یك بخواهد بـا حجّت خـود دیگری از دلیل خود منصرف کند

چنانکه راغب گفته است .

در آیـاتی نظیر « أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ » بقره: ۲۵۸ « فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ » آل‌عمران : ۶۱ ظاهراً مراد مطلق محاجّه ومخاصمه وجدل است زیرا باطل وکافردلیلی روشن‌ندارد‌تاحجّت بمعنای واقعی باشد و این معنی در آیـاتی مانند « قُلْ أَتُحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ » بقره: ۱۳۹ وغیره حتمی است .

حجّت بمعنای اصلـی آن ، همان برهان است که در بعضی از آیات‌آمده است « قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ » نسـاء : ۱۷٤ رجـوع شود به « برهان » .

* « وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَـا اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ » شوری : ۱۶ .

پی‌بردن بوجود خدا و اثبات او از راه علّت و معلـول فطری انسان است فطرت انسان بر هستی خدا پایه‌گذاری شده‌است لذا هرکه دربارهٔوجود خدا یادین اومخاصمه کند بعداز‌آنکه فطرتش‌آنرا اجابت و قبول میکند ، حجّت چنین‌کسی در پیش خدا بی‌اثر و خودش مورد غضب وعذاب خداست ،این است معنی آیه ، چنانکه مدلول آیهٔ « وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا » شمس : ۷ ـ ۸ و همچنین مضمون آیـهٔ « فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا » روم : ۳۰ است .

خیلی بعید بنظر میرسدکه‌مراد قبول کردن عـدّه‌ای از مردم باشد و خدا بفرماید : چون عـدّه‌ای خدا را پذیرفته‌اند پس‌هرکه نپذیرد مورد غضب است زیرا مطلق پذیرفته‌شدن یك چیز دلیل حقـانیّت آن نمیشود چه‌بساباطل که عـدّه‌ای‌آنراپذیرفته‌اند اللهم اینکه مراد پذیرفتن عـدّه‌ای‌از مردم پاك و سلیم النفس باشدمثل پیامبران که روی فطرت خدادادی پذیرفته‌اند ، دراین صورت‌برگشت آن تقریباً بآنچه ما گفتیم است .

* « إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُنْكِحَكَ إِحْدَى

ابْنَتَیَّ هاتَیْنِ عَلی اَنْ تَأْجُرَنی ثَمانِیَ حِجَجٍ » قصص: ۲۷ درالمیزان هست: حجج جمع حجّة است ومراد از آن سال است باعتبار آنکه در هر سال یك حجّ هست وازآن بدست میاید که در آنزمان حجّ بیت که از شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام میباشد در نزدشان معمول بوده است .

در المیزان از تفسیر عیاشی نقل شده « سُئِلَ اَبُو عَبْدِاللهِ علیه السلام عَنِ الْبَیْتِ کانَ یُحَجُّ قَبْلَ اَنْ یُبْعَثَ النَّبِیُّ (ص) قالَ نَعَمْ وَ تَصْدیقُهُ فِی الْقُرْآنِ قَوْلُ شُعَیْبٍ حینَ قالَ لِمُوسی حَیْثُ تَزَوَّجَ « عَلی اَنْ تَأْجُرَنی ثَمانِیَ حِجَجٍ » وَلَمْ یَقُلْ ثَمانِیَ سِنینٍ » .

معنی آیه چنین است : من میخواهم یکی از دو دخترم را بتو تزویج کنم براینکه خودت را هشت سال برمن اجیر کنی .

حجر: (بروزن فرس) سنك. جمع آن احجار و حجارة است مثل « اِضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ ... » بقره : ۶۰ « فَهِیَ کَالْحِجارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً » بقره : ۷۴ حجر (بر وزن فلس و تحجیر آنست که براطراف محلی سنگ بچینند محل تحجیر شده را حجر (بروزن علم) گویند حجر کعبه (حجراسماعیل) از آنست طبرسی گوید علت این تسمیه ممنوع الدخول بودن آن درطواف است و دیار ثمود را از آن حجر گفته‌اند « کَذَّبَ اَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلینَ » حجر: ۸۰ .

بدین اعتبار حجررا منع معنی کرده‌اند زیرا که در آن یکنوع سنگینی هست . علی‌هذا عقل را حجر گفته‌اند که شخص را از خواسته‌های نفس منع میکند «هَلْ فی ذٰلِكَ قَسَمٌ لِذی حِجْرٍ » فجر: ۵ آیا درآن برصاحب عقل سوگندی هست؟ وایضاً حرام را از جهت ممنوع بودن حجر گفته‌اند « وَقالُوا هٰذِهِ اَنْعامٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ لایَطْعَمُها اِلّا مَنْ نَشاءُ » انعام : ۱۳۸ گفتنداین انعام وکشت حرام است .آنرا جز آنکه بخواهیم نمیخورد .

گویند: فلانی درحجر فلانکس است یعنی درمنع اوست و او را

از تصرّف در مال وسایر احوالش منع میکند و جمع آن حجور است مثل « وَرَبائِبُكُمُ اللّاتي في حُجُورِكُمْ » نساء : ۲۳ ونا دختریهایتان که در حجر و ضمان و تربیت شمااند(از مفردات) .

حجر را گاهی عقل، گاهی منع و گاهی حرام معنی کرده‌اند ولی حق آنست که از راغب نقل شده‌وهمهٔ آنها از یك ریشه است .

* « كَذَّبَ اَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلينَ » حجر : ۸۰ اصحاب حجرهمان قوم‌ثمود ،قوم صالح‌اند طبرسی گوید : علّت این تسمیه آنست که نام شهرشان حجر بود و گفته‌اند نام درّه‌ای بودکه در آن ساکن بودند . بنظر نگارنده قول راغب قوی‌تراست زیرا حجرمحلّی محصور از سنگهاست وچون آنها ازکوهها خانه میتراشیدند (چنانکه ذیل آیهٔ فوق است) و خانه‌هایشان محصور از سنگها بوده اصحاب حجرخوانده شدند یعنی مردمیکه‌در محلّ محاط از سنگ زندگی میکردند .

* « يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لابُشْرى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمينَ وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً » فرقان : ۲۲ در مجمع از خلیل نقل شده که چون کسی در جاهلیت در ماه حرام شخصی را میدید و میترسیدکه او را بکشد میگفت: حجرا محجوراً یعنی کشتن من برتو حرام است ... مردم روز قیامت چون ملائکه‌را دیدند بگمان اینکه این کلمه نفعشان دهد دربرابر ملائکه آنرا میگویند . راغب نیز چنین گفته است .

نگارنده احتمال قوی میدهم که مراد ازآن اظهار یأس‌ازجانب کفّار است یعنی روزی ملائکه را می‌بینند در آنروز بر گناهکاران بشارتی نیست وگویند : رحمت خدا بر ما حرام حتمی شد و ما از آن محروم گشتیم مثل « سَواءٌ عَلَيْنا اَجَزِعْنا اَمْ صَبَرْنا مالَنا مِنْ مَحيصٍ » ابراهیم : ۲۱ مؤید این‌سخن‌آنست که نظیر این جمله در بیان حائل میان دو دریا که امیدی برفع آن

نیست آمده است «وَهُوَ الَّذِی مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ هٰذٰا عَذْبٌ فُرٰاتٌ وَ هٰذٰا مِلْحٌ اُجٰاجٌ وَ جَعَلَ بَیْنَهُمٰا بَرْزَخاً وَ حِجْراً مَحْجُوراً» فرقان : ۵۳ یعنی برزخی و حایلی و منعی اکید. محجور صفت حجر است و آنرا تأکید میکند.

و آنچه احتمال ما را تقویت و سخن خلیل را تضعیف میکند آنستکه آن سخن مخصوص اهل جاهلیت بود و آیه شامل حال مطلق گناهکاران از عرب و غیر عرب میباشد.

* «فَاتَّقُوا النّٰارَ الَّتِی وَقُودُهَا النّٰاسُ وَالْحِجٰارَةُ» بقره : ۲۴ بپرهیزید ازآتشیکه هیزم آن مردم و سنگهاست. مراد از این سنگها چیست ؟

المیزان و المنار گفته‌اند مراد ازحجارة بتهاست که آنها راعبادت میکردند بدلیل «اِنَّکُمْ وَمٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ» انبیاء : ۹۸ شما و آنچه جز خدا میپرستید هیزم جهنّم هستید. دیگران این مطلب را محتمل دانسته‌اند.

ناگفته‌نماند بقرینهٔ «الحجارة» باید گفت که مراد از «ماتعبدون» معبودات بی‌جان است و این دو آیه دربارهٔ بتهای جماد است و گرنه معبودهای جاندار از قبیل گاو و غیره‌تقصیری ندارندکه وارد آتش شوند مخصوصاً که‌آیه‌خطاب باهل جاهلیت‌است‌وآنها مجسمه‌ها را می‌پرستیدند.

با همهٔ اینها کلمهٔ «وَقُودُهَا النّٰاسُ وَالْحِجٰارَةُ» بقره: ۲۴ تحریم : ۶ قابل دقّت است وشاید معنای دیگری داشته باشد.

* «وَاِذْ قٰالُوا اللّٰهُمَّ اِنْ کٰانَ هٰذٰا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِکَ فَاَمْطِرْ عَلَیْنٰا حِجٰارَةً مِنَ السَّمٰاءِ اَوِائْتِنٰا بِعَذٰابٍ اَلِیمٍ» انفال: ۳۲ باریدن سنگ‌ازآسمان طبیعی است تیرهای شهاب که شبها مثل نوارهای نورانی آشکار و ناپدید میشوندهمه سنگهای‌آسمانی است‌که دربالای جوّ منفجرمیشوند وبسیاری‌ازآنها که بزرگ‌اندگاهی بزمین میافتند و اکنون تعدادی از

این سنگها در موزه‌ها نگهداری میشود ازآیهٔ شریفه بنظر میاید که مردم آنروز از این سنگها با خبر بوده‌اند . و گرنه نمیگفت خدا یا از آسمان بر ما سنگ بباران .

حجز : منع (قاموس) « وَ جَعَلَ بَیْنَ الْبَحْرَیْنِ حاجِزاً » نمل : ٦١ میان دو دریا مانعی و حایلی قرار داد به « برزخ » رجوع شود « فَما مِنْکُمْ مِنْ اَحَدٍ عَنْهُ حاجِزینَ » حاقّه : ٤٧ از شما کسی از آن مانع نیست مراد از « احد » جمع است که نکره در سیاق نفی است لذا خبر آن (حاجزین) جمع آمده است .

راغب حجز را منع بواسطهٔ حایل معنی کرده است قول او در دو آیهٔ فوق بهتر تطبیق میشود .

حَدَب : تپّه و محل مرتفع. در صحاح گوید « اَلْحَدَبُ مَا ارْتَفَعَ مِنَ الْاَرْضِ » «حَتّی اِذا فُتِحَتْ یَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ» انبیاء: ٩٦ تاچون یأجوج ومأجوج گشوده شوند وآنها از هرارتفاعی شتابان آیند به « مأجوج » مراجعه شود .

حدب الظهر برآمدگی پشت آدمی است راغب گوید : جایز است که حدب بمعنی تپّه از آن مأخوذ باشد .

حدث : حدوث : بوجود آمدن (مفردات) که قهراً توأم با تازه بودن است . حدیث هرچیز تازه‌ای است خواه‌فعل باشد یاقول « یَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبارَها » زلزله : ٤ آنروز اخبار خود را حکایت کند چون حکایت .، گفتار تازه است لذا « تحدّث » آمده است « لَعَلَّهُمْ یَتَّقُونَ اَوْیُحْدِثُ لَهُمْ ذِکْراً» طه : ۱۱۳ شاید پرهیزکنند یا برای آنها تذکری بوجود آورد .

* «وَهَلْ اَتاكَ حَدیثُ مُوسٰی ؟ » طه: ٩ آیا حکایت موسی بتورسیده است ؟ قرآن کریم نیز بدان علّت حدیث نامیده شده که مطلب تازه و بوجود آمده است « فَبِاَیِّ حَدیثٍ بَعْدَهُ یُؤْمِنُونَ » مرسلات : ٥٠

* «وَیُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْویلِ الْاَحادیثِ »

یوسف : ٦ تأویل تازه‌ها را بر تو تعلیم کند . « فَجَعَلْنَاهُمْ اَحَادِیثَ » سباء : ۱۹ داستان و عذاب آنها را تازه‌ها قرار دادیم که مردم بصورت عبرتها و خبرهای تازه به یکدیگر نقل میکردند .

حدّ : مرز . راغب گوید : واسطه میان دو چیز که از اختلاط آندو جلوگیری میکند . « تِلْكَ حُدُودُاللهِ فَلَا تَقْرَبُوهَا » بقره ۱۸۷ آنهاست مرزهای خدا پس بآنها نزدیك نشوید . مراد از حدود الله احکام خداست اعمّ از محرّمات و واجبات که باید بمحرّمات نزدیك نشد و از واجبات تجاوز نکرد « تِلْكَ حُدُودُاللهِ فَلَاتَعْتَدُوهَا » بقره : ۲۲۹ .

اصل حدّ چنانکه طبرسی ذیل آیهٔ ٦٣ توبه تصریح کرده و چنانکه از قاموس و صحاح بدست میاید بمعنی منع (ودفع) است . علی‌هذا مرز را از آن حدّ گویند که میان دوشیء واقع شده ومانع ازاختلاط است . بتصریح راغب علت تسمیهٔ حدّ زنا وحدّخمر آنست که مرتکب را از ارتکاب جدید باز میدارد و نیز دیگران را از ارتکاب آن منع میکند .

* « اِنَّ الَّذِینَ یُحَادُّونَ اللهَ وَرَسُولَهُ کُبِتُوا کَمَا کُبِتَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ » مجادله : ۵ محادّه بمعنی دشمنی و مخالفت است زیراحالتی‌عارض انسان میشود که از اطاعت خدا و رسول بازش میدارد مثل کبر و غرور . یعنی‌آنانکه با خدا ورسول مخالفت میکنند ذلیل‌میشوند چنانکه اسلافشان ذلیل شدند .

* « وَاَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ » حدید: ۲۵ آهن را از آن حدید گویند که منع و دفع کننده است (صحاح) و یا آلت منع است یعنی : آهن را نازل کردیم که در آن صلابت شدید و منفعتها برای مردم هست .

بچشم تیز بین و دقیق از آن حدید گویند که از مخفی شدن چیزها منع میکند « فَبَصَرُكَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ » ق : ۲۲ چشم تو امروزتیز

است . ظاهراً بزبان گویا و سخن گو از آن حدید گفته‌اند که از آدمی دفاع میکند و از مغلوب شدن در گفتگو مانع میشود دربارهٔ منافقان آمده « فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ أَشِحَّةً عَلَى الْخَيْرِ » احزاب : ۱۹ چون ترس برود با زبانهای تیز برشما تازند بجهة حرص برمال .

حدق : حدیقه : باغ . حدائق : باغها . « فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ ... » نمل : ٦٠ با آن آب باغهای بهجت آور رویاندیم . این کلمه در باغهای آخرت و دنیا هر دو بکار رفته است مثل « إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً حَدَائِقَ وَ أَعْنَاباً » نباء : ۳۲ .

حذر : (بروزن فرس و عام) پرهیز . راغب آنرا احتراز از شیء مخوف گفته است . « يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ » توبه : ٦٤ منافقان بیم دارند از آنکه سوره‌ای نازل شود وبآنها از مافی الضمیرشان خبردهد .

« يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ » منافقون : ٤ هرفریاد را برعلیه خود گمان میکنند آنها دشمن‌اند پس ازآنها بپرهیز .

با مراجعه بموارد استعمال خواهیم دید که آن بمعنی ترس نیست بلکه بمعنی پرهیز و احتیاط ازخطر آینده است .

* « ... وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ ... » نساء : ۱۰۲ احتیاط و اسلحهٔ خود را برگیرند معلوم است که مراد از « حذر » غیر از اسلحه است یعنی‌هم احتیاط بدارند و هم اسلحه برگیرند . ذیل آیه میگوید : اگراز باران و مرض در زحمت شدند اشکال ندارد که سلاح خویش را بگذارند ولی احتیاط بدارند .

* « وَ إِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ ... » شعراء : ٥٦ این سخن اعلامیهٔ فرعون برمردم است درقبال موسی و یاران او که گفت : اینان عدّهٔ اندکی هستند ... و ما همه در احتیاطیم و آماده‌ایم و مراقب اوضاعیم .

* « وَيَخافُونَ عَذابَهُ اِنَّ عَذابَ رَبِّكَ كانَ مَحْذُوراً » اسراء : ٥٧ ازعذاب خدامیترسند حقّا که‌عذاب پروردگارت حذرکردنی است .

حرب: جنگ . « فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُولِه .. » بقره : ٢٧٩ در اذن گذشت که هرگاه « اذن » با باء متعدی شود بمعنی علم است معنی آیه‌این‌است: یقین کنید بجنگ با خدا ورسول .

* « اِنَّما جَزاؤُا الَّذينَ يُحارِبُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْاَرْضِ فَساداً اَنْ يُقَتَّلُوا اَوْيُصَلَّبُوا اَوْتُقَطَّعَ اَيْديهِمْ وَاَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلافٍ اَوْيُنْفَوْا مِنَ الْاَرْضِ ... » مائده : ٣٣ کسانیکه با خدا و رسول محاربه میکنند و در زمین بفساد میکوشند سزایشان فقط این است که کشته شوند و یا بردار شوند ، یا یکی از دستها و یکی از پاهایشان بعکس یکدیگر بریده شود ، یا ازآن سرزمین‌تبعید شوند .

محارب و حدّ او

محارب در مکتب اهل بیت عليهم‌السلام کسی است که سلاح بدست گیرد و ناامنی ایجاد کند (یاغی) خواه در شهر باشد یا درخارج‌آن امام باقر و صادق عليهما‌السلام فرموده‌اند: جزاء محارب بقدراستحقاق اوست پس اگر مرتکب قتل شده ، کشته میشود و اگرقتل نفس‌کرده و مال هم گرفته است حدّ اوکشتن و بردار زدن است . و اگرمال مردم را گرفته و قتل نفس نکرده است جزایش بریدن یك دست و یکپای است بعکس یکدیگر . و اگر فقط راه را ناامن کرده سزایش تبعید است . ازآن شهر بشهر دیگر تبعید میشود تا توبه کند . (مجمع‌البیان) بقیّهٔ مطلب در « صلب » دیده‌شود.

* « فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ وَهُوَ قائِمٌ يُصَلّي فِي الْمِحْرابِ »آل‌عمران: ٣٩ ملائکه زکریّا را ندا کردند در حالیکه او در محراب ایستاده نماز میخواند . محراب که جمع آن محاریب است چهار بار در قرآن مجیدآمده است مجمع‌البیان‌گوید: محراب جای امام از مسجد است

واصل آن بمعنی بهترین محلّ مجلس است بمسجد نیز محراب گویند . گفته‌اند اصل آن از حرب است زیرا که در آنجا با شیطان محاربه میشود .

راغب در ضمن چند وجه در این باره گوید : محراب مسجد را از آن محراب گویند که محل جنگ با شیطان و هوای نفس است .

بنظر نگارنده مراد از محراب در آیات شریفه تمام مسجد است نه فقط محراب آن و علّت این تسمیه همان جنگ با شیطان ونفس است درهرمسجد وغیر آن که نماز خوانده شد آنمحل جای جنگ با نفس و شیطان وکفر است . داعی نداریم که بمحراب مسجد اختصاص بدهیم اللّهم آنکه معنی محراب در اصل بمعنی صدر مجلس باشد نه مأخوذ ازحرب . ظهور آیات « كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ - فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ » آل‌عمران : ۳۷ ـ ۳۹ « فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ » مریم : ۱۱ « إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ » ص : ۲۱ همه درمسجد است نه‌فقط محراب آن یعنی در معبد بر او وارد شد ، در معبد نماز میخواند از معبد خارج شد ، و از دیوار معبد بالا رفتند .

* « يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ ... » سباء ۱۳ محاریب‌را مجمع‌البیان خانه‌های شریعت و بقولی قصرها ومساجد که در آنها عبادت میشد گفته است . ایضاً از شاعری در وصف محبوبه‌اش نقل میکند .

رَبَّةُ مِحْرَابٍ إِذَا جِئْتُهَا
لَمْ أَلْقَهَا أَوْ أَرْتَقِي سُلَّماً

او صاحب کاخی بلند است چون بیایم ملاقاتش نکنم مگر آنکه با نردبان نزد او بالا روم .

احتمال میدهم : کاخ را از آنجهت محراب گفته‌اندکه شخص درآن‌محفوظ ومصون‌میشودچنانکه جنگ باو مصونیّت میدهد . مراد از محاریب در آیهٔ شریفه معابد و

یا کاخها است .

حرث : کاشتن و کشت (اقرب الموارد) « أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ءَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ » واقعه : ۶۳ بمن بگوئید دانه‌ایکه میکارید آیا شما آنرا میرویانید یا ما رویاننده‌ایم؟ .

* « سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ ... » بقره: ۲۰۵ درزمین تلاش میکند تا درآن فساد کند ونسل و کشت را تباه‌سازد « الحرث » در آیهٔ شریفه اسم است نه مصدر .

* « نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ » بقره: ۲۲۳ زنان‌شما کشت شمااند هرکجا یا در هرزمان که خواستید بکشت خود درآئید و برای خود پیش اندیشی کنید . تفصیل بحث این آیه را درکلمهٔ « انّی » مطالعه کنید .

* « مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا ... » شوری : ۲۰ هر که کشت آخرت رابخواهدکشت او را زیاد میکنیم و هر که کشت دنیا را بخواهد ازآن باو میدهیم .

تعبیراین آیه بالاترین تعبیرهاست اعمالیکه برای دنیا و آخرت انجام داده میشود همه کشت‌اند و در دنیا وآخرت نتیجه دارنـد . از رسول اکرم ﷺ روایت شده : « اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ » دنیا کشتزارآخرت است (تجسّم عمل از مجموعهٔ ورّام ص ۱۸۳) آری دنیا مزرعه است اعمال آدمی بشکل تخمها در آن کاشته میشود روئیدن و بار دادن در آخرت است .

حرج : تنگی . (صحاح ، مجمع) راغب گوید : اصل آن محل جمع شدن شیء است وازآن تنگی بنظر آمده لذا بتنگی و گناه حرج گفته‌اند .

* « مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ... » مائده : ۶ خدانمیخواهد برای شما تنگی وزحمت پدیدکند. « كِتَابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ » اعراف : ۲ این کتابی

است که برتو نازل شده در سینه‌ات از آن تنگی نباشد. گاهی آنرا گناه معنی کرده‌اند نظیر این آیه «لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ» توبه : ۹۱ آیه دربارهٔ جهاد است که ضعیفان و مریضان و نـاداران از آن معاف‌اند در صورتیکه بخدا و رسول نیکخواه باشند. ولی بهتر است «حرج» را تنگی معنی کنیم یعنی بر اینان تنگی‌نیست‌ونمیگوئیم حتماً باید جهاد کنند. ولی بخدا و رسول خیرخواه باشند. همچنین است آیهٔ ۱۷ سورهٔ فتح.

* «وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ» انعام: ۱۲۵ حرج‌دراینجا اسم است بمعنای تنگ و آن «ضَيِّقاً» را تأکید میکند یعنی‌سخت تنگ و تنگ تنگ. ذیل آیه این مطلب را روشن میکند زیرا اگر کسی را بهوا بالا ببریم در اثر کم شدن و تمام شدن اکسیژن سینه‌اش شدیداً تنگ شده و بخفقان خواهد افتاد. معنی آیه چنین میشود : هر که را خدا بخواهد اضلال کند سینه‌اش را کاملا تنگ میگرداند گوئی بشدّت درآسمان بالا میرود بعضی از بزرگان «حرج» را از «ضيّقاً» جداکرده وگوید : «حَرَجاً كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ» بیان و تفسیر «ضَيِّقاً» است. بنظرم این احتمال چندان‌قوی نیست و «كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ» بتنهائی‌مشبّه به‌کلام سابق است.

* «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ ...» نور : ۶۱ در المیزان فرموده : ظاهر آیه دربارهٔ جعل‌حقی‌برای مؤمنان‌است که می‌توانند از خانه‌های نزدیکان خود و رفیقان خود و از خانه‌های دیگر که اطمینان دارند بمقدار حاجت بخورند ... و ذکر کور و لنگ و مریض برای آنست که

قدرت بر کسب ندارند و گرنه فرقی میان آنها و غیر آنهانیست .

حرد : (بروزن فلس) منع «وَغَدَوْا عَلىٰ حَرْدٍ قادِرِينَ» قلم :۲۵ صبح برون شدند در حالیکه فقط بمنع مستمند قادر بودند . درمجمع گوید: حرد بمعنی منع است گویند: حاردت الناقة یعنی شتر شیرخودرا منع کرد . حرد را قصد هم گفته‌اند یعنی درحالیکه فقط بقصدباغ ورفتن قادر بودند . این کلمه تنها یکبار در کلام‌الله آمده است .

حرّ : آزاد . خلاف برده «اَلْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثىٰ بِالْأُنْثىٰ ...» بقره : ۱۷۸ آزاد به آزاد ، بنده به بنده ، زن بزن . تحریر بمعنی آزادکردن است مثل «وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ ...» نساء ۹۲ هر که مؤمنی را از روی اشتباه بکشد براوست آزاد کردن یك بندهٔ مؤمن .

* «رَبِّ إِنّي نَذَرْتُ لَكَ ما في بَطْني مُحَرَّراً ...» آل‌عمران : ۳۵ پروردگارا آنچه در شکم من است نذر تو کردم آزاد از هر قیود ، مراد آنست که از هر قید آزاد است و فقط برای خدمت وعبادت توست و هیچ کاری و عملی نسبت بخودم از وی نمیخواهم .

حرّ : (بفتح اوّل) حرارت «وَقالُوا لا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّاً ...» توبه ۸۱ گفتند در هوای گرم کوچ نکنید بگو آتش جهنّم سخت گرمتراست .

حرور : باد گرم (مفردات و مجمع) «وَما يَسْتَوِي الْأَعْمىٰ وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُماتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ» فاطر : ۲۱ کور و بیناو ظلمات و نور و سایه و باد گرم یکسان نیستند . حرور را حرارت آفتاب نیز گفته‌اند .

حریر: لباس نازك (مفردات) ابریشم خالص (مجمع) «يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤاً وَلِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ» حج : ۲۳ در آنجا با دستبندها ازطلای مخصوص و مروارید مخصوص مزّین شوند و لباسشان درآنجا حریربخصوصی

است .

کلمهٔ حریر سه بار در قرآن مجید و هرسه نکره آمده است حج :۲۳ـ فاطر: ۳۳ ـ انسان : ۱۲ لذا حریر معمولی نیست بلکه حریری بخصوص است و بنظر میاید مراد از آن لباس نازك ونرم است چنانکه راغب گفته نه ابریشم که از کرم ابریشم بدست میاید .

حرس : (بر وزن فرس) نگهبانها ، محافظها . مفرد آن حارس است « وَ اَنّا لَمَسْنَا السَّماءَ فَوَجَدْناها مُلِئَتْ حَرَساً شَدیداً وَشُهُباً » جنّ : ۸ این سخن از قول جنّ است که قبلا میتوانستند بآسمان بالا بروند ، ولی از وقت ولادت یا بعثت حضرت رسول صلی الله علیه وآله از آن ممنوع شدند یعنی : ما آسمانرا جستجو کردیم ، دیدیم با نگهبانان و شهابها پرشده است .

این کلمه فقط یکبار درقرآن هست .

حرص : علاقهٔ شدید . (مفردات) « عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ ... » توبه : ۱۲۸ رنج بردنتان بر او سخت است و برشما شدیداً علاقمند است « وَلَنْ تَسْتَطیعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَیْنَ النِّساءِوَلَوْ حَرَصْتُمْ » نساء:۱۲۹ هرگز نمیتوانید میان زنان عدالت کنید هر چند بشدت بخواهید . در تفسیر عیاشی از هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود : آن در محبّت است یعنی نمیتوانید زنان را یکسان دوست بدارید و این طبیعی است انسان نمیتواند بدوزن مثلا یك اندازه محبت داشته باشد. ذیل آیه نیز آنراتأیید میکند ومیگوید: پس از یکی بتمام معنی میل نکنید تا او را بلاتکلیف بگذارید .

و اگر مراد علت ظاهری و شرعی باشد نتیجه‌اش این میشود که بیشتر از یك زن گرفتن جایز نیست زیرا آیهٔ ۳ همان سوره میگوید : « فَاِنْ خِفْتُمْ اَلّاتَعْدِلُوا فَواحِدَةً » حال آنکه صدر آیه تا چهار زن را مجاز میداند « مَثْنیٰ وَ ثُلٰثَ وَرُباعَ » .

حرص بدنیا ازصفات مذموم و سبب هلاکت است و اخبار دربارهٔ آن فراوان میباشد .

حرض : (بر وزن فرس) بی‌فایده . (مفردات) صحاح آنرا فاسدگفته است : « رجل حرض‌ای فاسد مریض فی‌ثیابه » وازابوعبیده نقل‌کرده : حرض آنکسی است که اندوه یا عشق او را ذوب و فانی کرده است « تَاللّٰهِ تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتّٰى تَكُونَ حَرَضاً أَوْتَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ » یوسف : ۸۵ بخدا آنقدر یوسف را یاد میکنی تا ازکار افتاده شوی یا بمیری .

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ » انفال : ٦٥ تحریض بمعنی برانگیختن و ترغیب است راغب گوید : گویا آن در اصل از بین بردن حرض است در اقرب گوید : « حرّض فلاناً : ازال عنه الحرض » معنی آیه : ای پیغمبر مؤمنان را برجهاد ترغیب کن .

حرف : طرف . حرف هر چیز طرف آنست (صحاح ـ قاموس ـ مفردات) مثل حرف شمشیر، حرف کشتی ، حرف کوه، « وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللّٰهَ عَلٰى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلٰى وَجْهِهِ ... » حج : ۱۱ بعضی از مردم خدا را برطرفی عبادت میکند اگر خیری باو رسید بآن خاطرجمع میشود واگر امتحانی پیش آید روی بگرداند . یعنی این شخص در وسط و حقیقت بندگی نیست و در گوشهٔ آن قرار گرفته لذا با خیری مطمئن و با امتحانی روگردان میشود « فَإِنْ أَصَابَهُ » « حرف » را تفسیرمیکند .

متحرّف کسی است که بیک جانب میل میکند . مثل « وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ أَوْمُتَحَيِّزاً إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللّٰهِ » انفال : ۱٦ آیه درخصوص حرمت فرار از جنگ است مگر کسیکه برای جنگ بمحلّی وجانبی میل‌کند و یا خود را بکنار دستهٔ دیگر از مجاهدین برساند که این عقب نشینی فرار نیست بلکه یافتن

موضع محکم ویالاحق شدن بدستهٔ دیگر است . یعنی : هرکـه آنروز پشت بدشمنان کند بـا غضب خدا هم‌قرین شده مگرآنکه پشت کردن برای موضع گرفتن در ناحیه‌ای و لاحق شدن بدیگران باشد .

تحریف شیء : بیك طـرف بردن آنست مثل « مِنَ الَّذِینَ هَادُوا یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ ... » نساء : ٤٦ « وَقَدْ کَانَ فَرِیقٌ مِنْهُمْ یَسْمَعُونَ کَلَامَ اللهِ ثُمَّ یُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِمَا عَقَلُوهُ ... » بقره : ۷۵ .

راغب گوید : تحریف کـلام آنست که‌آنرا درگوشه‌ای ازاحتمال قرار بدهی که بتوان بدو وجه حمل کـرد . علی‌هـذا معنی آن محتمل کردن کلام صریح است «مِنْ بَعْدِمَا عَقَلُوهُ» هم قرینهٔ آنست یعنی پس از آنکه مراد از آنکلام را دانستند آنرا ازمعنای‌صریح‌منحرف‌میکردند مثلا میگفتند : مـراد از این جمله خاتم پیغمبران نیست بلکـه جبرئیل است ظاهـراً از « یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ » همین معنی‌مراداست و یا جای کلمه‌هـا را عوض کرده و طور دیگرجابجا میکردند، شاید هر دو تحریف را انجام میداده‌اند.

حرق : سوزانـدن . ثلاثی آن مثل باب‌افعال وتفصیل متعدّی است (اقرب) « فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِیهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ » بقـره : ۲٦٦ بآن فشردگیی که درآن آتش بود رسید پس بسوخت . این‌آیه آتش سوزی جنگلها را روشن میکند و در (ع ص ر) مطالعه شود « قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَکُمْ » انبیـاء : ٦٨ گفتند او را بسوزانید و خدایانتان را یاری دهید .

صحاح گوید: احراق وتحریق دلالت برشدّت دارند .

* « وَنَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِیقِ » آل‌عمران : ۱۸۱ « حریق » پنج‌بار در قرآن تکرار شده است مجمع‌البیـان آن را آتش معنی کـرده و هـم بمعنی محرق گفته است یعنی سوزان . نـاگفته نمانـد حریق در آیات قرآن بمعنی فاعل‌است‌واگر آنرا آتش معنی‌کنیم درواقع تسمیه

بصفت است زیرا سوزاندن صفت آتش است معنی آیه چنین میشود: میگوئیم بچشید عذاب سوزان یا عذاب آتش را .

حرک : حرکت : ضدّ سکون . وآن انتقال جسم است از مکانی بمکانی وگاهی باستحاله نیز گفته میشود خواه در زیادت اجزاء باشد یا در نقصان آن (مفردات) مثل رسیدن سیب و پوسیدن آن « لاتُحَرِّکْ بِهِ لِسانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ اِنَّ عَلَیْنا جَمْعَهُ وَ قُرْآنَهُ فَاِذا قَرَئْناهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ » قیامت : ۱۶ زبان خویش بتلاوت قرآن مجنبان تا بآن عجله کنی که جمع کردن وفراهم آوردن آن بعهدهٔ ماست و چون آنرا بخوانیم قرائت آنرا تبعیّت کن .

درسورهٔ طه آیهٔ ۱۱۴ هست « وَ لاتَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یُقْضی اِلَیْکَ وَحْیُهُ وَقُلْ رَبِّ زِدْنی عِلْماً » در خواندن قرآن پیش از آنکه وحی آن تمام شود شتاب نکن و بگو پروردگارا مرا دانش افزای .

مجمع البیان گوید : عجله آن است که کار را پیش از وقت بخواهیم و سرعت آنست که در اوّل آن انجام دهیم .

در المیزان هست : این آیه مؤید آنست که در روایات آمده قرآن علاوه از نزول تدریجی یك نزول دفعی دارد که بآنحضرت یکجا نازل شده است و پیش از نزول تدریجی علم مختصری بآن داشت و از عجله در آن پیش از نزول تدریجی نهی شده است (نقل بمعنی) بقیّهٔ مطلب در (نزل) دیده شود این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است .

حرام : ممنوع. (مفردات) ضدّ حلال (صحاح ـ اقرب) « وَلاتَقُولُوا ... هذا حَلالٌ وَ هذا حَرامٌ » نحل : ۱۱۶ نگوئید این حلال و این ممنوع است .

حرام گاهی حرام تکلیفی است مثل « وَاَحَلَّ اللهُ الْبَیْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبا » بقره : ۲۷۵ « اِنَّما حَرَّمَ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزیرِ » بقره: ۱۷۳ .

گاهی بطریق بازداشتن قهری و اجباری است نحو « اِنَّهُ مَنْ یُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ » مائده : ۷۲ « قالُوا اِنَّ اللهَ حَرَّمَهُما عَلَی الْکافِرینَ » اعراف : ۵۰ « قالَ فَاِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَیْهِمْ اَرْبَعینَ سَنَةً » مائده : ۲۶ این تحریم بطریق منع اجباری است که خدا جلوشان را گرفته است میشود گفت که تحریم طبیعی است همانطور که شخص تعلیم ندیده‌ازهدایت هواپیماممنوع است همچنین‌مشرك ازرفتن‌به‌بهشت طبیعتاً ممنوع است گرچه راه‌بهشت باز باشد زیرا او توانائی رفتن ندارد پس حرام در اینگونه آیات بمعنی غیرمقدور است .

گاهی بتسخیرو اعمال قدرت خداست‌مثل « وَحَرَّمْنا عَلَیْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ ... » قصص : ۱۲ زنان شیر ده را بر او قبلا حرام کردیم، اینکه موسی پستان هیچ زن شیرده را نگرفت فقط خواست خدا بود تا بالاخره بمادرش برگردد .

گاهی تحریم طبیعی‌ومقتضای طبیعت است که خدا چنان قرار داده است مثل « وَ حَرامٌ عَلی قَرْیَةٍ اَهْلَکْناها اَنَّهُمْ لایَرْجِعُونَ » انبیاء : ۹۵ برقریه‌ایکه‌هلاك کرده‌ایم برگشتن بدنیا ، حرام و نامقدور است ، آنها برنمیگردند .

* * *

حرم‌مکّه را ازآن حرم‌گویند که بعضی چیزها درآن تحریم شده بخلاف سایرمواضع، همچنین‌است ماه حرام (مفردات) مثل « اَوَلَمْ نُمَکِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً یُجْبی اِلَیْهِ ثَمَراتُ کُلِّ شَیْءٍ » قصص : ۵۷ آیا جا ندادیم آنها را در حرم امنی که میوه‌های هرچیز بآنجا جمع میشود.

دراقرب‌الموارد‌گوید: حرمت چیزیست‌که هتك آن حلال وجایز نیست (احترام) .

المسجدالحرام-البیت‌الحرام-الشهرالحرام ، همه از این باب اند یعنی اینها محترم‌اند و حدودی دارند وچیزهائی درآنها حرام شده که درغیر آنها حرام نیست. حرم (بروزن شتر) جمع حرام است

گویند : رجل حرام و قوم حرام (مجمع‌البیان) مثل « لٰاتَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَاَنْتُمْ حُرُمٌ » مائده ۹۵ شکار را نکشید آنگاه که در حال احرام هستید . شخص در حال احرام را حرام ومحرم گویندکه از چیزهائی (محرّمات‌احرام) ممنوع است .

* « اِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِعِنْدَاللّٰهِ اِثْنٰی عَشَرَ شَهْراً فِی کِتٰابِ اللّٰهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ مِنْهٰا اَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ ... » توبه : ۳۶ ماههای‌حرام عبارت‌اند ازذوالقعدة الحرام ، ذوالحجة الحرام، محرّم الحرام ورجب . سه‌تای‌اوّلی پشت سرهم‌اند و چهارمی تنها و ما بین جمادی‌الثانی وشعبان است . حکم چهار ماه مزبور حرمت جنگ در آنهاست« یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِالْحَرٰامِ قِتٰالٍ فِیهِ قُلْ قِتٰالٌ فِیهِ کَبِیرٌ » بقره : ۲۱۷ و اگر یکطرف احترام آنها را مراعات نکرد و ابتدا بجنگ نمود مراعات احترام آن برطرف دیگرلازم نیست‌چنانکه بعداً خواهد آمد .

ذیل‌آیه چنین‌است « فَلاٰتَظْلِمُوا فِیهِنَّ اَنْفُسَکُمْ » از این جمله‌فهمیده میشودکه معصیت در این چهار ماه گناهش بیشتر است در المیزان میگوید : خداوند این چهار ماه‌را حرام کرد تا مردم از جنگ دست بکشند و امن دائر شود و مردم بسوی طاعت خدا روند احترام‌این چهار ماه از شریعت ابراهیم علیه‌السلام بود و عرب آنها را حتی در بت‌پرستی محترم می‌شمردند . « ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ » اشاره بدان است‌که این تحریم دین‌قائم بمصالح‌بندگان است (باختصار) .

* درآیهٔ « فَاِذَا انْسَلَخَ الْاَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ ... » توبه : ۵ بعضی‌ها گفته‌اند: مرادازماههای حرام‌چهار ماه‌مشهوراست ، ولی سیاق‌آیات نشان میدهد که مراد از آنهاچهار ماه مهلت است که در آیهٔ ۲ این سوره ذکرشده « فَسِیحُوا فِی‌الْاَرْضِ اَرْبَعَةَاَشْهُرٍ » نه ماههای حرام و این چهار ماه، حرام خوانده شده که

مزاحمت بر مشرکان در آنها حرام بود . میدانیم که اعلام سورهٔ برائت توسط امیرالمؤمنین ﷺ درروزدهم ذوالحجّة سال نهـم هجـرت بود علی‌هذا اشهرحرم با ماههای مهلت تطبیق میشود و دراین صورت الف و لام (اَلْاَشْهُرُالْحُرُم) برای عهد ذکری است وبآیهٔ دوّم راجع‌است چنانکه المیزان گفته .

* « اَلشَّهْرُالْحَرامُ بِالشَّهْرِالْحَرامِ وَالْحُرُماتُ قِصاصٌ فَمَنِ اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ ... » بقره : ۱۹۴ ماه حرام درمقابل ماه حرام است و شکستن حرمتها را قصاصی هست هر که بشما تعدّی کرد باو تعدّی کنید همانطور که بشما تعدّی کرده .

این آیه حکایت از آن دارد که اگر کسی احترام ماه حرام را بشکند و جنگ را شروع نماید مراعات احترام آن برطرف دیگر لازم نیست « وَالْحُرُماتُ قِصاصٌ » بطور عمومی میرساند که اگر کسی حرمت کسی را ازبین ببردومراعات نکند ، طرف در مقابله بمثل حق دارد، روشنتر از آن جملهٔ « فَمَنِ اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدىٰ عَلَيْكُمْ » است که در افادهٔ مطلب ابهامی ندارد .

* « ذٰلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ حُرُماتِ اللّٰهِ فَهُوَخَيْرٌلَهُ عِنْدَرَبِّهِ » حج : ۳۰ آنست مطلب و هر که محترمهای خدا را تعظیم کند و بزرگ دارد آن برای او نزد پروردگارش خیر است . بقرینهٔ آیات سابق روشن میشودکه مراد از « حرمات » حج ، مسجد الحرام ، کعبه وغیره‌آنها است که بزرگداشتن آنها سبب خیر است . و میشودگفت : که « حرمات » اعمّ از اینهاست و خداوند بعد از شمردن قسمتی از آنها بطور کلی میفرماید : تعظیم مطلق حرمات بر آدمی خیرومفید است .

* « وَفى اَمْوالِهِمْ حَقٌّ لِلسّائِلِ وَالْمَحْرُومِ » ذاریات : ۱۹ محروم بمعنی ممنوع است یعنی کسیکه از روزی ودرآمدکافی ممنوع‌است و مقابله با سائل نشان میدهد که او

در عین حال که فقیر است ازکسی سئوال نمیکند و اظهار حاجت نمی‌نماید «تَعْرِفُهُمْ بِسِيماهُمْ» بقره :۲۷۳با علامتشان آنها رامیشناسی.

حری : «فَمَنْ أَسْلَمَ فَاُولٰئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً» جن: ۱۴ درمجمع گوید : اصل تحرّی بمعنی طلب شیء و قصد آنست معنی آیه :پس هرکه اسلام آورد آنها قصد نجات کرده‌اند در اقرب‌الموارد هست : «تَحَرَّى الْأَمْرَ : قَصَدَهُ وَ مِنْهُ فِي الْقُرْآنِ «فَاُولٰئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً» .

حزب : دسته . (صحاح) موارد استعمال آن در قرآن مجید نشان میدهدکه‌وحدت عقیده‌وهدف درآن ملحوظ است وگرنه هردسته و جماعت را حزب نگویند «أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» مجادله :۲۲ پیداست که حزب‌الله و انصار خدا در صورتی است که دارای هدف واحد و ایمان واحد باشند.

حزب‌الشیطان کسانی‌اندکه از اغواهای شیطان تبعیت میکنند «أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ» مجادله : ۱۹ احزاب جمع حزب بمعنی دسته‌هاست «وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ فَالنَّارُ مَوْعِدُهُ» هود : ۱۷ جنگ احزاب از آنجهت باین نام نامیده شد که دسته‌های قریش، غطفان ، اسد ، و یهود در جنگ با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم کلام شدند وبمدینه لشگرکشیدند (مجمع‌البیان) علت تسمیهٔ سورهٔ احزاب نیز همان است «وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هٰذَا مَا وَعَدَنَا اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ» احزاب : ۲۲ .

«احزاب» یازده مرتبه در قرآن مبین آمده و همه درمقام ذمّ است و مراد ازآنها دسته‌های اهل کتاب ومشرکین و تکذیب‌کنندگان پیامبران است .

حزن : اندوه.غصه (قاموس ، صحاح) «وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ ...» یوسف، ۸۴ چشمانش از غصّه سفید (نابینا) گردید . «قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللّٰهِ» یوسف: ۸۶ در (ب‌ث‌ث)گذشت که مراد از بثّ ، اندوهی است

که شخص قادر بکتمان آن نیست و آنـرا اظهار میکند معنی آیـه : من اندوه وغصّهٔ خود را فقط بخدا شکایت میکنم .

حَزَن (بروزن فرس) مـانند حزن بمعنی اندوه است (مجمع) راغب نیز هر دو را بیك معنی گفته است « وَ قالُوا الْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی اَذْهَبَ عَنّاَالْحَزَنَ » فاطر : ۳٤ .

* « فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِیَکُونَ لَهُمْ عَدُوّاً وَ حَزَناً » قصص : ۸ لام در «لیکون» برای عاقبت است چنانکه مجمع گفته و مراد از حزن سبب حـزن است و آن از بـاب مبالغه است (المیزان) معنی آیـه : آل فرعون او را از آب گرفتندوعاقبت این کارآن بودکه موسی برای آنها دشمن و باعث اندوه باشد .

ناگفته نمانداصل حزن بمعنی سختی زمین یا زمین سخت استو چون انـدوه یك نوع گـرفتگی و خشونت قلب است لـذا بآن حزن گفته‌اند (مجمع ذیل آیهٔ ۹۲ توبه) ودر نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱ هست « ثُمَّ جَمَعَ سُبْحانَهُ مِنْ حَزْنِ الْاَرْضِ وَسَهْلِها ... » یعنی خدا از سخت و نـرم زمین خـاکی گـرد آورد .

حسب : حساب بمعنی شمردن است (قاموس) راغب آنرااستعمال عدد گفته «وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الْحِسابَ ... » اسراء : ۱۲ تا عدد سالها و حساب را بدانید حسیب و حاسب : حسابگـر . « وَکَفٰی بِاللّٰهِ حَسِیباً » نساء : ٦ خدادرحسابگری کافـی است « کَفٰی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً » اسراء : ١٤ «وَکَفٰی بِنا حاسِبِینَ » انبیاء : ٤٧ در اوّل حرف باء گذشت کـه « کفی » در اینگونه‌موارد بمعنی «اکتف» است یعنی‌بس کن بما درحسابگری‌وهکذا

بغیر حساب یعنی چه ؟

* « وَاللّٰهُ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ » بقره : ۲۱۲ این تعبیر پنج بار در قرآن مجید تکرارشده است بقره : ۲۱۲ ، آل‌عمران ۲۷ و ۳۷ ، نور : ۳۸ ، غافر : ٤٠ و یکدفعه آمده « اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ

بِغَيْرِحِسٰابٍ » زمر : ۱۰ .

از این شش مورد ، اوّلی و چهارمی مطلق وشامل دنیاوآخرت است دوّمی و سوّمی و ششمی ظاهراً راجع بدنیا و پنجمی راجع بآخرت است و در نتیجه « يُرْزَقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِحِسٰابٍ » هم در دنیا جاری است وهم در عقبی. اکنون باید دید منظور از این بی حسابی چیست ؟ .

قبلا باید بدانیم که همهٔ این شش مورد فقط دربارهٔ روزی و نعمت و پاداش دنیا وآخرت است ودربارهٔ عذاب دنیا وآخرت همچو چیزی نیست .

بعقیدهٔ بعضی ازبزرگان چون بندگان وهمه چیزآنها مال‌ومملوك خداست و آنها در مقابل خدا نه عوضی دارند و نه استحقاقی پس روزی خدا عطیّهٔ محض است و لذا بغیرحساب است .

علی‌هذابغیرحساب بمعنای‌بغیر عوض و بغیر استحقاق است . این مطلب فی‌حدّ ذاته حق وثابت‌است ولی دربارهٔ تمام مردم میباشد ، بعبارت دیگر، خدابهمهٔ مردم‌بدون عوض و استحقاق میدهد و این روزی دادن حقّی‌است که‌خدابعهده گرفته است بی آنکه مردم حقی بر خدا داشته باشند . امّا از آیات « يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِحِسٰابٍ »«تَرْزُقُ مَنْ تَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ » يك نوع خصوصیت بنظر میاید و این حکم شامل همهٔ مردم نیست و قید « مَنْ تَشٰاءُ وَ مَنْ يَشٰاءُ » مانع از عموم است .

مثلا آیهٔ « اِنَّمٰا يُوَفَّى الصّٰابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِحِسٰابٍ » وآیهٔ « فَاُولٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهٰا بِغَيْرِ حِسٰابٍ » غافر : ۴۰ با آنکه قید « من‌یشاء » نداردبازوصف‌صابران و « اولئك » که اشاره بنیکوکاران است قید « بغیرحساب » اند .

بنظر نگارنده : باید آیات قیامت را از آیات دنیا جداگانه حساب کرد گر چه از جهتی بهم مربوط‌اند .

دربارهٔ آخرت آنجاکه آمده

« مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلا يُجْزى اِلاّ مِثْلَها وَ مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَاُولئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيها بِغَيْرِ حِسابٍ » ظاهر آیه آنست که مراد از « بِغَيْرِ حِسابٍ » بی‌پایان و بسیار است . عمل مؤمن در دنیا از حیث زمان و کمّ و کیف محدود است . ولی اجر او در آخرت بی‌پایان و وسیع و متنوع و رنگارنك است . این اجر در مقابل آن عمل مسلّماً بغیرحساب است . و با آن مقایسه نمیشود .

اگر گوئی در آیات شریفه میخوانیم « حَدائِقَ وَاَعْناباً . وَكَواعِبَ اَتْراباً وَكَأْساً دِهاقاً ... جَزاءً مِنْ رَبِّكَ عَطاءً حِساباً » نباء : ۳۲-۳۶ این آیات و غیر آنها روشن میکند که اجر آخرت با حساب است نه بی‌حساب ؟ .

گوئیم این حساب راجع باصل استحقاق است یعنی بهشت درمقابل ایمان و عمل است نه راجع بکثرت و بی‌پایان بودن آن . مؤیّد این مطلب آنست که در عمل بد یك مجازات و درکار خوب ده برابر است .

امّا دربارهٔ دنیا بعقیدهٔ نگارنده مراد از بغیرحساب ، بغیرمقایسه با تلاش وسعی است . توضیح آنکه عدّه‌ای ازمردم روزی ودرآمدشان با مقایسهٔ تلاش آنهاست مثلا مزدوران و کارمندان و غیر هم در مقابل کار و تلاشی که میکنند بهره وروزی متناسب باکاربدست میاورند ولی تجّار و غیرآنها مثلا چندروزسعی میکنند صدها برابر کارشان بهره بدست میاورند و یا عدّه‌ای ارث میبرند ، گنج پیدا میکنند و مال بدست میاورند اینگونه مردم در رسیدن برزق یا تلاش ندارند و یا تلاششان نسبت به بهره خیلی کم است و این است معنای « يَرْزُقُ مَنْ يَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ » و چون همه مشمول این حکم نیستند لذا قید « مَنْ يَشاءُ » جای خود را میگیرد. مثلا درکریمهٔ « قُلِ اللّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ

تُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهٰارِ وَتُولِجُ النَّهٰارَ فِي اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ » آل‌عمران : ۲۶ ـ ۲۷ بهترین مصداق « تَرْزُقُ مَنْ تَشٰاءُ » ملك وپادشاهی است که مثلا بوسیلهٔ ارث و یا تلاشی که نسبت بآن خیلی کم‌است بدست میاید پس یا اصلا تلاش ندارد و یا تلاشش اندك است و بهرحال با تلاش مقایسه نمیشود .

آیهٔزیرمطلب را بیش ازپیش روشن میکند « لِيَجْزِيَهُمُ اللّٰهُ اَحْسَنَ مٰا عَمِلُوا وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ » نور : ۳۸ آیه صریح است که خدا جزای عمل‌را میدهد و ازفضلش برآن مزیدمیکند قسمت مزید خارج از مقایسه با عمل است و پس از آن میفرماید « وَاللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشٰاءُ بِغَيْرِ حِسٰابٍ ».

* « وَكَاَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ اَمْرِ رَبِّهٰا وَ رُسُلِهِ فَحٰاسَبْنٰاهٰا حِسٰاباً شَدِيداً ... » طلاق : ۸ مراد از « حٰاسَبْنٰاهٰا » عذاب است و چون عذاب روی حساب عصیان و لجاجتشان بوده لذا « حٰاسَبْنٰاهٰا » آمده است .

* « اَلشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبٰانٍ » رحمن : ۵ « وَ يُرْسِلَ عَلَيْهٰا حُسْبٰاناً مِنَ السَّمٰاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً » کهف : ۴۰ حسبان بکسراوّل و ضمّ‌آن مصدر است بمعنی شمردن و نیز حسبان بضمّ اوّل تیر های کوچك را گویند مفرد آن حسبانه است (اقرب) معنی آیهٔ اوّل : آفتاب و ماه روی حساب‌اند معنی‌آیهٔدوّم : وبفرستد برآن عذابی از آسمان در نتیجه زمین خالی و خشك گردد .

راغب آنرا در آیه عذاب و آتش نقل‌کرده وگوید علّت تسمیه‌آنست که‌کیفر روی حساب جرم است در مجمع نیز از ابن عبّاس عذاب و آتش نقل‌کرده است .

بنظر نگارنده حسبان در آیهٔ دوّم چنانکه راغب نقل‌کرده بمعنی عذاب است و چون عذاب خداوند

با معصیت متناسب‌است لذا حسبان گفته شده .

* * *

فعل حسب یحسب از باب علم یعلم بمعنی ظن و گمان بکار میرودمثل « اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنّا ... » عنکبوت : ۲ بنظر راغب مصدر اینگونه افعال حسبان بکسر اوّل است . و شاید علت این تسمیه آن است که گمان و ظنّ پیش گمان کننده و ظنّ کننده یکنوع حساب است ، از جانب خود محاسبه و روی آن حکم و عمل میکند .

احتساب نیز در قرآن مجید بمعنی گمان بکاررفته است‌وموارد آن فقط سه محلّ است : زمر ۴۷ ، حشر: ۲، طلاق : ۳ « فَاَتاهُمُ اللهُ مِنْ حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبُوا » حشر : ۲خدا بآنها از جائی آمدکه گمان نکرده بودند . علّت تسمیه نیز همان‌است که گفته شد .

* * *

حسب (بروزن فلس) بمعنی کفایت استعمال میشود (مفردات) « وَ قالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ » آل عمران :۱۷۳ گفتند خدا مارا بس است و بهتر وکیل است این ماده بدین معنی ده بار در کلام‌الله آمده است .

بگمانم علّت این تسمیه آن باشدکه میان‌کفایت کننده‌وکفایت شده حساب برقرار است مثلا در « فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ » بقره : ۲۰۶ میان گناه شخص‌وعذاب‌جهنم‌محاسبه‌ای هست و عذاب بحساب گناه‌است.

حسد : بدخواهی . خواستار بودن زوال‌نعمت وسعادت دیگری. راغب گوید آن‌گاهی توأم باسعی در ازبین بردن نعمت دیگران است « قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ ...وَمِنْ شَرِّ حاسِدٍ اِذا حَسَدَ » فلق : ۵ بگو پناه میبرم بخدای فلق ... ازشرّ بدخواه آنگاه‌که بدخواهی‌کند . این مادّه درکلام‌الله مجید بیشتر از پنج بار نیامده است .

حسر : کشف و انکشاف (قاموس) در مجمع گوید :اصل

حسر بمعنی کشف است گوئی : « حَسَرْتُ الْعِمامَةَ عَنْ رَأسِي » عمامه ازسرم کنار کردم .

راغب گوید: بشخص خسته، حاسرو محسور گویند بتصوّر آنکه نیروی خود را از خویش کنار کرده و یا اینکه رنج نیرویش را از او برده‌است . « لا یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَلا یَسْتَحْسِرُونَ » انبیاء : ۱۹ آیه‌در بارهٔ ملائکه است یعنی از بندگی خدا بزرگی نمیکنند وخسته‌نمیشوند « یَنْقَلِبْ اِلَیْكَ الْبَصَرُ خاسِئاً وَهُوَ حَسِیرٌ » ملك : ٤ چشم بتو برمیگردد در حالیکه خسته است و نیروی دیدش از آن بر کنار شده « فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً » اسراء : ۲۹ تا بنشینی ملامت دیده و بریده از مردم یا از معاش . صدر آیه میگوید : در انفاق زیاده روی نکن تا محسور نباشی یعنی هرچه داشته باشی ازتو کنارشود و از دستت برود .

حسرت بمعنی اندوه‌وغم‌است برآنچه ازدست رفته . گوئی نادانیی که بر ارتکاب عمل قبیح وادارش کرده بود از وی رفته یا نیرویش از فرط غصّه زایل شده و یا از یافتن چیزمفقود خسته شده است (مفردات) « لِیَجْعَلَ اللّٰهُ ذٰلِكَ حَسْرَةً فِی قُلُوبِهِمْ » آل‌عمران : ۱۵٦ تا خدا آنرا در قلوبشان غم و اندوه گرداند. « وَاِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَی الْکافِرِینَ » حاقّه : ۵۰ کفّار که بقرآن عمل نمیکنند وبی‌اعتنااند ، روز قیامت قرآن برآنها مایهٔ اندوه میگردد .

* « کَذٰلِكَ یُرِیهِمُ اللّٰهُ اَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَیْهِمْ » بقره:۱٦۷ حسرات حال است‌ازاعمالهم یعنی همانطور خدااعمالشان رادرحالیکه یکپارچه اندوه و غصّه باشد بآنها نشان میدهد .

« فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَیْهِمْ حَسَراتٍ » فاطر: ۸ حسرات مفعول‌له «تذهب» است یعنی جانت ازحسرت واندوه برآنها ازدست نرود .

ناگفته‌نماندبعقیدهٔ راغب‌اصل حسر، کشف و برکنار کردن لباس ازمحل خوداست « حسرعن قمیصه» یعنی دامن خود را بالا زد .

حسّ : حاسّه همان نیروی درك است که جمع آن حواسّ میاید. و احساس بمعنی ادراك با حاسّه است اعمّ از آنکه با دیدن باشد یا شنیدن و یا غیرآن . « فَلَمّٰا اَحَسَّ عیسیٰ مِنْهُمُ الْکُفْرَ قالَ مَنْ اَنْصاری اِلَی اللهِ » چون عیسی از آنها کفر احساس کرد گفت : یاران من بسوی خدا کداماند ؟ آل عمران: ۲ مجمع البیان « اَحَسَّ » را پیدا کردن ، دیدن و دانستن نقل کرده است . و همه از مصادیق احساسند .

« وَکَمْ اَهْلَکْنا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ اَحَدٍ اَوْتَسْمَعُ لَهُمْ رِکْزاً » مریم: ۹۸ چه مردمانی را که پیش از آنها هلاك کردهایم آیا کسی ازآنها رامیبینی یاصدائی ازآنها میشنوی ؟ .

* « وَلَقَدْ صَدَقَکُمُ اللهُ وَعْدَهُ اِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِاِذْنِهِ » آل‌عمران : ۱۵۲ « تَحُسُّونَهُمْ » از باب نَصَرَ یَنْصُرُ بمعنی کشتن ومصدرآن حسّ بفتح اوّل است در اقرب گوید: «حَسَّهُ حَسّاً : قَتَلَهُ وَاسْتَأْصَلَهُ » ودرقاموس حَسّ (بفتح اوّل) را حیله و استیصال و قتل گفته است .

مجمع البیان در ذیل آیهٔ فوق گوید : علّت این تسمیه آنست که قتل ، حسّ را از بین میبرد و در ذیل آیهٔ ۱۵۲ آل‌عمران گفته: علّت این تسمیه آنست که مقتول درد قتل را حسّ میکند . معنی آیه چنین میشود : خدا وعدهٔ خود را با شما راست کرد آنگاه که آنها راباذن وی میکشتید .

تحسّس بمعنی جستجو کردن با حاسّه است و منظورپیداکردن میباشد خواه بادیدن باشد یاشنیدن. « یٰابَنِیَّ اذْهَبُوافَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَاَخیهِ » یوسف: ۸۷ ای پسران من بروید یوسف و برادرش رابجوئید.

* « لٰایَسْمَعُونَ حَسیسَها وَهُمْ فیما اشْتَهَتْ اَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ » انبیاء : ۱۰۲ صحاح واقرب‌الموارد حسیس را صوت خفی گفتهاند . طبرسی و بیضاوی آنرا صدائیکه با شنیدن حسّ میشود ذکر کردهاند . معنی آیه این است : آنها صدای جهنّم

را نمی‌شنوند و در آنچه خـواستهٔ نفسشان است جـاودانند . و اگـر مراد از حسیس صوت خفی بـاشد معنی آنست که حتی صدای جزئی آنـرا هـم احساس نمیکنند . آن مصدر از برای مفعول است .

حسم : از بین بردن اثر شیء. گویند : « قَطَعَهُ فَحَسَمَهُ » یعنی آنرا برید و مادّه‌اش را زایل کرد بهمین علّت شمشیر را حسـام گـفته‌انـد (مفردات) « سَخَّرَهٰا عَلَیْهِمْ سَبْعَ لَیٰالٍ وَثَمٰانِیَةَ اَیّٰامٍ حُسُوماً » حاقّه: ۷ طبرسی و زمخشری گفته‌اند : ممکن است آن مصدر و یا جمع حاسم باشد مثل شهود و رقود که جمع شاهد و راقد است . بنابر فرض اوّل مفعول مطلق یعنی «یحسمهم حسومـاً» و بنابر فرض دوّم صفت « سَبْعَ لَیٰالٍ وَ ثَمٰانِیَةَ اَیّٰامٍ » است . معنی آیه چنین میشود : خدا بادرا هفت شب و هشت روز بر آنها مسلّط کرد که بطرز عجیبی آنهـا را ریشه کن می‌نمود .

و نیـز آنـرا بمعنی متوالـی گفته‌اند در مجمع گوید : ریشهٔ آن از حسم الداء است کـه با داغ پی درپی آنرا معالجه میکنند. علی‌هذا « حسوماً » حـال است از « ریح » درآیهٔ مـا قبل . یعنی خـدا باد را در حالیکه هفت شب و هشت روز مرتب و پی‌درپی آنها را از بین میبرد مسلّطشان کرد . دراین فرض حسوم بمعنی حاسم است .

حُسْن : (بروزن قفل) زیبائی نیکوئی . درقاموس گوید: «اَلْحُسْنُ: اَلْجَمـٰالُ » (زیبائـی) در صحاح گفته : « اَلْحُسْنُ: نَقِیضُ الْقُبْحِ » (نیکی) .

هر دو از این معنی درقـرآن یافت میشود مثل « وَلٰااَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ اَزْوٰاجٍ وَ لَـوْاَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ » احزاب : ۵۲ ونه‌تراست که آنها را به همسران دیگر عوض کنی گـر چـه زیبائی ایشان تـو را بشگفت آررد .

و مثـل « وَ وَصَّیْنَا الْاِنْسـٰانَ بِوٰالِدَیْهِ حُسْناً » عنکبوت : ۸ انسان را نسبت بپـدر و مـادرش بنیکـی سفارش کرده‌ایم .

راغب گوید : حسن (بضمّ اوّل عبارت است ازهر چیز سرور آور و خوش‌آیند . قول راغب جامع هردو معنای فوق است زیرا خوش‌آیندشامل هر دو از زیبائی و نکوئی است .

حسن درقرآن هم مصدرآمده و هم اسم . مثل آیهٔ ۸ عنکبوت که ذکر شد و مثل « إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَ إِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْناً » کهف : ۸۶ که هردو مصدراند ومیشودگفت که اسم‌اند و نحو« وَاللّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ » آل‌عمران : ۱۴ « وَاللّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ » آل‌عمران : ۱۹۵ که هر دو اسم‌اند یعنی : برگشت خوش‌آیند و ثواب دلپسند نزد خداست .

* * *

حَسَن (بروزن فرس) وصف است بمعنی زیبا و نیکو. « فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ » آل‌عمران: ۳۷ پروردگارش او را پذیرفت‌پذیرشی نیکو. « مَنْ ذَا الَّذي يُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً » بقره : ۲۴۵ مواردااستعمال آن : قبول حسن ، قرض حسن ، متاع حسن ، رزق حسن ، اجر حسن ، بلاء حسن و غیره است .

حسنة : هر نعمت خوش‌آیند و شادکننده است که بانسان میرسد و سیّئه ضدّ آن است (مفردات) و شامل نعمت دنیا و آخرت هردو است « رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَ فِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ » بقره : ۲۰۱ پروردگارا بما در دنیا نعمتی نیکوبخش و درآخرت‌نعمتی نیك بخش و ما را از عذاب آتش نگاه‌دار . این کلمه مجموعاً ۲۸ بار در قرآن مجید آمده است و شامل نعمت هر دو جهان است و حتی در طاعت و شفاعت و پیروی نیزبکاررفته است « مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها » انعام : ۱۶۰ - « مَنْ يَشْفَعْ شَفاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْها » نساء ۸۵ « لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ » احزاب : ۲۱ .

حسنات جمع حسنة است و شامل نعمتهای دنیا وآخرت هردو

میباشد « وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَ السَّيِّئَاتِ » أعراف : ۱۶۸ و جمعاً سه بار در قرآن یافت میشود : هود ۱۱٤ فرقان : ۷۰ .

* * *

احسن اسم تفضیل است « وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللهِ حُكْماً » مائده : ۵۰ بهتر ازخدا درحکم کدام‌است؟ مجموعاً ۳٦ بار در قرآن مجید آمده است. مؤنث آن حسنی‌است « وَكُلّاً وَعَدَاللهُ الْحُسْنٰى » نساء: ۹۵ و خدا بهمه وعدهٔ بهتر داده است « حسنی » در این آیه وآیات دیگر باید موصوفی داشته باشد مثل « وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنٰى » اعراف: ۱۳۷ و مثل « لَاإِلٰهَ إِلَّاهُوَلَهُ الْأَسْمٰاءُ الْحُسْنٰى ... » طه : ۸ که « کلمة » و « الاسماء » موصوف حسنی‌است و این کلمه ۱۷ بار درکلام‌الله مجید تکرار شده است . در آیاتی نظیر « وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مٰاأُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ » زمر : ۵۵ « نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مٰاعَمِلُوا » احقاف: ۱٦ غرض آن نیست که : با حسن تابع شوید و بحسن تابع نشوید یا احسن را قبول میکنیم ولی حسن را نه .بلکه شاید غرض آنست که ماانزل الله همه احسن است و آنچه خدا قبول کند همه احسن است .

* * *

احسان مصدرباب‌افعال‌بمعنی نیکی کردن است مثل « لَاتَعْبُدُونَ إِلَّااللهَ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسٰاناً » بقره : ۸۳ افعال این مادّه درقرآن مجید همه از باب افعال آمده مگردرسه موضع که از ثلاثی بکار رفته است نحو « وَحَسُنَ اُولٰئِكَ رَفِيقاً » نساء : ٦۹ و دومورد دیگرآیهٔ ۳۱ کهف و ۷٦ فرقان است .

محسن : نیکوکار . محسنین :نیکوکاران . محسنات : زنان نیکوکار . بنظر میاید که این‌اسماء فاعل در قرآن بجای صفت مشبهه بکار رفته‌اند و از آنها ثبوت اراده شده است چنانکه با مراجعه‌روشن خواهد شد . « أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ » نساء ۱۲۵ « إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » بقره ۱۹۵ «فَإِنَّ اللهَ أَعَدَّ

لِلْمُحْسِنٰاتِ مِنْكُنَّ اَجْراً عَظِيماً »
احزاب : ۲۹ « محسنات » درقرآن
فقط یکبار هست اینك چند آیه را
بررسی میکنیم :

* « اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسٰانِ وَاِیتٰاءِذِی الْقُرْبیٰ... » نحل : ۹۰
احسان بالاتر از عدل است زیرا
عدل آنست آنچه برعهده دارد بدهد
وآنچه برای اوست بگیرد . ولی
احسان آنست بیشتر ازآنچه برعهده
دارد بدهد و کمتر از آنچه برای
اوست بگیرد . اختیار عدل واجب
ولی اختیار احسان مستحب است

توجّه

* « اَلَّذِی اَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَءَخَلْقَ الْاِنْسٰانِ مِنْ طِینٍ » سجده : ۷
بعضی‌ها « خَلَقَهُ » را بفتح لام و
بعضی‌ها بسکون لام و مصدر
خوانده‌اند یعنی : همان خدائیکه
هرچه آفرید نیکو آفرید . یا: همان
خدائیکه خلقت همه چیز را نیکو
کرد . با مقایسهٔ آیهٔ « وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِیراً » فرقان : ۲
« قُلِ اللّٰهُ خٰالِقُ کُلِّ شَیْءٍ » رعد : ۱۶
« لٰااِلٰهَ اِلّٰاهُوَخٰالِقُ کُلِّ شَیْءٍ » انعام
: ۱۰۲ روشن میشود که همه چیز
را خدا آفریده و نیکوآفریده و در
میان آفریده‌ها بد وجود ندارد .

بنظرنگارنده مراد از آیهٔ ما
نحن فیه آنست که دراین جهان میان
موجودات از لحاظ خلقت و تأثیر
در یکدیگر، موازنه وعدالت هست
وآن سبب اعتدال و نکوئی تمام
اشیاء است ودرآیهٔ فرقان خواندیم
« وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِیراً »
همان تقدیر و اندازه‌گیری موجب
حسن و نکوئی گردیده است واصولا
« خلق » دراصل معنی چنانکه راغب
گفته بمعنی اندازه‌گیری است .

این موجودات بی‌حدّ وحصر
با همهٔ اختلاف که دارند مانند آهن
آلات خرد وبزرگ یك کارخانه همه
مفید و همه خیر و همه درهم دیگر
تأثیر دارند . چنانکه گفته‌اند :

جهان چون چشم و خطّ و خال و
ابروست
که هرچیزش بجای خویش نیکوست

درتفسیر صافی ذیل آیهٔ « وَالسَّمٰاءُ

رَفَعَهَا وَ وَضَعَ الْمِيزَانَ » رحمن :
۷ از امام علیه السلام نقل است : «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوٰاتُ وَالْأَرْضُ » آری اگرعدل وموازنه نبود وموجودات در یکدیگر تأثیر نداشتند آسمانهاو زمین برپا نمیشدند . و این است معنی « أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ » .

امّا حساب خیر و شرّ

ناگفته نماند در عالم خارج نسبت بذات اشیا بطور قطع میشود گفت :که خیر وشرّی وجودندارد آنچه هست موازنه است و تعدیل و تأثیر . خیروشرّ عنوان ثانوی است که برموجودات بار میشود . مثلا زهرمارنسبت بما یاموجودات دیگر که از آن ضرر می‌بینند شرّ ولی نسبت بخود مارکه‌آلت دفاع آنست وآنرا در برابر دشمنانش مصون میدارد خیر است وقطع نظر از این دو نسبت ، زهرمار نه خیر است و نه شرّ . وهکذا پس اشیاء فی‌حدّ نفس موصوف بخیر و شرّ نیستند و با مقایسه و نسبت بخودیا نسبت بیکدیگر خیر و یا شرّ میشوند ویا نسبت بیکی خیرونسبت بدیگری شرّ میگردند مثلا قرآن نسبت بمؤمنین شفا ورحمت‌ونسبت بستمگران خسران و زیان است « وَلاٰيَزِيدُ الظّٰالِمِينَ إِلاّٰخَسٰاراً » .

و چون انسان با موجودات و همچنین موجودات با یکدیگر همواره در تماس‌اند ، همواره صفت خیروشرّ برآنها بار است و از آنها جدا نیست انسان پیوسته بعضی چیزها را برای خود مفید میداند و خیرمینامد و بعضی چیزها راکه‌سبب عذاب‌و ناراحتی اوست شرّ میخواند و هرگاه انسان مثل سنگ شکنجه و راحتی احساس نمیکرد خیر وشری در جهان نسبت باو وجود نداشت . قرآن مجیدنیز روی این حساب قدم برداشته است و خیر وشرّ را از بشر قابل انفکاك نمیداند :

« وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنٰا تُرْجَعُونَ » انبیاء : ۳۵ «وَإِذٰا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُودُعٰاءٍعَرِيضٍ »فصلت: ۵۱ « إِذٰامَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَإِذٰامَسَّهُ

الْخَیْرُ مَنُوعاً » معارج : ۲۰ « فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ » زلزله : ۷ - ۸ .

ناگفته نماند شرّ و خیر هردو امر وجودی‌اند چنانکه صریح آیات فوق است مثلا درآیهٔ « وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ » نمیشود گفت : هر که عدم را عمل کند آنرا خواهد دید سیل وزلزله‌وغیره نسبت بانسان شرّ است و وجود است نه عدم چنانکه مثلا عسل نسبت بانسان‌خیر و وجود است حکم این هر دو یکسان است . فلاسفه که بعدمی بودن شرّ قائل‌اندمثل قائلین بیزدان و اهریمن هر دو باشتباه رفته‌اند . گرچه هردودسته خواسته‌اندازنسبت دادن شرّ بخداجلوگیری کنند. ولی دستهٔ اوّل واقعیت را درك نکرده‌و دستهٔ دوّم سلطنت خدا را نا تمام نموده‌اند .

چرا خدا شرّ میافریند ؟

خداوند اوّلا وبالذات ، شرّ بوجود نمیاورد بلکه مردم در اثر اعمال بد پدیده‌های عالم را نسبت بخود شرّ میکنند ، بعبارت‌روشنتر مردم ازدستورحق وعدالت منحرف میشوند و در نتیجه خداوند برای آنهاشرّ پیش‌میاوردوآنچه میبایست خیرو مفید شود شرّ ومضرّمیگردد. برای درك این مطلب باید دست بدامن قرآن زد . قرآن میفرماید : « فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ سَیْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْناهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَواتَیْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَیْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِیلٍ ذٰلِكَ جَزَیْناهُمْ بِما كَفَرُوا وَهَلْ نُجازِی إِلَّا الْكَفُورَ » سباء : ۱۶ - ۱۷ .

آیه صریح است در اینکه آمدن سیل و از بین رفتن وسائل زندگی قوم سباء در اثر اعراض‌از دستور خداوند بوده است ، پس سیل را که نسبت بآنها شرّ بود ، خدا فرستاد و خدا این کاررا کرد چنانکه فرمود « فَأَرْسَلْنا » ولی‌چرا خدا این شرّ را بوجود آورد ؟ زیرا که آنها کفورشدند و اعراض کردند « وَهَلْ نُجازِی إِلَّا الْكَفُورَ » چقدر خنده‌آور است بگوئیم سیل

نسبت بآنها شرّ نبود زیرا شرّ عدمی و سیل وجود است .

در جای دیگر میخوانیم «وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِكَ، قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ فَمَا لِهٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً . مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ... » نساء : ۷۸ ـ ۷۹ .

مشرکان برسول خدا صلی الله علیه و آله خرده گرفته و میگفتند : خوبی از جانب خدا و بدی از جانب تو است که بما میرسد ! خدادرجواب میفرماید : بگو حسنه‌وسیّئه هر دو ازجانب‌خداست « قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ» در اینجا خدا هر دو را از جانب خود میگوید ودرآیهٔ بعدی فرموده: حسنه از جانب خداست (واوست که حسنه میدهد وکسی اجبارش نمیکند) و سیّئه از جانب ما است یعنی ماسبب میشویم که خداوندسیّئه پیش میاورد . در قرآن کریم آیات زیادی‌هست که شرور وبلاها معلول اعمال ناشایست مردم است مثل « وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ » شوری : ۳۰ « مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللّٰهِ » تغابن : ۱۱

درآیهٔ اوّلی بلارا معلول عمل آدمی و درآیهٔ دوّم ازخدا میداند. یعنی شرّ را خدا میاورد ولی‌علّت آن عمل‌انسان است . اگرگویند : بمقتضای « اَلَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ » باید اینها شرّ و بد نباشند وحال آنکه قرآن مجید در شرّ و مصیبت بودن این قبیل چیزهاصریح است ؟! .

گوئیم اینها از لحاظ تقدیر و موازنه و اثر اعمال و انتقام در مقابل طغیان ، عدل و خیراند هر چند نسبت باشخاص مجرم شرّ و مصیبت باشند چنانکه در سوره الرحمن در چند محلّ پس ازذکر عذابهای‌آخرت‌آیهٔ « فَبِأَيِّ آلَاءِ...» آمده است زیرا آن عذابها نسبت بنظام عالم و مقتضای شقاوت مجرمین خیر و از لوازم نظام کلّی عالمند گرچه‌نسبت بمجرمین‌شرّ‌اند

بعبارت اخری : آنها نسبت بخدا و واقع خیراند و خدا خلقت آنها را نکوکرده ولی نسبت باهل‌عذاب شرّاند و درآن عیبی نیست چنانکه قرآن مؤمنان‌را شفا ونسبت‌بکفّار « لایزید الّاخساراً » است .

در اینجا باید حساب مصائبی را که برای امتحان و ترفیع مقام برای بعضی از بندگان پاک خدا پیش‌میایدازاین حساب جدا دانست و انشاءالله در کلمهٔ صوب ذیل‌آیهٔ « مٰا اَصٰابَ مِنْ مُصِیبَةٍ فِی‌الْاَرْضِ وَلٰافِی اَنْفُسِکُمْ ... » حدید : ۲۲ خواهد آمد .

خلاصهٔ سخن آنکه : شرّمثل خیر وجودی است ، شرّ را خدا بوجود میاورد ولی سبب آن عمل آدمی است شرّ را عدمی دانستن مثل عقیده به یزدان و اهریمن هر دو باطل و اشتباه است .

اسمآء حسنی

اسماء حسنی یعنی نامهای بهتر. نامهائیکه دلالت برحسن دارندآنهم نه فقط حسن مطلق بلکه احسن است زیرا حسنی مؤنّث احسن میباشد . این اسماء قهراً معانی وصفی‌دارند زیرا برنامهائیکه‌معانی وصفی ندارند حسن گفته نمیشود مثلا اگربدرخت میگوئیم : درخت این حسنی ندارد،فقط نام ومعّرف است ولی اگر بگوئیم : بارور : آن معنای وصفی است و دلالت برحسن دارد .

اسماء حسنی نامهائی است که در آنها معانی حسن ملحوظ و متضمّن صفات جلال و جمال خداوندی‌اند « وَلِلّٰهِ الْاَسْمٰاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهٰا » اعراف : ۱۸۰ « قُلِ ادْعُوا اللّٰهَ اَوِادْعُوا الرَّحْمٰنَ اَیًّامٰا تَدْعُوا فَلَهُ الْاَسْمٰاءُ الْحُسْنٰی » اسراء : ۱۱۰ « اَللّٰهُ لٰا اِلٰهَ اِلّٰا هُوَ لَهُ الْاَسْمٰاءُ الْحُسْنٰی» طه : ۸ « هُوَ اللّٰهُ الْخٰالِقُ الْبٰارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْاَسْمٰاءُ الْحُسْنٰی » حشر : ۲۴ .

این چهار محلّ است که در آن کلمهٔ « اَلْاَسْمٰاءُ الْحُسْنٰی »آمده است و خدا با آنها خوانده میشود و هنگام دعا صفات حق تعالی که

هريك نمايندهٔ قسمتى از تدبير عالم
ويا نشان دهندهٔ جلال كبريائى است
درنظر داعى مجسّم ميشود .
اسماء حسنى در قرآن مجيد
بنابرنقل الميزان ١٢٧ است بترتيب
ذيل :

ا ـ اِلٰه ، اَحَدْ ، اَوَّلْ ، آخِرْ ، اَعْلٰى ، اَكْرَمْ ، اَعْلَمْ ، اَرْحَمُ الرّاحِمين ، اَحْكَمُ الْحاكِمين ، اَحْسَنُ الْخالِقين ، اَهْلُ التَّقْوٰى ، اَهْلُ الْمَغْفِرَة ، اَقْرَبْ ، اَبْقىٰ .

ب ـ بارِئْ ، باطِنْ ، بَرّ ، بَصيرْ ، بَديعْ .

ت ـ تَوّابْ .

ج ـ جَبّارْ ، جامِعْ .

ح ـ حَكيمْ ، حَليمْ ، حَىّ ، حَقّ ، حَميدْ ، حَسيبْ ، حَفيظْ ، حَفِىّ .

خ ـ خَبيرْ ، خالِقْ ، خَلّاقْ ، خَيْرْ ، خَيْرُ الْماكِرينْ ، خَيْرُ الرّازِقينْ ، خَيْرُ الْفاصِلينْ ، خَيْرُ الْحاكِمينْ ، خَيْرُ الْفاتِحينْ ، خَيْرُ الْغافِرينْ ، خَيْرُ الْوارِثينْ ، خَيْرُ الرّاحِمينْ ، خَيْرُ الْمُنْزِلينْ .

ذ ـ ذُوالْعَرْشْ ، ذُوالطَّوْلْ ، ذُوانْتِقامْ ، ذُوالْفَضْلِ الْعَظيمْ ، ذُوالرَّحْمَةْ ، ذُوالْقُوَّةْ ، ذُوالْجَلالِ وَالْاِكْرامْ ، ذُوالْمَعارِجْ .

ر ـ رَحْمٰنْ ، رَحيمْ ، رَؤُفْ ، رَبّ ، رَفيعُ الدَّرَجاتْ ، رَزّاقْ ، رَقيبْ .

س ـ سَميعْ ، سَلامْ ، سَريعُ الْحِسابْ ، سَريعُ الْعِقابْ .

ش ـ شَهيدْ ، شاكِرْ ، شَكُورْ ، شَديدُ الْعِقابْ ، شَديدُ الْمِحالْ .

ص ـ صَمَدْ .

ظ ـ ظاهِرْ .

ع ـ عَليمْ ، عَزيزْ ، عَفُوّ ، عَلِىّ ، عَظيمْ ، عَلّامُ الْغُيُوبْ ، عالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهادَةْ .

غ ـ غَنِىّ ، غَفُورْ ، غالِبْ ، غافِرُ الذَّنْبْ ، غَفّارْ .

ف ـ فالِقُ الْاِصْباحْ ، فالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوٰى ، فاطِرْ ، فَتّاحْ .

ق ـ قَوِىّ ، قُدُّوسْ ، قَيُّومْ ، قاهِرْ ، قَهّارْ ، قَريبْ ، قادِرْ ، قَديرْ ، قابِلُ التَّوْبْ ، قائِمٌ عَلىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ .

ک - کَبیرٌ، کَریمٌ ، کافی .

ل - لَطیفٌ .

م - مَلِکٌ ، مُؤمِنٌ ، مُهَیْمِنٌ
مُتَکَبِّرٌ ، مُصَوِّرٌ ، مَجِیدٌ ، مُجِیبٌ
مُبِینٌ ، مَولی ، مُحِیطٌ ، مُقِیتٌ ،
مُتَعالٌ ، مُحْیِی ، مَتِین ، مُقْتَدِرٌ ،
مُسْتَعانٌ ، مُبْدِئٌ ، مالِکُ المُلْکِ .

ن - نَصِیرٌ، نُورٌ .

و - وَهّابٌ ، واحِدٌ ، وَلِیٌّ
والی ، واسِعٌ ، وَکِیلٌ ، وَدُودٌ .

ه - هادِی .

در توحید صدوق از حضرت رضا علیه السلام از پدرانش از علی علیه السلام از رسول خدا ﷺ نقل شده که فرمود : برای خدا نود و نه اسم است، هرکه خدارا با آنها بخواند خدا دعای وی را اجابت کند و هر که آنها را بشمارد داخل بهشت میشود .

در روایت دیگری از امام صادق از پدرانش از امیرالمؤمنین ازرسول خدا ﷺ نقل شده‌فرمود: برای خدای تعالی نودونه اسم‌است. صد مگریکی، هرکه‌آنها رابشمارد **داخل بهشت شود و آنها چنین‌اند:**

الله ، اله ، واحد ، احد ،
صمد ، اوّل ، آخر ، سمیع ،
بصیر ، قدیر، قاهر، علیّ ، اعلی،
باقی ، بدیع، باری ، اکرم ، ظاهر
باطن ، حیّ ، حکیم ، علیم، حلیم
حقّ، حسیب، حمید ، حفیّ ،ربّ
رحمن ، رحیم ، ذاری ، رزّاق ،
رقیب، رؤوف، رائی،سلام، مؤمن
مهیمن، عزیز، جبّار، متکبّر،سیّد
سبّوح ، شهید ، صادق ، صانع ،
طاهر، عدل ، عفوّ ، غفور، غنی،
غیاث ، فاطر ، فرد ، فتّاح ، فالق
، قدیم ، ملک ، قدّوس ، قویّ،
قریب ، قیّوم ، قابض ، باسط ،
قاضی الحاجات ، مجید ، مولی ،
منّان ، محیط ، مبین ، مقیت ،
مصوّر، کریم ، کبیر، کافی کاشف-
ضرّ ، وتر ، وهّاب ، ناصر ،
واسع ، ودود ، هادی ، وفیّ ،
وکیل ، وارث ، باعث ، برّ ،
توّاب ، جلیل ، جواد ، خبیر ،
خالق ، خیرالناصرین ، دیّان ،
شکور ، عظیم ، لطیف ، شافی .

اینها که شمرده شد مجموعاً صدتا است ولی لفظ جلالـه داخل در عـدد نیست بنا بـراین مجموع اسماءحسنی درروایت نودونه است و لفظ جلالـه صفت بخصوصی در آن ملحوظ نیست بلکه الزاماً دال برتمامآنهاست‌بکلمهٔ « الله » رجوع شود .

در نسخهٔ ما در توحید صدوق « باعث » دو دفعه ذکر شده ولـی پیداست کـه اشتباه چاپ است . مقصود از شمردن که فرمود : هر کـه آنها را بشمارد داخـل بهشت شود . آنست‌که بآنها ایمان‌بیاورد و بداند کـه خداونـد دارای چنین صفاتی است .

نودنه بـودن اسماء حسنی در روایت شیعه و سنّی بطور مستفیض نقل شده ولی بنا برآنچه درقـرآن و روایات دیگرو دعاهـا نقل شده تعداد اسماءحسنی بیشتر ازاین‌است در المیـزان ذیل آیـهٔ ۱۸۰ سورهٔ اعراف‌بعد ازذکراین نکته فرموده: غایت دلالت این روایـات آنست که : ازجملهٔ اسماءحسنی نـود نه اسم است کـه از خـواصّ آنهـا استجابت دعا و دخول بهشت‌است در صورت دعـا کـردن با آنها و شمردن آنها .

ایضاً در تفسیرالمیزان ذیل‌آیهٔ فوق ازسورهٔ اعراف بحث مفصّلی است طالبان تفصیل بآنجا رجـوع کنند .

* « فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ » رحمن: ۷۰ حسان جمـع حسناء و حسنة بمعنی‌زنان زیباروی است. همچنین اسـت « عَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ » رحمـن : ۷۶که جمع حسنة بمعنی نیکواست.

* « قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ » توبه: ۵۲مراداز «حُسْنَيَيْن» شهـادت و پیروزی اسـت مسلمین بکفّـار میگفتند: ما درپیکار وجهاد خود بیکی از دو چیز نائل میشویم که هردو نیکوست یا شهید میشویم و یا فاتح میگردیم .

حشر : جمع‌کـردن . « ذَٰلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ » ق : ۴۴ آن جمع کردنی است که برما آسان است.

در مجمع ذیل آیهٔ ۲۰۲ از سورهٔ بقره گفته : حشر گرد آوردن قوم است بیك مکان ... اصل باب از جمع شدن است . دراقرب الموارد هست : «حَشَرَ النّاسَ : جَمَعَهُمْ»

آیات قرآن مجید دراین معنی بکاررفته است مثل «وَحُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ» نمل : ۱۷ برای سلیمان لشگریانش ازجنّ وانس و پرنده جمع شدند . «وَلَئِنْ مُتُّمْ اَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللّهِ تُحْشَرُونَ» آل‌عمران : ۱۵۸ اگرمردید یاکشته شدید بسوی خدا جمع میشوید .

راغب آنرا اخراج معنی کرده گوید : حشربیرون کردن جماعت ازمقرّ آنهاست بجنگ ونحو آن . ولی قول مجمع البیان باآیات قرآن بهترمیسازد و اگراخراج معنی شود شاید برای آنست که اخراج توأم با جمع کردن است .

* «وَاتَّقُوا اللّهَ وَاعْلَمُوا اَنَّكُمْ اِلَيْهِ تُحْشَرُونَ» بقره : ۲۰۳ بهتر است «تحشرون» در این آیه و نحو آن بمعنای حال گرفته شود یعنی الان بسوی خدا جمع میشوید و در این صورت مراد ازآن، جمع شدن در عالم مرگ و یا مطلق است زیرا مردم ازحین آفریده شدن بتدریج در حال جمع شدن بسوی پروردگاراند.

* «وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ» تکویر : ۵ آنگاه‌که وحوش جمع گردند . ممکن است آیه راجع به مقدمات قیامت وابتدای فنای عالم باشد و ممکن است مراد از آن جمع شدن در قیامت باشد . دراین صورت آیا برای وحوش حشر و نشر و حساب وکتابی هست ؟ الله اعلم .

درآیهٔ دیگری آمده «وَما مِنْ دابَّةٍ فِي الْاَرْضِ وَلا طائِرٍ يَطِيرُ بِجَناحَيْهِ اِلّا اُمَمٌ اَمْثالُكُمْ ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ اِلى رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ» انعام : ۳۸ این آیه از آیه‌ماقبل اعمّ است وتمام جنبندگان و پرندگان را امّت و دارای نظام خوانده و در آخر گوید : سپس بسوی پروردگار خویش محشور و جمع میشوند .

در ذیل دوآیهٔ فوق در تفاسیر شیعه و اهل سنت روایات ومطالبی نقل شده که حاکی ازحشرحیوانات وغیره است و مرحوم مجلسی در ج ۷ بحار ص ۳۵۳ تا ۳۷۷ طبع جدید آیات و روایات آنرا نقل کرده است .

ناگفته نماند اثبات و ردّ این مطلب ، تحقیق و وقت بیشتر لازم دارد و علم آن در نزد خداست و حقیقت امرهرچه باشد مورد تسلیم و قبول است .

* « هُوَالَّذِی اَخْرَجَ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ مِنْ دِیارِهِمْ لِاَوَّلِ الْحَشْرِ » حشر: ۲ این حشر دربارهٔ اخراج طائفه‌ای از یهود ازاطراف مدینه است . معنی آیه چنین است : او کسی است که کفّار اهل کتاب را برای اوّلین راندن ، بیرون کرد . اخراج و راندن معنای کنایه‌ای جمع کردن و لازم آنست . دراقرب الموارد آمده : « حشر الجمع : اخرجه من مکان الی آخر » .

حاشرین: گرد آورندگان «فَاَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِی الْمَدائِنِ حاشِرِینَ» شعراء : ۵۳ .

حصب : سنگریزه انداختن مجمع‌البیان ذیل آیهٔ۹۸ انبیاء گوید: اصل حصب بمعنی انداختن است . اقرب‌الموارد گوید : اصل آن انداختن سنگریزه است : « حَصَبَهُ حَصْباً : رَماهُ بِالْحَصْباء » سپس در هر انداختن بکار رفته است .

* « اِنَّکُمْ وَما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ » انبیاء :۹۸ شما وآنچه جز خدا می‌پرستید انداخته شدهٔ جهنّم وهیزم آن هستید. «حصب» (مثل اسد) را هیزم و آنچه در آتش انداخته میشودمعنی کرده‌اند. طبرسی گوید مرادآنست که همچون انداخته شدن سنگریزه ، بآتش انداخته میشوند . این آیه نظیرآیهٔ «وَقُودُهَا النّاسُ وَالْحِجارَةُ » است که در (ح ج ر) گذشت وگفتیم که شامل معبودهای جاندار نیست .

« اِنّا اَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ حاصِباً » قمر: ۳۴ حاصب را باد ریگ افشان گفته‌اند . وچهاربار درقرآن

مجیدآمده است: عنکبوت ۴۰ ، قمر ۳۴ ، ملك ۱۷ ، اسراء ۶۸ .

حصحص : « اَلْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ ... » یوسف: ۵۱ اکنون حق آشکارشد . مجمع‌البیان از زجّاج نقل کرده که آن از حصّه مشتق است . یعنی حصّهٔ حق از حصّهٔ باطل آشکار شد . این کلمه در کلام‌الله فقط یکبار بکار رفته‌است.

حصد : درو کردن .همچنین است حصاد بفتح اوّل و کسر آن (اقرب) « فَمٰا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِی سُنْبُلِهِ » یوسف:۴۷ آنچه درو کردید در سنبلش بگذارید . « وَآتُوا حَقَّهُ یَوْمَ حَصٰادِهِ » انعام : ۱۴۱ .

حصید : درو‌شده . در زرع و غیره بکار رفته است « فَاَنْبَتْنٰا بِهِ جَنّٰاتٍ وَحَبَّ الْحَصِیدِ » ق : ۹ با آن باغها ودانهٔ درو شده رویاندیم ممکن‌است « حصید » صفت«حبّ» باشدوشایدصفت موصوف‌محذوف باشد یعنی «حبّ نبات حصید» .

« اَتٰاهٰا اَمْرُنٰا لَیْلاً اَوْ نَهٰاراً فَجَعَلْنٰاهٰا حَصِیداً » یونس : ۲۴ دستور ما شب یا روز بآن آمد پس آنرا درو شده و از بین رفته‌کردیم . غرض آنست که در اثر بلا نابود شد همچنین است آیهٔ ۱۰۰ هود و ۱۵ انبیاء .

حصر :تنگ گرفتن(مفردات) قاموس آنرا تنگ گرفتن و حبس گفته‌است « وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ» توبه : ۵ بگیرید آنهـا را و حبس کنید . « لِلْفُقَرٰاءِ الَّذِینَ اُحْصِرُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ ... » بقره : ۲۷۳ فقرائیکه در راه خدا ممنوع و محبوس شده‌اند « فَاِنْ اُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَیْسَرَ مِنَ الْهَدْیِ ... » بقره : ۱۹۶ پس اگرازادامهٔ حجّ ممنوع شدیدآنچه میسّر باشد قربانی کنید .

راغب گوید : حصرواحصار بمعنی منع از طریق بیت (کعبه) است . احصار در منع ظاهر مثل دشمن و منع باطن مثل مرض‌هردو گفته میشود ولی حصرفقط درمنع باطن است آیات « فَاِنْ اُحْصِرْتُمْ » « لِلْفُقَرٰاءِ الَّذِینَ اُحْصِرُوا » بهر دو ازمنع ظاهر و باطن محمول‌است .

حَصَرٌ (بروزن فرس) بمعنی تنگی است (صحاح) « حَصَرَ الرَّجُلُ حَصَراً : ضاقَ صَدْرُهُ » « اَوْجاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ اَنْ يُقاتِلُوكُمْ ... » نساء ۹۰ یا بر شما آمدند که سینه‌هایشان تنگ شده از اینکه با شما بجنگند .

مراجعه باقرب الموارد نشان میدهد که فعل حَصَرَ از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ و نَصَرَ يَنْصُرُ بمعنی تنگ گرفتن و منع و حبس و مصدر آن بروزن (فلس) است و از باب عَلِمَ يَعْلَمُ بمعنی تنگ شدن و مصدر آن بروزن فرس است . و همچنین دو باب اوّل و باب افعال هر دو متعدی‌اند و ازابوعمرو شیبانی نقل میکند که : حصر و احصر هر دو بمعنی حبس است .

* «وَجَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلْكافِرِينَ حَصِيراً» اسراء : ۸ حصیررا سجن و محبس گفته‌اند و این بدان علّت است که جهنّم شخص را ممنوع و محبوس میکند و حصیر بمعنای فاعل وتنگ گیرنده است یعنی : جهنّم رابرای کفّار زندان قرار دادیم .

* « اَنَّ اللّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيى مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللّهِ وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِيّاً مِنَ الصّالِحِينَ » آل عمران : ۳۹ گفته‌اند حصورکسی است که خود را از جماع بازدارد یاکسیکه نزد زنان نیاید و آنکه در از بین بردن غریزهٔ جنسی خود را بزحمت افکند ولی اینها باظاهر آیه وواقعیت دین جور در نمیاید بهتر است گفته شود : حصورکسی است که خود را از مشتهیات نفس باز دارد یعنی : پارسا . و آن صیغهٔ مبالغه است .

حصول : « اِذا بُعْثِرَ ما فِي الْقُبُورِ وَحُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ ... » عادیات : ۱۰ راغب گوید : تحصیل خارج کردن مغز است از پوست مثل خارج کردن طلا ازسنگ معدن ودانه ازکاه خدا فرموده « وَحُصِّلَ ما فِي الصُّدُورِ » یعنی آنچه در سینه‌هاست ظاهرو جمع شد . معنی آیه چنین است : آنگاه که آنچه در قبور است آشکار و آنچه در

سینه‌هاست خارج گردد. آیه حاکی از آنست که روز قیامت برای آنچه در سینه‌ها از حبّ و بغض و ایمان و کفر وجود دارد حساب هست و آنها ظاهر و آشکار خواهند شد. در روایات کافی هست که شادی و سرور قلب مانند مثالی آشکار شده و سخن گوید برای تکمیل این بحث به «بعثر» رجوع شود، این کلمه در قرآن بیش از یکبار نیست

حصن: قلعه. جمع آن حصون است مثل «وَظَنُّوا اَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللهِ ...» حشر: ۲ «لايُقاتِلُونَكُمْ جَميعاً اِلّا في قُرىً مُحَصَّنَةٍ» حشر: ١٤ مرادشهرهای مستحکم و حصار شده است یعنی: کارزار نکنند باشما مگر در آبادیهای مستحکم و حصاردار.

این معنای اوّلی حصن است سپس بطور مجاز چنانکه راغب گوید در هر تحفّظ و نگه داشتن بکار میرود بکسیکه خود را از بی‌عفّتی حفظ کند گوئیم: محصن و بزنیکه در اثر شوهردار بودن و یا عفّت، خود را از بی‌عفّتی نگه دارد محصنه (بصیغهٔ فاعل و مفعول) گویند. بصیغهٔ فاعل از آنجهت که خود را از بی‌عفّتی باز میدارد و بصیغهٔ مفعول از آن سبب که از بی‌عفّتی باز داشته شده است.

* «وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً اَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِمّا مَلَكَتْ اَيْمانُكُمْ ... فَانْكِحُوهُنَّ بِاِذْنِ اَهْلِهِنَّ وَآتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَناتٍ غَيْرَ مُسافِحاتٍ ... فَاِذا اُحْصِنَّ فَاِنْ اَتَيْنَ بِفاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ ما عَلَى الْمُحْصَناتِ مِنَ الْعَذابِ ...» نساء: ۲۵ مراد از محصنات اوّل زنان آزاد وعفیف است که بواسطهٔ عفّت و امتناع از فحشاء، از بی‌عفّتی باز داشته شده‌اند و همچنین است محصنات دوّم که مراد کنیزان عفیف است.

امّا جملهٔ «فَاِذا اُحْصِنَّ» ممکن است مراد از آن شوهردار بودن باشد یعنی: کنیزان چون شوهردار شدند اگر زنا کنند نصف حدّ زنان آزاد را دارند که پنجاه

تازیانه است . و این قرینه است که مراد از محصنات سوّم زنان آزاد و عفیف است زیرا محصنات شوهردار سنگسار وکشته میشوند و آن قابل تقسیم نیست .

ونیز ممکن است مراد از «فَإِذَا أُحْصِنَّ» اسلام آوردن کنیزان باشد چنانکه المیزان گفته است .

امّا در آیهٔ « حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ ... وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ » نساء : ۲٤ ظاهراً مراد زنان شوهرداراست یعنی مادرانتان ... و زنان شوهردار بر شما حرام‌اند .

* « وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ ... » نساء : ۲٤ مراد از محصنین مردان عفیف است که از فحشاء امتناع میکنند و مسافحین : زناکارانند .

حصا : احصاء : اتمام شمارش . « لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا ... » کهف : ٤٩ کوچك وبزرگی را نگذاشته مگر آنرا بشمار آورده است .

نا گفته نماند : حصاة بمعنی سنگریزه و جمع آن حصی است . راغب گوید : عرب در شمردن از سنگریزه استفاده میکرد لذا شمردن را احصاء گفته‌اند چنانکه ما در شمردن از انگشتان خود استفاده میکنیم .

* « وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا ... » ابراهیم : ۳٤ ـ نحل : ۱۸ مراد از « لَا تُحْصُوهَا » تمام‌شمردن است یعنی شمارش آنرا نمیتوانید بآخر رسانید . لذاست که راغب ، احصاء را تحصیل بعدد گفته است وخلاصه، احصاء تمام شمردن و تحصیل حساب است نه فقط یك ، دو ، سه گفتن . دلیل روشنتر قول راغب آیهٔ « لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا » مریم : ۹٤ است که‌احصاء و عدّ هر دو یکجاآمده است یعنی حساب آنها را کرده و آنها را شمرده است .

علی‌هذا احصا بمعنی تحصیل حساب و دانستن آن و تعدید بمعنی

شمردن است .

* « عَلِمَ اَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ ... » مزمّل : ۲۰ داند که بسربردن آن نتوانید . آیه دربارهٔ عبادت شب است وضمیر«تحصوه» به لیل که درصدرآیه است برمیگردد و منظور از احصاء ، شب را در حال عبادت بروز آوردن است که برهمه‌ممکن‌نیست. وشب زنده‌داری یکنوع شمردن دقائق شب است .

حضر : حضور. ضدّ غائب شدن (قاموس) « اَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ اِذْحَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ ... » بقره: ۱۳۳ یا شما آندم که مرگ یعقوب در رسید حاضربودید ؟

* « وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَاُحْضِرَتِ الْاَنْفُسُ الشُّحَّ ... » نساء : ۱۲۸ سازش کردن خوب است . جانها بربخل حاضر شده هستند یعنی بخل ازغرائزنفسانی است وبخل هرنفس در آن حاضر است و بواسطهٔ آن از منافع خویش دفاع میکند .

* « وَنَبِّئْهُمْ اَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ » قمر: ۲۸ محتضر : حاضرشده یعنی :آنها را خبر ده که آب میانشان قسمت شده است و هر قسمت ، اهلش در آن حاضر میشود (نوبتی برای آنها و نوبتی برای ناقهٔ صالح) علی هذا « محتضر»بصیغهٔ‌مفعول وصف نوبت است نه وصف اهل آن .

حضّ : ترغیب. « وَلَا يَحُضُّ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ » ماعون : ۳ بر طعام مسکین ترغیب وتشویق‌نمیکند بنظرمیاید مراد آنست که انسان نه تنها باید بمسکین اطعام کند بلکه باید دیگران را نیز باین‌کار ترغیب نماید .

محاضّه: ترغیب کردن‌یکدیگر است « وَ لَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ » فجر: ۱۸ بطعام مسکین یکدیگر را تشویق نمیکنید .

حطب : (بروزن فرس) هیزم . « وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ » مسد : ٤ وزنش درحالیکه بارکش هیزم است به (ت‌ب‌ب) رجوع شود . « وَاَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً »جنّ: ۱۵ امّا ستمگران

هیزم جهنم‌اند .

حطط : حطّ : بمعنی فرود آمدن و فرودآوردن است راغب گوید : حطّ پائین آوردن چیزی است ازبلندی ونیز آنرا پائین آمدن گفته اند : « حَطَّ الرَّجُلُ : نَزَلَ » ایضاً بمعنی وضع و ترك آمده .

این کلمه در دو محل ازقرآن کریم آمده است که ذیلا نقل میشود « وَاِذْقُلْنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً وَقُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِرْلَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَ سَنَزِيدُالْمُحْسِنِينَ » بقره : ۵۸ .

«وَاِذْقِيلَ لَهُمُ اسْكُنُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ وَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ وَقُولُوا حِطَّةٌ وَ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً نَغْفِرْلَكُمْ خَطِيئَاتِكُمْ سَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ» اعراف : ۱۶۱ « حطّة » در هر دو آیه مرفوع وخبر مبتدای محذوف‌است و « حطّة » نکره است و باید مراد از آن فرو آمدن بخصوصی باشد.

ناگفته نماند : بنی‌اسرائیل‌در صحرای سینا بطور بیابان گردی زندگی میکردند و در اختیار محلّ و خوروخواب چنانکه پیشهٔ بیابان‌ـ گردان است کاملا آزاد بودند ولی شهرنشینی دارای شرائط و قوانین بخصوصی است که اگر آنها مراعات نشود نظم عمومی از بین میرود و زندگی اجتماعی متلاشی میگردد . بنظرما مراد ازهر دو آیه که به‌بنی‌اسرائیل دستورمیدهد وارد فلسطین شده و شهرنشین گردند ، آنست که باید در دخول شهر ، خاضع و تسلیم قوانین شهرنشینی شوند و بدانندکه شهرنشینی یکنوع فرود آمدن و محدود شدن زندگی است ودیگرآزادی صحراگردی را نخواهند داشت .

و خلاصه مراد آن نیست که از باب مخصوصی در حال سجده وارد شوند و بگویند : گناهان ما را بیامرز بلکه مراد آنست‌که بشهر واردشونددرحالیکه تسلیم قوانین‌اند و بگویند و بدانند که این ورود ، فرودآمدن ازآزادی مطلق ومحدود شدن بشرائط شهرنشینی است‌معنای آیه چنین میشود : و چون گفتیم‌در

این شهرساکن شوید و ازآن درهر محل کـه خواستید بخورید (البته با مراعات قوانین) و بگوئید این شهرنشینی فرودآمدن ومحدودشدن است (یعنی این را بـدانید و یقین کنید) وازباب شهردرحال خضوع وارد شویـد (در حـالیکه آمـاده بپذیرفتن قـوانین همزیستی هستید) و اگـر چنین کنید قهـراً نیکـوکار خواهید بـود و آن بـاعث غفران گناهـان شماست و نیکوکاران را وسائل مغفرت و تعیّش میافزائیم .

آنچه گفته شد کاملا طبیعی و قابل قبول است و دیگر احتیاج به تأویلات بعیده کـه از امثال قتاده نقل شده، نیست . طالبان تأویلات بتفاسیر رجوع کنند .

حطم : شکستن . « حَطَمَهُ حَطْماً : کَسَرَهُ » « اُدْخُلُوا مَسَاکِنَکُمْ لَا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمَانُ وَجُنُودُهُ » نمل : ۱۸ وارد مساکن خویش شویدتا شما را سلیمان و لشگریانش درهم نشکنند . (پایمال نکنند) .

حطام آنست کـه از خشکی شکسته شود « ثُمَّ یَهِیجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرّاً ثُمَّ یَجْعَلُهُ حُطَاماً » زمر : ۲۱ سپس میخشکد و آنـرا زرد شده می‌بینی و سپس شکسته و ریز ریز میشود .

جهنّم از آن جهت حطمه نـامیده شده که هرچیز را میشکند و خورد میکند « کَلَّا لَیُنْبَذَنَّ فِی الْحُطَمَةِ وَمَا أَدْرَاکَ مَا الْحُطَمَةُ نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ » همزه : ٤ ـ ٥ حتماً بحطمه انداخته میشود . چه دانـی حطمه چیست ؟ آتش افروخته خداست .

حظر: منع . راغب گوید : حظر آنست که چیزی را جمع کرده در آغل بگذاری . (دراین‌صورت آنچیز را از دیگران منع کرده‌ای). از اینجاست که‌محظوربمعنی‌ممنوع آمـده است « وَ مَا کَانَ عَطَاءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً » اسراء : ۲۰ عطای‌پروردگار تو ممنوع نیست .

« إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَیْهِمْ صَیْحَةً وَاحِدَةً فَکَانُوا کَهَشِیمِ الْمُحْتَظِرِ » قمر : ۳۱ هشیم : چوبهای خشکی است که میشکند و میریزد . محتظر (بصیغهٔ فاعل) کسی است که برای باغ و

یا گوسفندان خود محلّی میسازد این شخص چوبها و علفهای خشکیده را جمع کرده و در ساختن آنمحل بکارمیبرد مثلاآغلی ازچوب وعلف میسازدآیهٔ شریفه دربارهٔ قوم صالح است یعنی : یك صیحه بر آنهافرستادیم مانند چوبها و علفهای خشکیدهٔ حظیره ساز شدند .

حظّ : نصیب . « لِلذَّکَرِمِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ » نساء : ۱۱ برای پسر مثل نصیب دو دختراست .

« اِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ » قصص : ۷۹ حقا که او صاحب نصیب بزرگی ازمال دنیاست «فَنَسُوا حَظّاً مِمّا ذُکِّرُوا بِهِ » مائده: ۱۴ نصیبی و قسمتی را ازآنچه تذکّرداده‌شده بودند ، از یاد بردند .

حفد : سرعت در عمل و خدمت. طبرسی فرماید : اصل‌حفد سرعت درکار است در دعا آمده « اَللّٰهُمَّ اِلَیْكَ نَسْعٰی ونَحْفَدُ » :خدایا بسوی تو سعی و سرعت میکنیم . باعوان و یاران حفده گویند زیرا که درپیروی وطاعت سرعت‌بخرج میدهند .

« وَجَعَلَ لَکُمْ مِنْ اَزْواجِکُمْ بَنِینَ وَحَفَدَةً » نحل: ۷۲ حفده جمع حافد بمعنی خدمتکار است یعنی : خدا بشما از زنانتان فرزندان و خدمتکاران عطا کرده است این خدمتکاران از فرزندان‌اند چون فرموده« مِنْ اَزْواجِکُمْ » وچون‌حافد بمعنی فرزند فرزند (نوه) نیزآمده شاید مراد از حفده نوه‌ها باشد . این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

حفر : کندن. حفره: گودال « وَکُنْتُمْ عَلٰی شَفٰا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَاَنْقَذَکُمْ مِنْهٰا » آل‌عمران : ۱۰۳ در لب گودالی ازآتش بودید ازآن نجاتتان داد .

* « یَقُولُونَ ءَاِنّٰا لَمَرْدُودُونَ فِی الْحٰافِرَةِ » نازعات : ۱۰ در مجمع گوید : حافره نزد عرب اسم است باوّل شیء و ابتداء کار، جوهری گفته : گویند برحافرهٔ خود برگشت یعنی براهیکه آمده بود عودکرد .

زمخشری در فائق وابن‌اثیردر

نهایه گفته‌اند : به سم اسب حافر گویند زیرا وقت راه رفتن زمین را حفرمیکند . اسب در نزد عرب بسیار محبوب بود و آنرا نسیه نمی‌فروختند و وقت فروش‌میگفتند « اَلنَّقْدُ عِنْدَالْحافِرِ » یعنی قیمت نزد اسب است وآنرا باید در نزداسب بدهی و نسیه نماند . وگاهی حافره گفته‌اند باعتباردابّة که مؤنث است سپس این استعمال زیاد شد و بهر اوّل اطلاق گردید گویند : « رَجَعَ اِلٰی حافِرِهِ وَ حافِرَتِهِ » یعنی باوّل خود برگشت . فیروزآبادی نیز در قاموس چنین گفته است .

و نیز زمخشری و ابن‌اثیر نقل میکنند : ابیّ بن‌کعب از رسول صلی الله علیه و آله ازتوبهٔ نصوح پرسید .حضرت فرمود : « هُوَالنَّدَمُ عَلَی الذَّنْبِ حِینَ یَفْرُطُ مِنْكَ وَتَسْتَغْفِرُاللهَ بِنَدامَتِكَ عِنْدَ الْحافِرِ، ثُمَّ لاتَعُودُ اِلَیْهِ اَبَداً » .

می‌بینیم که‌مراداز «عِنْدَالْحافِرِ» اوّل امر است راغب گوید : « لَمَرْدُودُونَ فِی الْحافِرَةِ » مثلی‌است دربارهٔ کسیکه بجای‌اوّلی برگردانده شود . معنی آیه چنین میشود : کفّار و منکرین بعث میگویند : آیا بخلقت اوّلی باز خواهیم‌گشت ؟!! این آیه نظیرآیهٔ « ... ءَاِذاکُنّا تُراباً ءَاِنّا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ » رعد : ۵ است . از این مادّه دو کلمه بیشردرقرآن نیست .

حفظ : نگاهداری. مراقبت «اِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَیْها حافِظٌ » طارق : ٤ هیچ‌کس نیست مگر بر او نگهبانی هست حفیظ : بمعنی حافظ و مبالغه است « اِنَّ رَبّی عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ حَفِیظٌ » هود : ۵۷.

* « لَهُ مُعَقِّباتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِاللهِ ... » رعد : ۱۱ برای انسان از پس و پیش تعقیب کنندگانی هست او را از امر خدا حفظ میکنند . ظاهراً مراداز « امرالله » تصادفات وبلاها است اگر از معقبات مراد ملائکه باشد قهراً باعتبار جماعت است و تأنیت لفظی است یعنی جماعت معقّبات در« تلو »گذشت که صفت ملائکه با الف و تا جمع بسته

نمیشود .

با توجّه بآیهٔ قبل که حاکی از علم و اطلاع خدا از اعمال بندگان است میشود گفت که این تعقیب کنندگان نویسندگان اعمال و درعین حال حافظ انسان‌اند نظیر آیهٔ « وَاِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ » انفطار : ۱۰ .

* « وَهُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً حَتّٰى اِذا جاءَ اَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا وَهُمْ لا يُفَرِّطُونَ» انعام : ۶۱ ممکن است مراد از « رسلنا »همان« حفظة » بوده‌باشند دراین صورت باملاحظهٔ آیهٔ «وَاِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ ... » که گذشت معنی چنین میشود که ملائکه هم حافظ وهم کاتب‌اند وهم آنها هستند که وقت رسیدن مرگ ، انسان را قبض میکنند. واین‌منافی « يَتَوَفّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ » نیست زیراخداتوفّی را هم بخود و هم برسل و هم بملك الموت نسبت داده است مثل خدا باغ راآبیاری‌کرد،من‌کردم ، باغبان کرد .

حفف : حفّ .احاطه‌کردن در مجمع گوید : « حَفَّ الْقَوْمُ بِالشَّيْءِ: اَطافُوابِهِ » و دو جانب شیء را دو حفاف آن گویندگوئی که آن شیء را احاطه‌کرده‌اند .

در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۷۴ از رسول خدا ﷺ نقل میکند : « حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكارِهِ وَ حُفَّتِ النّارُ بِالشَّهَواتِ » بهشت با مکاره وآتش با شهوات احاطه شده‌است « جَعَلْنا لِاَحَدِهِما جَنَّتَيْنِ مِنْ اَعْنابٍ وَ حَفَفْناهُما بِنَخْلٍ » کهف : ۳۲ برای یکی ازآندو دو باغ از تاك دادیم و آندو را بنخل احاطه کردیم .

« وَتَرَى الْمَلائِكَةَ حافّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ... » زمر : ۷۵ یعنی ملائکه را درحالیکه عرش‌را احاطه کرده‌اندمی‌بینی بیضاوی‌گوید «من» زایدیا برای‌ابتدا است‌ولی‌بهتراست برای بیان باشد .

در المیزان گوید : عرش مقامی است که اوامر الهی از آن صادر میشود ملائکه در روزقیامت

عرش را احاطه کرده و بآن چشم میدوزند و منتظر دستور می‌مانند و در آنحال تسبیح میگویند . رجوع شود به « عرش » .

حفو : احفاء : مبالغه در سئوال یا مبالغه در دانستن حال شخص است (مفردات) در نهایه آمده که زنی بمحضر آنحضرت آمد « فَسَأَلَهٰا فَاَحْفٰى وَ قٰالَ اِنَّهٰا كٰانَتْ تَأْتِينٰا زَمَنَ خَدِيجَةَ » حضرت از او بطور تفصیل احوالپرسی کرد و فرمود: اودرزمان خدیجه بمنزل ما میامد .

* « وَلاٰيَسْئَلْكُمْ اَمْوٰالَكُمْ اِنْ يَسْئَلْكُمُوهٰا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا » محمد : ۳۷ اموال شما را نمیخواهد و اگر بخواهد و در خواستن مبالغه کند بخل میورزید و نمیدهید .

* « يَسْئَلُونَكَ كَاَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهٰا قُلْ اِنَّمٰا عِلْمُهٰا عِنْدَ اللّٰهِ » اعراف : ۱۸۷ از تو از قیامت میپرسند گویا بآن دانائی ، بگو علم آن پیش پروردگار من است « عنها » به « یسئلونك » متعلّق است و تقدیر چنین است « يَسْئَلُونَكَ عَنْهٰا كَاَنَّكَ حَفِيٌّ » طبرسی گوید : حفیّ بمعنی عالم است یعنی آنقدرسئوال کرده‌تا دانسته است .

* « قٰالَ سَلاٰمٌ عَلَيْكَ سَاَسْتَغْفِرُلَكَ رَبّى اِنَّهُ كٰانَ بِى حَفِيّاً » مریم : ۴۷ گفت سلام برتوحتماً ازپروردگارم برای توآمرزش میخواهم‌که اوبمن مهربان است طبرسی « حفیّ » را مهربان معنی‌کرده و گوید : حفیّ آن است که در سئوال مبالغه کند ونیزکسی است که در عطا کردن نعمتها لطف کند. اصل باب بمعنی آخررساندن (مبالغه) است گوئی « تحفّیت به‌ای بالغت فی اکرامه » در نهایه هست : « احفی فلان بصاحبه وحفی‌به وتحفّی :ای بالغ فی‌برّه‌والسئوال عن‌حاله » .

حُقُب : (بروزن عنق)دهر. زمان . (مجمع) جمع آن احقاب است « لاٰاَبْرَحُ حَتّٰى اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ اَوْاَمْضِىَ حُقُباً » کهف : ۶۰ آرام نگیرم‌تا بمجمع دو دریابرسم یا مدتی دراز راه بروم .

* « اِنَّ جَهَنَّمَ کٰانَتْ مِرْصٰاداً . لِلطّٰاغِینَ مَآباً . لاٰبِثِینَ فِیهٰا اَحْقٰاباً » نبـاء : ۲۱ ـ ۲۳ حقّا کـه جهنّم کمینگـاه و بـرای طاغیان محـل باز گشت است و مدّتهادرآن بسر برند . راغب حقبه را مـدتی مبهم از زمان گفته است .

از زجّاج نقل شده که حقب هشتادسال است ونیزحقب را چهل سال گفته‌اند وایضاً مدّت‌دراز(دهر طویل) معنی کرده‌اند درنهج‌البلاغه خطـبهٔ ۸۷ هسـت : « ... وَلاٰخَلَتْ فِیمٰابَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُمُ الْاَحْقٰابُ وَالْقُرُونُ» میان شما وآنهـا زمانها و قـرنها (دورانها) نگذشته است ظاهراً از احقاب ، زمانهـا و مدّتهـا اراده شده است بهرحال آیهٔ « لاٰبِثِینَ فِیهٰا اَحْقٰاباً » دلالت برخلود ندارد .

حقف : (بروزن حبر) تپّهٔ مستطیل ریگ . چنانکه در مجمـع گفته است بعضی پیچ وخم‌داربودن رانیزقیدکرده‌اندچنانکه ازمبرّد نقل است . جمـع آن احقـاف اسـت « وَ اذْکُرْ اَخٰاعٰادٍ اِذْاَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْاَحْقٰافِ » احقاف: ۲۱ درمجمع البیان‌نقل شده‌که احقاف نام‌وادیی است میان عمان (بـروزن فلان) ومهره (بروزن بهـره) بنا بر قول ابن عباس و بنا بر قول ابن اسحق ریگـزاری است کـه از عمان تـا حضرموت امتداد دارد و بنابرقول قتاده ریگـزاری مشرف بـردریا از یمن است و از حسن نقل شده‌کـه نام ریگزاری است .

با مراجعه بنقشهٔ جزیرة‌العرب خواهیم دیدکـه احقاف در جنوب جزیرةالعـرب و از قسمتهـای ربع الخالی (وادی دهناء) اسـت در روزگارگذشته مسکن قوم عاد بود که حضرت هود برآنها مبعوث‌شد. با مراجعه بحالات هود در قرآن ، خواهیم دید کـه در آن روزگـار احقاف سرزمینی آباد و پر حاصل بوده اکنون جزبیابان خشك و غیر قابل سکونت نیست .

حقّ :ثابت.ضدّباطل. راغب گوید : اصل حقّ‌بمعنی مطابقت و مـوافقت است . در قامـوس ضدّ

باطل ، صدق ، وجود ثابت وغیره گفته است . در مجمع ذیل آیهٔ ۷ از سورهٔ انفال گوید : حقّ آنست که شیء در موقع خود واقع شود.

سخن مجمع عبارت اخرای قول راغب است پس معنای حقّ مطابقت و وقوع شیء در محل خویش است وآن درتمام مصادیق قابل تطبیق است. مثلا درآیهٔ «وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلالَةُ ... » نحل : ۳۶ مراد آنست که ضلالت در موقع خود واقع شد و گمراهی مطابق وضع آنها گردید و اگر بگوئیم ضلالت برآنها حتمی وثابت شد باز درست است .

* « إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ » انشقاق: ۲ آنگاه که آسمان بشکافد و از پروردگار خویش فرمان برد و ثابت و حتمی است که فرمان خواهد برد یعنی : « حقّت السماء للطاعة عن امر ربّها » همچنین است آیهٔ پنجم همان سورهٔ .

* « لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ » انفال: ۸، احقاق حق و ابطال باطل ، ثابت کردن حق وروشن کردن بطلان باطل است یعنی : تا خدا حق را اثبات و بطلان باطل را آشکار نماید .

* « وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ » بقره : ۶۱ این تعبیر در چند محل از قرآن کریم آمده است و مفهوم ظاهری آنست که پیامبران را بناحق میکشتند و از آن بنظر میاید که پیامبران را بحق میتوان کشت یعنی صورتی هست که در آن کشتن پیغمبر، حق است .

ناگفته نماند: قید «بِغَيْرِ الْحَقِّ» مفهوم مخالف ندارد بلکه صفت قتل پیامبران است ومقصود آنست که قتل پیغمبر فقط ظلم و بنا حق است چنانکه درآیهٔ « وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلٰهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ » معنایش آنست که ادّعای شریك بر خدا بی برهان است نه اینکه ممکن است کسی در این ادّعا با برهان باشد و امثال آن بسیار است (از مجمع) .

* « ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ

أَلَالَهُ ٱلْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ » انعام: ٦٢ « حقّ » از اسماء حسنی است المیزان گوید : چون خدا بذاته و صفاته غیرقابل زوال است لذا حقّ از اسماء حسنای اوست . در مجمع نقل میکند علّت این تسمیه آنست که امرخدا همه حقّ است و باطل درآن نیست .

بهتر است گفته شود که : ذات و افعال و صفات خدا حقّ است یعنی همهٔ آنها مطابق واقع و در جای و موقع خویش است و معنی حق چنانکه گفته شد مطابقت است .

* « حَقِيقٌ عَلَىٰ أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ ... » اعراف: ١٠٥ حقیق را جدیر و سزاوار معنی کرده‌اند یعنی سزاوارم که بر خدا جز حقّ نگویم . و احتمال داده‌اند که تعدیه به « علی » برای تضمین معنای حریص است یعنی : حریصم که بر خدا جز حقّ نگویم در اقرب آمده: «حقیق‌ـ علیه : حریص » .

بهرحال ، آن از حقّ است یعنی مطابق حال من آنست ... چنانکه « احقّ » درآیهٔ « ...وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ » بقره : ٢٤٧ و غیره نیز بمعنی سزاوارتر و از مصادیق معنی اصلی کلمه است .

* « اَلْحَاقَّةُ مَا الْحَاقَّةُ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْحَاقَّةُ » حاقه : ١ ـ ٣ حاقّة یکی از نامهای قیامت است و شاید بواسطهٔ ثابت وحتمی بودن حاقّة گفته شده است در مجمع گوید ، « حقّة و حاقّة » هر دو بیك معنی است . وتأنیث آن بواسطهٔ موصوف است مثل الساعة الحاقّه و شاید تاء برای مبالغه باشد . در علّت این تسمیه وجوه دیگری نیز گفته‌اند ولی وجه فوق از همه بهتر است چنانکه در تعبیر دیگر آمده « إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ » کاذبة نبودن همان حاقّة و حتمی بودن است یعنی این خبر مطابق واقع است .

حکم : منع برای اصلاح (مفردات) و قضاوت . در اقرب قید اصلاح ذکر نشده است . در

قاموس و صحاح آنرا داوری گفته است در مجمع ذیل آیهٔ ۳۲ بقره گوید : احکام بمعنی اتقان واستوار کردن است و حکیم کسی است که مانع از فساد باشد . در صحاح هست : « الحکیم: المتقن للامور » حکیم کسی است که کارهارا استوار و محکم کند .

معنای اوّلی این کلمه همان منع از فساد و منع برای اصلاح است و آن در تمام موارد صادق است . قضاوت و داوری که یکی از معنای آنست در حقیقت منع از فساد و برای اصلاح است همچنین است استوار کردن وغیره در اینجا لازم است بچند مورد از موارد استعمال این کلمه و مشتقات آن اشاره شود :

* « إِنَّ اللّٰهَ قَدْ حَکَمَ بَیْنَ الْعِبادِ » غافر : ۴۸ « وَإِنْ حَکَمْتَ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ » مائده : ۴۲ در این دو مورد و نظائر آن ، حکم بمعنی قضاوت و داوری است که یکنوع منع از فساد و برای اصلاح است.

* « فَلا وَ رَبِّکَ لایُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ » نساء : ۶۵ تحکیم بمعنی حکم و حاکم قرار دادن است یعنی نه قسم به پروردگارت مؤمن نمیشوند تاآنکه در اختلافشان تو را حکم و داور قرار دهند .

* « فَیَنْسَخُ اللّٰهُ مایُلْقِی الشَّیْطانُ ثُمَّ یُحْکِمُ اللّٰهُ آیاتِهِ » حجّ : ۵۲ احکام بمعنی استوار و محکم کردن است یعنی خدا آنچه را که شیطان القاء کرده نسخ میکند سپس آیات خود را استوار می‌نماید .

* « کِتابٌ أُحْکِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ خَبِیرٍ » هود : ۱ ، احکام درمقابل تفصیل واقع‌شده و مرحلهٔ قبلی تفصیل است ودر آن مرحله ، تفصیل و تشتّت نیست . ممکن است مراد از « أُحْکِمَتْ » آن باشد که آیات قرآن با تمام اختلاف مضامین و دستورهای گوناگون و معارف متفاوت ،همه دارای یکهدف و یك غرض است و در تمام آنها ، همان غرض

جاری و ملحوظ است یعنی : این کتابی است که آیات آن روی یك غرض استوارشده وسپس باملاحظهٔ همان غرض تفصیل داده شده و از هم جدا شده است. چنانکه‌المیزان گفته است .

و ممکن است مراد آن باشد که آیـات آن ابتدا بصورت بسیط برقلب حضرت رسـول ﷺ القاء شده و سپس بوسیلهٔ جبرئیل و زبان مبارك آنحضرت تفصیل داده شده است .

فرض کنید کسی هزار مترمربع زمین دارد ومیخواهد از آن بنحوی استفاده کند . دفعة بخاطرش‌میافتد که آنرا چند دستگاه خانه بسازد و بفروشد آن خانه‌ها در مرحلهٔ اوّل در ذهن او کاملا فشرده و بسیط‌اند واصلا نمیداند کدام محل در بند و کدام محل صحن وکجـا حمّام و کجاها اطاق و... خواهد شدولی وقتیکه مهندس نقشهٔ آنها را روی کاغذ آورد ، اطاق‌هـا ، صحن‌هـا حمّام‌ها ، زیر زمینها از هم جـدا

و معیّن میگردند .

قرآن کریم نیز ابتدا بصورت بسیط وفشرده ودرقالب خداشناسی و هدایت مردم‌بقلب شریف‌حضرت ختمی‌مرتبت ﷺ ازجانب خداوند القاء شده و سپس زبان آنحضرت و آمدن جبرئیل آنرا مفصّل کرده و بصورت آیـات فعلی در آورده است . و این مستلزم نزول مکرّر قرآن است که در « نزل » انشاءالله خواهد آمد .

* « يُرِيدُونَ اَنْ يَتَحاكَمُوا اِلَى الطّاغُوتِ ... » نساء : ۶۰ تحاکم مخاصمه و محاکمه را پیش حاکم بـردن اسـت در اقـرب گـوید : « تحاكموا الى الحاكم : تخاصموا اليه » یعنی میخواهند محاکمه پیش طغیانگر ببرند .

* « وَعِنْدَهُمُ التَّوْرٰيةُ فيها حُكْمُ اللهِ ... » مائده : ۴۳ مراد از حکم دستور وقضاوت خداست درآیاتی نظیر « آتَيْناهُمُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ... » انعام: ۸۹ شاید منظور از حکم قوّة تشخیص و درك امور

و شاید قضاوت و داوری روی کتاب باشد .

حکمة : با مراجعه باصل معنی کلمه میتوان بدست آورد که حکمت یك حالت و خصیصهٔ درك وتشخیص است که شخص بوسیلهٔ آن میتواند حق و واقعیّت را درك کند و مانع از فساد شود وکار رامتقن و محکم‌انجام دهد علی‌هذاحکمت حالت نفسانی وصفت روحی است نه شیءٔ خارجی بلکه شیء محکم خارجی از نتائج حکمت است راغب گوید : حکمت رسیدن‌بحق بواسطهٔ علم وعقل است .درمجمع ذیل آیهٔ ۳۲ بقره گوید : حکمت آنست که تو را بر امرحق که‌باطلی درآن نیست واقف کند .

« وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ ... » بقره: ۱۲۹ « يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ... » بقره : ۱۵۱ « يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً ... » بقره : ۲۶۹ این کلمه بیست بار در قرآن مجید تکرار شده و در بیشترموارد توأم با « کتاب » است و تعلیم و انزال آن از جانب خداوند و از جانب پیامبران نسبت بمردم است. مراد ازکتاب در آن موارد احکام شریعت وکلمات دین و مراد از حکمت همان‌محکم کاری وتشخیص است . در بعضی از آیات بتکالیف نیز حکمت گفته شده است چنانکه در سورهٔ اسراء بعد از شمردن عدّه‌ای از واجبات و محرّمات فرموده « ذٰلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ ... » اسراء : ۳۹شاید این اطلاق بجهة آن باشدکه‌تکالیف سبب حکمت‌اند . همچنین است آیهٔ « وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللّٰهِ وَالْحِكْمَةِ ... » احزاب : ۳۴ و شاید درآیهٔ « وَلَمَّا جَاءَ عِيسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ ... » زخرف : ۶۳ مراد تعلیمات‌و احکام عیسی باشد و در آیهٔ « وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنِ اشْكُرْ لِلّٰهِ » لقمان : ۱۲ بشکرحکمت گفته شده بنا برآنکه « ان » تفسیریّه است .و

شاید علّت ، آن باشد که شکر از نتائج حکمت است .

حکیم : محکم کار. حکمت کردار . کسیکه کار را از روی تشخیص و مصلحت انجام دهد . در گذشته از جوهری نقل شد که حکیم کسی است کارها را محکم و استوار انجام دهد وآنچه‌ازطبرسی نقل شده : حکیم بمعنی مانع از فساد است. عبارت دیگرمحکم کار میباشد وآن صیغهٔ مبالغه است .

این کلمه از اسماءحسنی است و مجموعاً ۹۷ بار در قرآن مجید بکار رفته، فقط در پنج محل صفت قرآن‌ودریك محل صفت امرآمده، بقیّه‌همه دربارهٔ حکیم بودن‌خداوند سبحان‌است‌وآن پنج‌محل‌عبارت‌اند از « ذٰلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآيٰاتِ وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ » آل‌عمران : ۵۸ « يٰس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ » یس : ۱ و آیهٔ اوّل سورهٔ یونس وآیهٔ دوّم سورهٔ لقمان و آیهٔ چهارم سورهٔ زخرف در المیزان ذیل آیهٔ اوّل یس ، حکمت را بمعنی حقائق معارف و فروعات آن گرفته و گوید که: قرآن حکیم‌است زیراکه حکمت و حقائق معارف در آن مستقراست .

بنظرمیاید که: قرآن‌مجیدرادر دراطلاق این صفت یك‌شخص‌عاقل و محکم کار فرض کنیم همانطور که شخص را در اثر حکمت کردار و محکم کار بودنش حکیم میگوئیم هکذا قرآن در تعالیم خود مثل یك شخص محکم کار است و اطلاق حکیم برقرآن و یك شخص دانا بنابرآنچه گفته شد یکسان است .

قرآن‌حکیم‌است یعنی ازروی تشخیص دستور میدهد و محکم کار و حکمت کردار است .

و آن یك محل که حکیم وصف امرآمده این‌آیه است «فِيهٰا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ » دخان : ٤ میشودگفت : حکیم‌دراین‌آیه بمعنی مفعول ومحکم کاری‌شده است‌معنی آیه چنین میشود : در آنشب هر امریکه از روی تشخیص و محکم کاری است از هم جدا میشوند .

در المیزان بقرینهٔ « یُفَرِّقُ » حکیم را بسیط و آنچه اجزائش مشخص نیست ، معنی میکند نظیر آنکه در آیهٔ « اُحْكِمَتْ آیاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ » گفته شد .

باستثنای شش مورد فوق ، کلمهٔ حکیم ۹۱ بار وصف خداوند متعال آمده است مثل « اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلیمُ الْحَكیمُ » بقره : ۳۲ ـ لااِلٰهَ اِلّاهُوَ الْعَزیزُالْحَكیمُ » آل‌عمران ۶ ـ « وَاللّٰهُ عَلیمٌ حَكیمٌ » نساء : ۲۶ .

محکم : « هُوَالَّذی اَنْزَلَ عَلَیْكَ الْكِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْكَماتٌ هُنَّ اُمُّ الْكِتابِ وَاُخَرُ مُتَشابِهاتٌ » آل‌عمران : ۷ ازمقابلهٔ محکمات بامتشابهات بدست میاید : محکمات آیاتی است که در آنها تشابه نیست بلکه یك صورت دارند و معنای آنها روشن و واضح است . برای تفصیل بیشتر به « اُمّ » رجوع شود .

« فَاِذا اُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَذُكِرَ فیهَاالْقِتالُ رَاَیْتَ الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ یَنْظُرُونَ اِلَیْكَ... » محمد: ۲۰ ظاهراً مراد از سورهٔ محکمه آنست که دستورهای آن کاملا روشن و واضح الدلالة باشد و جنگ را بدون شبهه توصیه کند .

حلف : (بکسر اوّل و فتح آن) سوگند . « ذٰلِكَ كَفّارَةُ اَیْمانِكُمْ اِذا حَلَفْتُمْ ... » مائده : ۸۹ آنست کفّارهٔ سوگندهای شما چون سوگند خوردید و شکستید .

در اقرب و مفردات گوید : حلف سوگندی است که باآن پیمان گرفته میشود سپس در هر سوگند بکار میرود .

« وَلاتُطِعْ كُلَّ حَلّافٍ مَهینٍ » قلم : ۱۰ حلّاف کسی است که زیاد قسم میخورد .

سوگند خوردن از نظر اسلام خوب نیست و سوگند دروغ حرام و سوگند راست مکروه است مگر آنکه احقاق حق بسته بآن باشد و حتی وارداست که شخص درصورت امکان خسارت را قبول کند وسوگند نخورد و اگرکسی سوگندی خورد وآنرا شکست باید کفّاره بدهد و

كفّارهٔ آن طبق آيهٔ ۸۹ مائده اطعام ده نفر فقير يا لباس ده نفر ويا يك بنده آزاد كردن است ودر صورت عدم تمكّن بايد سه روز روزه بگيرد .

حلق: گلو. راغب در مفردات گويد : اصل حلق بمعنى گلو است و گويند : «حَلَقَهُ» يعنى گلوى او را بريد سپس در قطع مو (تراشيدن) بكار رفته است. «وَلَا تَحْلِقُوا رُؤُسَكُمْ حَتّٰى يَبْلُغَ الْهَدْىُ مَحِلَّهُ ...» بقره : ۱۹۶ سر خود را نتراشيد (و از احرام خارج نشويد) تا قربانى بمحل خود برسد. آيه دربارهٔ كسى است كه محصور شده و قربانى را بوسيلهٔ ديگرى فرستاده است چنين كسى بايد بعد از اطلاع از ذبح قربانى سر بتراشد واز احرام خارج شود «لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ ...» فتح : ۲۷ .

از اين مادّه فقط دو مورد فوق در قرآن يافت ميشود .

حلقوم : گلو . در اقرب گويد : حلقوم بمعنى حلق است واو و ميم بر آن اضافه شده. «فَلَوْلَا اِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَاَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ» واقعه : ۸۳ پس چرا وقتى جان بگلو رسيد و شما در آنوقت نظاره ميكنيد . اين كلمه فقط يكبار در قرآن بكار رفته است .

حلّ : (بفتح اوّل) باز كردن . (صحاح ـ مفردات) «وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِى» طه : ۲۷ گره از زبان من باز كن . حلول كه بمعنى نزول است اصل آن باز كردن بار وقت نزول است سپس در مجرّد نزول بكار رفته . مثل «وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِى فَقَدْ هَوٰى» طه : ۸۱ هركه غضب من بر او نازل شود حقّا كه سقوط كرده است .

حِلّ بكسر حاء بمعنى حلال استعاره از باز كردن گره (معنى اصلى) است مثل «هٰذَا حَلَالٌ وَهٰذَا حَرَامٌ» نحل : ۱۱۶ (از مفردات) پس حلال آنست كه از ممنوعيّت باز شده است .

* « وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا ... » مائده: ۲ منظور از «حَلَلْتُمْ» خروج از احرام است یعنی چون از احرام خارج شدید پس صید کنید دیگر شکار برشما حرام نیست .

* « وَأَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا ... » بقره : ۲۷۵ احلال بمعنی حلال کردن و رفع ممنوعیّت است

* « وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ ... » نساء : ۲۳ منظور ازحلیله‌ها ، زنان پسران صلبی است که برشخص حرام‌اند .

* « قَدْ فَرَضَ اللّٰهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ ... » تحریم : ۲ تحلّه و تحلیل هر دو مصدراند (مجمع) یعنی خدا بازکردن سوگندها را برای شما معیّن کرده است گویند مراد از آن کفّارهٔ قسم است .

حلم : بکسراوّل بردباری . ضبط نفس (مفردات) قاموس آنرا بردباری و عقل گفته است. صحاح نیز آنرا بردباری گفته. راغب گوید: بعضی آنرا عقل گفته‌اند ولی معنای اصلی آن عقل نیست بلکه عقل از مسبّبات آن است یعنی عقل از بردباری است .

مؤیّد قول راغب آیهٔ «فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ » صافات : ۱۰۱ است این آیه دربارهٔ اسمعیل است وچند آیه بعد از آن، داستان ذبح اسمعیل آمده که به پدرش گفت «سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِينَ » و آنوقت معلوم شد که اسمعیل واقعاً حلیم و بردبار است .

ایضاً اگرحلیم بمعنی عاقل باشد در آیاتی نظیر « وَاللّٰهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ » نساء : ۱۲ باید گفت معنی آن «والله علیم عاقل» است حال آنکه عاقل از اسماء حسنی نیست و حتی در دعای جوشن کبیرهم نیامده است با آنکه شامل هزار اسم میباشد .

ایضاً در نهج البلاغه خطبهٔ ۱٤ هست : «خَفَّتْ عُقُولُكُمْ وَ سَفِهَتْ حُلُومُكُمْ » از مقابله حلوم با عقول معلوم میشود که حلم غیر از عقل است .

* « وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمُ

الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا » نـور : ۵۹ حلم (بروزن عنق و قفل) چیزی است که در خواب دیده شود (قاموس) در اقرب گـوید : لکـن غالباً در خواب پریشان و قبیح بـکار میرود چنانکه رؤیا در خواب خوب .

مـراد از حلم درآیـه بلـوغ اطفال است که بآن احتلام نیز گویند معنی آیـه چنین است : و چـون کودکان ببلوغ رسیدند باید اجازه بگیرند .

راغب حلم را در آیـهٔ شریفه ازحلم (بکسر اوّل)گرفته وگوید: بلوغ حلم ، رسیدن بحالـی است که میتواند حلم و بردبـاری داشته باشد .

* « أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلَامُهُمْ بِهَٰذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ » طـور : ۳۲ ممکن احلام جمع حلم بمعنی بردباری و یا جمع حلم بمعنی خواب باشددر صورت اوّل منظور تأنّی و دقّت است یعنی یـا دقّت و تفکّرشـان باین، امرمیکند یاقومی طغیانگراند و در صـورت دوّم گویـا منظور خیالات است زیرا خوابهای پریشان نیزیکنوع خیال‌اند .

* « قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالِمِينَ » یوسف : ۴۴ اضغاث مختلط‌هـاست احـلام جمع حلم بمعنی خوابهـای آشفته است چنانکه ازاقرب نقل شد یعنی گفتند : خوابهای درهم و برهم و آشفته است وما بتعبیر چنین‌خوابها واقف نیستیم . دراین آیه خوابهای پـریشان بدسته‌هـای علف و غیره تشبیه شده است .

حلیم : بردبار . این کلمه از اسماءحسنی و صیغهٔ مبالغه است و معنی‌آن دربارهٔخدا چنانکه طبرسی ذیل آیهٔ ۲۲۵ بقره گـوید : مهلت دهنـده است « وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ » : خـدا چاره ساز و مهلت دهنده است، بگناهکاران مهلت میدهد و در عذاب‌آنها عجله نمیکند .ناگفته نماند مهلت دادن یکنوع بردباری است . پس خـدا حلیم است یعنی درعقوبت عجله ودرهرنادانی بنده، غضب نمیکند .

حلیم مجموعاً ۱۵ باردرقرآن شریف استعمال شده ، ۱۱ بار در بارهٔ خداوند و چهار بار دربارهٔ ابراهیم ، اسمعیل ، و شعیب . « إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ » توبه : ۱۱۴ ـ « إِنَّكَ لَأَنْتَ الْحَلِيمُ الرَّشِيدُ » هود : ۸۷ .

حلی : (بروزن فلس) زیور جمع آن حلیّ (بضمّ اوّل وکسر دوّم و بکسر اوّل و دوّم » است چنانکه در اقرب گفته است . « وَ اتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَىٰ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلاً... » اعراف: ۱۴۸ قوم موسی بعد از وی از زینت آلات خود گوساله‌ای ساختند . « يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ ... » کهف: ۳۱ در بهشت زینت داده میشوند با دستبندهای مخصوص از طلای بخصوصی .

حلیه نیز بمعنی زیور است « وَتَسْتَخْرِجُونَ حِلْيَةً ... » فاطر: ۱۲

حامیم : کلمهٔ حم در اوّل هفت سوره ازسوره‌های قرآن کریم واقع است و آنها عبارت‌اند از غافر ، فصّلت ، شوری ، زخرف دخان ، جاثیه ، و احقاف . و در اوّل شوری کلمهٔ « عسق » بر آن اضافه شده است .

مفسّران‌دربارهٔ حروف مقطعه اقوال مختلف دارند و روایاتی نیز در این باره نقل شده‌که تنقیح آنها کارمفصّلی‌است . حبیب الله نوبخت نویسندهٔ کتاب دیوان دین معتقد است که حروف مقطّعه در اوائل سور عنوان مطالب‌آن سوره‌هاست البتّه مختصر و منحوت عنوان . بعقیدهٔ وی مطالب سوره های حم باستثنای سورهٔ شوری ، همه در بارهٔ حیات و موت است و « ح » در همهٔ آنها مختصر حیات و « م » مختصر و منحوت موت یا ممات است .

آیاتی چند از سوره‌ها را در بارهٔ حیات و موت شاهد آورده و ازکشف الغمّهٔ اربلی نقل میکند که امیرالمؤمنین ﷺ در صفّین برای‌جنگجویان‌خود شعاری اختیار کرد وفرمود : هرکه یکنفررابکشد

با فریاد بلند بگوید «حم» و شریح بن‌اوفی از یاران آنحضرت ، چون نیزهٔ خودرا بسینهٔ محمدبن‌طلحه فرو برد فریاد کشید : «حم» این شعار بدان معنی‌بودکه: اینك حدّ فاصل میان حیات و ممات . دیوان دین ص ٤١٤ ـ ٤١٩ .

بنابرقول ایشان « ع،س،ق » در سورهٔ شوری‌باید اشاره به‌عیسی سلیمان وقیامت باشد ولی درسورهٔ شوری از سلیمان خبری نیست و شاید « س » اشاره سماوات است که مکرّر در آن سوره یاد شده است .

درالمیزان اوّل سورهٔ شوری بعد از نقل احتمالات میگوید : ممکن است‌حدس‌زدکه میان‌حروف مقطعه و مضامین سوره‌هائیکه با آنها شروع میشوند ارتباط خاصّی باشد . و شاید این سخن معنی آن روایت است که اهل سنت از علی علیه‌السلام بنابرنقل مجمع نقل کرده‌اند فرمود : برای هر کتاب صفوه و خالصی است و صفوهٔ این کتاب حروف تهجّی است .

ناگفته نماند بنابرقول دیوان دین و المیزان، میان ق و مضامین این سوره ارتباط‌خاصّی است‌زیرا ق مختصرقیامت ومضامین سورهٔق درباره قیامت‌است ولی‌کشف‌دکتر رشاد دربارهٔ مقطعات بسیارعالی و در « عسق » نقل شده است .

حماء : لجن سیاه بد بو . درمفردات‌گوید: « طین‌اسودمنتن » صحاح و اقرب گل سیاه گفته‌اند ،کشّاف گل سیاه متغیر ، مجمع آنرا جمع حماة وگل متغیربسیاهی و در ذیل آیهٔ ٨٦ کهف گل سیاه بد بو گفته است . مجموع‌این‌کلمات درکلمهٔ « لجن سیاه بد بو »خلاصه میشود .

« وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ » حجر : ٢٦ انسان را از گل خشك از گل سیاه بد بو آفریدیم . راجع‌بتفصیل بیشتربه « آدم » رجوع شود .

این‌کلمه سه‌بار درقرآن آمده است سورهٔحجر، آیات۲٦ـ۲٨ـ۳۳

* « حَتّٰی اِذٰا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ ....» کهف : ۸۶ « عَیْنٍ حَمِئَةٍ » یعنی چشمه‌ایکه درآن گل سیاه هست (مجمع ـ اقرب) نا گفته نماند : کسیکه در خشکی است چنان میداند که آفتاب از زمین طلوع و در زمین غروب میکند وکسیکه در دریاست چنان می‌بیند که آن از دریا طلوع و در دریا فرو میرود ، از آیهٔ شریفه بدست میاید که ذوالقرنین بآخرین آبادی در مغرب رسید که پس از آن دریا بود وآفتاب درنظر بیننده در آبیکه در اثر لجن ، سیاه بنظر میامد و یا درآبیکه روی لجن را پوشانده بود ، غروب میکرد لذا فرموده « وَجَدَهٰا تَغْرُبُ » یعنی او چنان یافت نه اینکه واقع از آن قرار بود .

طبق تحقیقات ابوالکلام آزاد محقق هندی ذوالقرنین (بنظر او کوروش کبیر) در سفر اوّل خود برای سرکوبی دولت لیدی بطرف غرب (آسیای صغیر) حرکت کرد و آفتاب را چنان دید . میگوید :

اکنون نقشهٔ سواحل غربی آسیای صغیررا برابرخود بگذاریم ، در این نقشه می‌بینیم که بیشترساحل به خلیج‌های کوچك منتهی میشود مخصوصاً در نواحی حدود «ازمیر» که دریا تقریباً صورت یك چشمهٔ بزرگ بخود میگیرد .

سارد (پایتخت کشور لیدی) در نزدیکی ساحل غربی قرارداشت و چندان از شهر ازمیر فعلی فاصله نداشت ، در اینجا میتوانیم بگوئیم کوروش بعد از استیلاء بر سارد به نقطه‌ای ازسواحل دریای اژه‌نزدیك ازمیرمیرسدودرآنجا متوّجه‌میگردد که دریا صورت چشمه‌ای بخود گرفته وآب نیزازگل و لای ساحل تیره رنك بنظر میرسد . در حوالی غروب اگر کسی‌اینجا ایستاده باشد خواهد دیدکه قرص خورشید چنان می‌نماید که در آب محو میشود ، این آن چیزی است‌که قرآن ازآن تعبیر باین جمله می‌نماید « وَجَدَهٰا تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ » یعنی‌چنین دید

که خورشید در محلی که آب آن تیره رنگ بود فرو میرفت . مسلم است که خورشید در محلی معیّن غروب نمیکند ولی اگر در سواحل دریاایستاده باشیم،درنتیجهٔ کرویّت زمین و انحنای سطح آب خواهیم دیدکه خورشید هنگام‌غروب کم کم و آرام آرام در سینهٔ دریـا جـای میگیرد (ذوالقرنین ترجمهٔ باستانی پاریزی ص ۹۳) .

حمد : ستایش . ثناگوئی . ستودن. « وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا... »آل‌عمران:۱۸۸ ودوست دارند برای کاریکه نکرده‌اند ستوده و مدح شوند . در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۲۲۰ آمده: «واطَّلَعَ اللهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ وَحَمِدَ مَقَامَهُمْ » خـدا بآنها توّجه کـرد . از سعی‌شان خشنود شدومقامشان راستود . ودرحکمت ۱۳۱ دربارهٔدنیا فرموده : « فَذَمَّهَا رِجَالٌ غَدَاةَ النَّدَامَةِ وَحَمِدَهَا آخَرُونَ يَوْمَ الْقِيمَةِ » دنیارا مردانی‌درصباح پشیمانی ذمّ کردند و مردان دیگری روز قیامت آنرا ستودند . زیرا که دیدند بـوسیلهٔ آن صاحب بهشـت شده‌اند .

تدّبر درموارد استعمال نشان میدهدکه : حمد بمعنای ستودن ، ستـایش ، ثناگـوئی ، مـدح ، و تعریف‌کردن است .

راغب در مفردات گـوید : حمد خدا بمعنی ثناگوئی اوست‌در مقابل‌فضیلت . حمد ازمدح اخصّ و ازشکر اعمّ است ، زیرا مـدح در مقـابل اختیاری و غیر اختیاری میشود مثلا شخص را درمقابل‌طول قامت وزیبائی اندام‌که‌غیراختیاری است و همچنین در مقابل بذل‌مال و سخاوت و علم مدح میکنندولی حمد فقط در مقابل اختیاری‌است. وشکر تنها در مقابل نعمت و بذل بکار میرود پس هرشکر حمد است ولی هر حمد شکر نیست و هرحمد مدح است ولـی هـر مـدح حمد نیست .

* * *

* « الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ » فاتحه : ۲ این تعبیر شش بـار در

قرآن مجید آمده است یونس: ۱۰ صافات ۱۸۲ ، زمر ۷۵ ، غافر ۶۵ انعام ۴۵ و هیجده باره «اَلْحَمْدُلِلّٰهِ» و چندین بار « لَهُ الْحَمْدُ » ذکر شده است .

الف و لام در « اَلْحَمْدُ » برای استغراق یا برای جنس است و لام در « لِلّٰهِ » برای اختصاص و ملك است معنی آیة چنین میشود : جنس حمد یا هرحمد مخصوص خداست خدائیکه پروردگار همهٔ مخلوقات است .

یعنی هرحمد و ستایش ازهر کس دربارهٔ هرکس و هر چیز که بوده باشد مخصوص خدا وازبرای خداست مردم خواه خدا را حمد کنند، خواه شخص دیگروشیء دیگر را ، همهٔ آنها مال خدا و از آن خداست .

المیزان در توضیح جنس و استغراق چنین گوید : خداوند میفرماید : « ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ » غافر: ۶۲ با این روشن میکند که هر چیز مخلوق خداست و نیز فرماید : « اَلَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ » سجده : ۷ و با این ثابت میکند هرچیز از لحاظ خلقت و از لحاظ نسبت بخدا خوب است ... اینها ازجهت فعل واما ازجهت اسم ، فرموده « اَللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰى » طه : ۸ ... پس خدا از حیث افعال و اسماء جمیل و نیك است ... و هرجمیلی که در مقابل آن حمد میشود از اوست پس جنس حمد و هر حمد برای خدای سبحان است (باختصار) .

* « وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ » بقره : ۳۰ « وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ ... » رعد : ۱۳ « وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ ... » اسراء : ۴۴ باء در « بِحَمْدِهِ » در این آیات وغیره چه بائی است و چه معنی دارد ؟

طبرسی ذیل آیهٔ ۵۲ سورهٔ اسراء گوید : با « بحمد » برای حال است . ایضاً در کشاف ذیل آیهٔ ۳۰ بقره گوید : بحمدك در موضع حال است .

بنابراین معنی « نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ » آنست که تو را تسبیح میگوئیم در حالیکه حامدیم . . « وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ » یعنی : هر چیز خدا را درحال حمد تسبیح میگوید.

بعید نیست : باء بمعنی مع و مصاحبت باشدچنانکه در « اُدْخُلُوهَا بِسَلامٍ » حجر : ٤٦ « يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا » هود : ٤٨ گفته‌اند . گرچه با حال از لحاظ معنی یکی است .

این معنی کاملا ساده و روان است و معنی آیات چنین میشود : ما تو را تسبیح وحمدمیگوئیم، رعد خدارا تسبیح میگویدو می‌ستاید - وهر چیز تسبیح‌خوان وحمدگوی خداست ناگفته نماند : تسبیح راجع بتنزیه خداوند و پاك دانستن اواز نقائص است و حمد راجع به نعمتهای خداوندی است پس « يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ » راجع بهردو مطلب است و اینکه بعضی گفته‌اند حمد خدا تسبیح‌است و خدا را با حمد تسبیح کن درست نیست .

* « يَوْمَ يَدْعُوكُمْ فَتَسْتَجِيبُونَ بِحَمْدِهِ وَ تَظُنُّونَ اِنْ لَبِثْتُمْ اِلّا قَلِيلاً » اسراء : ٥٢ آیهٔ شریفه می‌فهماند که روز قیامت بشر چون زنده شد اعاده و بعث را فعل جمیل شمرده و خدا را در این باره حمد خواهد کرد چون حقائق بروی منکشف گشته و قیامت را ازلحاظ حکمت خدائی واجب خواهد دید (از المیزان) یعنی : روزی شما را میخواند شما او را حمد گویان اجابت میکنید .

* محمود : ستوده . « عَسٰى اَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقاماً مَحْمُوداً » اسراء : ٧٩

* حمید : ممکن است بمعنی فاعل باشد یعنی ستاینده و ممکن است بمعنی‌مفعول باشدیعنی‌ستوده. وآن از اسماء حسنی است و هفده بار در قرآن مجید آمده است « وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ » بقره : ٢٦٧ بدانید خدا بی‌نیاز و ستوده است . یا بدانید خدا بی‌نیاز و ستاینده است و اعمال بنده را می‌ستاید . چنانکه در مجمع نقل

شده است . ولی معنای اوّل بهتر بنظر میرسد .

* محمّد : راغب گوید محمود آنست که ستوده شود ، محمّد آنست که خصال پسندیده‌اش بسیار باشد . جوهری گوید : « اَلْمُحَمَّدُ : اَلَّذِی کَثُرَتْ خِصَالُهُ الْمَحْمُودَةُ » اقرب‌الموارد نیز عین این جمله را دارد . در مجمع ذیل آیهٔ ۱۴۴ آل عمران گوید : محمّد یعنی جامع تمام محامد زیرا تمجید دربارهٔ کمال محامد بکار میرود .

علی‌هذا کلمهٔ محمّد بعنوان وصف بکسی اطلاق میشود که دارای محامد بوده باشد و تفعیل درآن بمعنی کثرت است واین کلمه که نام مبارك حضرت رسول ﷺ است چهاربار در قرآن مجید آمده است « وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ » آل‌عمران : ۱۴۴ « مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ » احزاب: ۴۰ « وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ ... » محمّد : ۲ « مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ ... » فتح : ۲۹ .

محمّد هر چند اسم و علم آنحضرت است ولی بنا برصفاتیکه حقّ تعالی برای آنحضرت درقرآن می‌شمارد و از جمله «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ » « اَللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ » وغیره ، روشن میشود که در ذکر نام مبارك آنحضرت ، صفات محموده‌اش ملحوظ است . گرچه این نام بوسیلهٔ خانواده‌اش در کودکی بوی نامگذاری شده است اللّه‌اعلم .

احمد

« وَإِذْ قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللّٰهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هٰذَا سِحْرٌ مُبِينٌ » صفّ : ۶ آیهٔ شریفه صریح است دراینکه حضرت عیسی آمدن حضرت رسول ﷺ را خبر داده است در آیات دیگر نظیر آیهٔ « اَلَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ ... » اعراف : ۱۵۷

بیودن خبر آنحضرت در تورات و انجیل تصریح شده است .

ناگفته نماند روزیکه این آیات نازل شد یهود و نصاری آنها را شنیدند و دم نزدند و اگردرتورات و انجیل این مطالب و خبر آمدن آنحضرت نبود هرگز ساکت نمی‌شدند وفریادشان باعتراض بلند میشدآنها همیشه درپی ایراد باسلام بودند .

محمدصادق فخرالاسلام رحمه‌الله که از دانشمندان نصاری بود و بشرف اسلام نایل گردید وکتابهای متعددی دربارهٔ اسلام نوشت در کتاب انیس الاعلام علت اسلام آوردن خود را چنین مینویسد ... در سنّ دوازده سالگی خواستم عقاید ملل ومذاهب مختلفهٔ نصاری را تحصیل‌نموده باشم‌بعدازتجسّس بسیار خدمت یکی ازقسّیسین عظام از فرقهٔ کاتولیك رسیدم که در علم و زهد و تقوی در میان اهل ملّت خود شهرت تمام داشت . و مردم درسئوالات دینی بدومراجعه‌میکردند من از او استفادهٔ علم میکردم هر روز در حدود چهارصد یا پانصد نفر در پای درس او حاضر میشدند عده‌ای از زنان تارك دنیا نیز در درس‌هاگرد میامدند . از میان همه بحقیر محبت خاصّی داشت ، کلیدهای مسکن و خزائن مأکل و شرب خود را بحقیرسپرده بود مگر کلید یك خانهٔ کوچکی را که‌بمنزلهٔ صندوقخانه بود، حقیرخیال میکردم که آنجا خزانهٔ اموال اوست و از این‌جهت با خود میگفتم که اواهل دنیاست . روزی وی را عارضه‌ای روی داده از مجلس درس تخلّف نمود و بحقیر گفت : ای فرزند روحانی تلامذه را بگوی که من امروز حالت تدریس ندارم . حقیر از نزد او بیرون‌آمده دیدم شاگردان مذاکرّه میکنند صحبت ایشان بمعنی کلمهٔ فارقلیط در سریانی و پرگلوطوس در یونانی که یوحنّا صاحب انجیل‌چهارم‌آمدن اورادر باب۱۴و۱۵و۱۶ ازجناب‌عیسی علیه‌السلام نقل‌نموده است که‌آنجناب فرمودند

بعد از من فارقلیط خواهد آمد ، پس جدالشان بطول انجامید هر کسی در این باب رأی بخصوصی داشت و چون متفرّق گشتند حقیر بنزد قسیّس برگشتم گفت: ای‌فرزند روحانی امروز در غیبت من چه مباحثه‌ای رخ داد ؟ ماجری‌رابیان کردم . گفت : حق واقع، خلاف همهٔ این اقوال است . من خودم‌را بقدمهای او انداخته و گفتم :

ای پدر روحانی توازهمه‌کس بهتر میدانی‌که سعی من در تحصیل علم و تعصّبم دربارهٔ نصرانیّت تا چه حدّ است . چه میشود اگر احسانی‌کرده معنی این اسم شریف را بیان فرمائی؟شیخ مدّرس‌بشدت گریست بعدگفت ای‌فرزند روحانی بخدا تو در نزد من اعزّ‌ناسی اگر چه در تحصیل معنی‌این اسم شریف فائدهٔ بزرگی است و لیکن بمجرد انتشار این اسم متابعان مسیح مرا و تو را خواهندکشت . مگر اینکه عهد نمائی در حال حیات وممات من این معنی را اظهار نکنی یعنی اسم مرا نبری . که موجب صدمهٔ کلّی است در حال حیات ازبرای من و بعد از من برای اقارب من . سوگند اکید یاد کردم که هرگز نام شما را اظهار نخواهم کرد . پس از اطمینان گفت : ای فرزند روحانی این اسم از اسماء مبارکهٔ پیغمبر مسلمین میباشد یعنی بمعنی محمد و احمد است پس‌کلید آن خانهٔ کوچك سابق الذکر را بمن داد و گفت :

در فلان صندوق را باز کن فلان و فلان‌کتاب را نزد من‌بیاور من‌کتابها را آوردم این دوکتاب قبل ازظهور حضرت ختمی مرتبت بخط یونانی و سریانی با قلم بر پوست نوشته شده بود ودردوکتاب لفظ فارقلیط را بمعنی‌احمدومحمد ترجمه نموده بودند بعد گفت : ای فرزندروحانی‌بدانکه‌علماءومفسّرین و مترجمین مسیحیّه قبل از ظهور حضرت محمد ، اختلافی نداشتند که بمعنی احمد و محمد است . بعد ازظهورآنجناب ، قسّیسین و

خلفاء تمامی تفاسیر وکتب لغت و ترجمه‌ها را از برای بقاء ریاست خود در تحصیل اموال و جلب منفعت دنبویّه و عناد و حسد و سایراغراض نفسانیه تحریف وخراب نمودند و معنی دیگر از برای این اسم شریف اختراع کردند که آن معنی اصلا و قطعاً مقصود صاحب انجیل نبوده ونیست . زیراکه جناب عیسی آمدن فارقلیط را مشروط و مقیّد می‌نماید برفتن خود ومیفرماید : تا من نروم فارقلیط نخواهد آمد و اینکه میگویند : مقصود روح ـ القدس است درست نیست که او با بودن جناب عیسی و حواریون از برای آنجناب و حواریون نازل شده بود . پس نزول روح القدس مشروط برفتن مسیح نبود . پس منظور از لفظ فارقلیط نیست ونبود مگر احمد و محمد ومعنی این لفظ همین است .

گفتم : دربارهٔ دین نصاری چه میگوئید ؟ گفت دین نصاری منسوخ است بسبب ظهور شرع شریف محمد (ص) واین لفظرا سه مرتبه تکرار نمود .

آنگاه مرحوم فخرالاسلام بقیهٔ ماجری را شرح میدهد که احتیاج بنقل آن نیست و روشن میکند که سبب اسلام آوردن وی همین قضیّه وکلمهٔ فارقلیط بوده است . طالبین تفصیل به انیس الاعلام و مقدمهٔ رساله خلاصة الکلام آنمرحوم که بقلم حاج میرزا ابوالفضل زاهدی قمی نوشته شده رجوع کنند .

بهتراست چند جمله از انجیل یوحنّا که فعلا در دست است در این باره نقل نمائیم :

باب ۱٤ بند ۱۷ : ومن ازپدر سئوال میکنم و تسلّی دهندهٔ دیگر بشما عطا خواهدکرد تا همیشه با شما بماند .

بند ۲٦ : لیکن تسلّی دهنده که پدر او را باسم من می‌فرستد او همه چیز را بشما تعلیم خواهد داد و آنچه بشما گفتم بیاد شما خواهد آورد .

بند۳۰: بعد ازاین بسیار با شما

نخواهم گفت زیرا کـه رئیس این جهان میاید و در من چیزی ندارد.

باب ۱۵ بند ۲٦ : لیکن چون تسلّی دهنده‌که او را از جانب‌پدر نـزد شما میفرستم آیـد او بـر من شهادت خواهد داد .

باب ۱٦بند۷ : رفتن من‌برای شما مفید است زیـرا اگـر نـروم تسلّی دهنده نزد شما نخواهد آمد.

بند ۱۳ : ولیکن چون او آید شما را بجمیع‌راستی‌هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلّم نمیکند بلکه بآنچه شنیده است‌سخن خواهد گفت و از امـور آینده بشما خبر خواهد داد او مـرا جلال خـواهد داد .

پیداست کـه ایـن سخنان از پیغمبرآینده خبر میدهد جیمزهاکس در قاموس کتاب مقدس ذیل کلمهٔ تسلّی دهنده گـوید : تسلّی دهنده که در یونانی فارقلیط گویندبمعنی آموزگـار و شفیع و راحت آور است .

ترجمه کنندگـان انجیل چون بکلمهٔ تسلّی دهنده میرسند ازجانب خود میگویند یعنی روح راستی ، یعنی روح‌القدس . پرروشن است که‌این‌یعنی‌هاتفسیرازجانب‌خودشان و برای اغفال‌کردن مردم‌و وارونه نشان دادن‌حقیقت‌است واّلاچنانکه از مدرّس فخرالاسلام نقـل شد و ازکلمات بـالا روشن گردید حمل تسلّی دهنده بـر روح‌القدس غلـط است مثلا آنجا که میگوید « اگر نروم تسلّی دهنده نزد شما نخواهد آمد » چطور حمل بر روح‌القدس میشود ؟!! .

آیا بتصدیق انجیل چنانکه از مدرّس فخرالاسلام نقل شد روح‌ـ القدس (جبرئیل) درزمان‌آنحضرت نیامده و نازل نشده بود ؟ وانگهی جملاتی که از باب ١٤ و ١٥ و١٦ انجیل یوحنّا نقل شد بچیزی جز بر آینده قابل حمل است ؟

و اینکه در بند ۱۷ باب ١٤ گـوید : تا همیشه بـا شما بماند اشاره بخاتمیّت حضرت رسـول اکرم ﷺ و ابدی بـودن شریعت

آنحضرت است .

* در خاتمه ناگفته نماند ممکن است مراد از احمد در آیهٔ «وَ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ ... » معنای وصفی باشد یعنی کسیکه در ستودن خدا ازدیگران برتراست ویاکسیکه در ستوده بودن از دیگران بالاتر است . در این صورت حضرت عیسی از صفت آنحضرت نیزخبرداده است چنانکه آیهٔ ۱۵۷ سورهٔ اعراف وصف آنحضرت را از تورات و انجیل نقل میکند « اَلرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذِی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْرٰیةِ وَ الْإِنْجِیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهٰاهُمْ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّبٰاتِ وَیُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبٰائِثَ وَیَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلاٰلَ الَّتِی کٰانَتْ عَلَیْهِمْ ... » .

و ممکن است مراد فقط اسم آنحضرت باشد چنانکه «اِسْمُهُ أَحْمَدُ» قرینهٔ آن است در این صورت باید دانست که محمد و احمد هردو از نامهای مشهور آنحضرت است حضرت ابوطالب صلوات الله وسلامه علیه دراشعار خود دربارهٔ آنحضرت میگوید :

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنّٰا وَجَدْنٰا مُحَمَّداً
رَسُولاً کَمُوسٰی خُطَّ فِی أَوَّلِ الْکُتُبِ

وَلَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِینَ مُحَمَّدٍ
مِنْ خَیْرِ أَدْیٰانِ الْبَرِیَّةِ دِیناً

لَقَدْ أَکْرَمَ اللهُ النَّبِیَّ مُحَمَّداً
فَأَکْرَمُ خَلْقِ اللهِ فِی النّٰاسِ أَحْمَدُ

وَ شَقَّ لَهُ مِنْ إِسْمِهِ لِیُجِلَّهُ
فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهٰذٰا مُحَمَّدُ

لَعَمْرِی (لقد) کُلِّفْتُ وَجْداً بِأَحْمَدٍ
وَأَحْبَبْتُهُ حُبَّ الْخَلِیلِ الْمُوٰاصِلِ

(الغدیر ج ۷ ص ۳۳۲ ـ ۳۴۰)

چنانکه می‌بینیم هر دو نام را در اشعار خودآورده است .

در مجمع البیان ذیل آیهٔ مانحن فیه از یك شاعر نقل میکند .

صَلَّی الْإِلٰهُ وَ مَنْ یَحُفُّ بِعَرْشِهِ
وَ الطَّیِّبُونَ عَلَی الْمُبٰارَكِ أَحْمَدَ

طبرسی و ابن کثیر در تفسیر خود از صحیح بخاری از حضرت رسول (ص) نقل میکنند که فرمود : برای من نامهائی است منم محمد ، منم احمد ، منم ماحی ....

در تفسیر صافی از کافی از امام صادق علیه السلام نقل است که عیسی بامّت خود فرمود : بزودی بعد از من پیغمبری از اولاد اسمعیل میاید که نامش احمد است او مرا و شما را تصدیق میکند ....

حمار : خر . « مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرٰيةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهٰا كَمَثَلِ الْحِمٰارِ يَحْمِلُ أَسْفٰاراً » جمعه : ۵ جمع آن در قرآن حُمُر (بروزن عنق)وحمیر آمده است مثل «وَالْخَيْلَ وَالْبِغٰالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهٰا... » نحل : ۸ « كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ » مدّثر : ۵۰ گوئی خران رم کرده‌اند که از شیر گریخته‌اند .

ناگفته نماند : منظور از ذکر حمار و حمر ، فهماندن مطلب و تجسیم واقعیّت است وگرنه آنطور که ما در مثل زدن بالاغ قصد تحقیر حیوان و یا شخص را داریم در میان عرب معمول نیست وحتی تشبیه بالاغ گاهی مدح و مراد از آن صبور وفرمانبردار بودن است.

درآیهٔ شریفه نیز نظر عدم فائدهٔ اهل تورات از تورات است چنانکه الاغ از بارکتاب استفاده نمیکند، همچنین در تشبیهٔ اعراض کنندگان از کلام حقّ به خران رم کرده . و ایضاً در آیهٔ « إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوٰاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ » لقمان : ۱۹ بیان واقعیّت است و گرنه الاغ اهلی حیوان مطیعی است که مورد استفادهٔ انسان است و در آیهٔ ۸ نحل که گذشت خداوند آنرا از نعمت‌های خود شمرده و آنرا در مقام امتنان آورده است .

* « وَمِنَ الْجِبٰالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوٰانُهٰا ... » فاطر : ۲۷ حمر درآیهٔ شریفه جمع احمر بمعنی سرخ است یعنی: واز کوه‌ها تکّه‌های سفید و سرخ برنگهای گوناگون است .

حمل : (بفتح اوّل) برداشتن بار وبار. « فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتّٰى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ ... » طلاق : ۶ بر آنها خرجی دهید تا بار خویش را بگذارند .

حمل (بکسر اوّل) بار ظاهری

مثل باریکه بردوش گیرند مثل « نَفْقِدُ صُواعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَابِهِ زَعِيمٌ » یوسف : ۷۲ پیمانهٔ پادشاه را میجوئیم هر که آنرا بیاورد برای اوست یك بار شتر و من بآن عهده دارم .

راغب گوید : حمل یك معنی دارد و درچیزهای بسیاربکارمیرود فعل آن در همه یکی است ولی در مصدرآن فرق گذاشته باشیائیکه در ظاهر حمل میشوند مثل باریکه بر دوش گیرند حمل (بکسر اوّل) گفته‌اند و باشیائیکه در باطن حمل میشوند مثل فرزند در شکم ، آب در ابر ، میوه بر درخت ، حمل (بفتح اوّل) گفته‌اند .

طبرسی ذیل آیهٔ ۷۲ یوسف فرموده : حمل بکسر اوّل بارمنفصل و بفتح اوّل بار متصل است . در صحاح از ابن سکّیت نقل میکند: حمل (بفتح) آنست که در شکم و بردرخت باشد و حمل (بکسر) آنست که بر سر یا بردوش باشد .

ولی فعل آن در بار متصل و منفصل و معنوی یکسان است مثل « حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَوَضَعَتْهُ كُرْهاً ... » احقاف : ۱۵ و مثل « وَقَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً » طه : ۱۱۱ و مثل « إِنّا لَمّا طَغَى الْماءُ حَمَلْناكُمْ فِي الْجارِيَةِ ... » حاقّه : ۱۱ .

* « خالِدِينَ فِيهِ وَساءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيمَةِ حِمْلاً » طه : ۱۰۱ ؛ « وَ إِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلى حِمْلِها لايُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ » فاطر: ۱۸ .

در این دوآیه مراد از حمل (بکسراوّل) بار گناه است ولی چرا حمل گفته شده بنا بر آنچه از اهل لغت نقل شد لازم بود حمل (بفتح) گفته شود زیرا گناه بار متصل و بار معنوی است ؟

باید دانست گناه بار منفصل و مانند بار بردوش است گرچه‌در دنیا مجسّم و محسوس نیست ، آیات « لِيُرَوْا أَعْمالَهُمْ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ » زلزله : ۷ ـ ۸ ـ ۹ « كَذٰلِكَ يُرِيهِمُ اللهُ أَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ » بقره : ۱۶۷ « يَوْمَ

تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ » آل ـ عمران : ۳۰ مجسّم و محسوس بودن آنرا روشن میکند علی‌هذا باید بآن حمل (بکسر) گفته شود چنانکه در قرآن مجید آمده است .

آیهٔ گذشته خود ازدلائل روشن این مسئله است و ما قبل آن چنین است « مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وِزْراً . خٰالِدِينَ فِيهِ وَسٰاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ حِمْلاً » ضمیر « فیه » به « وزر » راجع است یعنی آنها در آن وزر ابدی‌اند علی‌هذا وزر یك موجود خارجی است . پس آن بارمنفصل میباشد .

* « وَالذّٰارِيٰاتِ ذَرْواً فَالْحٰامِلاٰتِ وِقْراً . فَالْجٰارِيٰاتِ يُسْراً » ذاریات : ۱ ـ ۳ .

در (ج ر ی) گذشت که مراد از حاملات ابرهای حامل باران و بخار آب‌اند و نیزازکتاب آغاز و انجام جهان نقل شد که حاملات را باتمها حمل کرده است رجوع شود به « جری » .

* « تحمیل : بارکردن . « مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرٰيةَ » جمعه : ۵ یعنی تورات برآنها بار شده وبآنها داده‌شده‌است « رَبَّنٰا وَ لاٰ تُحَمِّلْنٰا مٰا لاٰ طٰاقَةَ لَنٰا بِهِ » بقره: ۲۸۶ پروردگارما آنچه راکه‌طاقت نداریم برمابارمکن

* حمولة : شتریکه بر آن بار نهند ، اسم جمع است و از لفظ خود مفرد ندارد (مجمع) « وَ مِنَ الْأَنْعٰامِ حَمُولَةً وَ فَرْشاً كُلُوا مِمّٰا رَزَقَكُمُ اللّٰهُ ... » انعام : ۱۴۲ و از چهارپایان بار بردار وکوچك از آنها بشما داد بخورید ازآنچه خدا روزی داده است .

* « وَ كَأَيِّنْ مِنْ دٰابَّةٍ لاٰ تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللّٰهُ يَرْزُقُهٰا وَإِيّٰاكُمْ » عنکبوت : ۶۰ در المیزان فرموده : حمل رزق ذخیرهٔ آن است که انسان و از حیوانات مورچه ، زنبورعسل و موش ذخیره میکند .

احتمال : بمعنی حمل است (اقرب) « فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رٰابِياً » رعد : ۱۷ « فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتٰاناً وَ إِثْماً مُبِيناً » نساء : ۱۱۲

ممکن است احتمال برای طلب یا مبالغه باشد که این دو از معنای افتعال‌اند . معنی دو آیه چنین میشود: سیل بشدت کف بلندی برداشت ـ حقّا که بهتان و گناه آشکار را برخود بارکرده است .

حمم : حمیم : آب داغ . در مجمع گوید : « اَلْحَمیمُ اَلْماءُ الْحارّ » راغب گوید : « اَلْحَمیمُ: اَلْماءُالشَّدیدُ الْحَرارَةِ » « لَهُمْشَرابٌ مِنْ حَمیمٍ وَ عَذابٌ اَلیمٌ » انعام : ۷۰ .

درمفردات گوید : آب گرمی را که از منبع خود خارج میشود، حمّه گویند . و بدین اعتبار بعرق انسان و حیوان حمیم گفته میشود. حمّام را بجهت آب گرم و یا بجهت اینکه سبب عرق کردن است حمّام گفته‌اند . علّت اینکه تب‌را حمّی گفته‌اند آنست که در آن حرارت زیاد هست و یا سبب عرق کردن است . و بخویشاوندمهربان حمیم گفته‌اند گوئی که در حمایت قرابت خود حادّ و داغ میشود .

* « فَمالَنا مِنْ شافِعینَ وَلاصَدیقٍ حَمیمٍ » شعراء : ۱۰۱ برای ما واسطه‌هائی نیست و نه دوست مهربانی هست .

بنظرم حمیم بمعنی مطلق مهربان باشد که در حمایت طرف ، گرم و محکم است و احتیاج بخویشاوند بودن نیست مثل آیهٔ گذشته که در بارهٔ صدیق است ومثل « مالِلظّالِمینَ مِنْ حَمیمٍ وَلاشَفیعٍ یُطاعُ » غافر : ۱۸ .

حمیم بیست بار در قرآن مجید بکار رفته شش مرتبه بمعنی مهربان و بقیّه بمعنی آب جوشان.

یحموم : دود. « وَاَصْحابُ الشِّمالِ ما اَصْحابُ الشِّمالِ فی سَمُومٍوَحَمیمٍوَظِلٍّ مِنْیَحْمُومٍ»واقعة: ٤۳ صحاح آنرادود و قاموس هرشیء سیاه گفته است در اقرب دود و هر شیء سیاه آمده ، راغب و طبرسی شیأیکه از سوختن پیه بوجود آید معنی کرده‌اند . راغب علّت تسمیه آنرا حرارت شدید و یا سیاهیی که در آن هست احتمال میدهد .معنی

آیـه چنین است : اصحاب شمال چه اصحاب شمال؟ درآتشی نافذ و درآب جوشان‌اند . ودرسایه‌ای از دود غلیظ .

حمی : حرارت شدید . در صحاح گوید: « حَمِیَ النهاروحمی التنّور : اشتدّ حرّهما و احمیت الحدید فی‌النار فهومحمی » راغب گوید : آن حرارتی است کـه از فلزات سرخ کرده واز بدن برخیزد.

* « يَوْمَ يُحْمٰى عَلَيْهٰا فِى نٰارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوٰى بِهٰا جِبٰاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ ... » توبه : ۳۵ روزیکه بآنها در آتش جهنم حرارت داده شود و با آنها پیشانی‌ها وپهلوهاو پشتهایشان داغ کرده شود .

** « تَصْلٰى نٰاراً حٰامِيَةً » غاشیه : ٤ « وَ مٰا أَدْرٰاكَ مٰاهِيَهْ نٰارٌ حٰامِيَةٌ » قارعه : ۱۱ .

حامیة بنابرآنچه گذشت بمعنی گرم و سوزنده است در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۸۸ در وصف آتش آخرت فرموده : مُظْلِمَةٍ أَقْطٰارُهٰا . حٰامِيَةٍ قُدُورُهٰا . فَظِيعَةٍ أُمُورُهٰا .

امّاچرا نار، با حامیة توصیف شده ؟ شاید مراد شدّت وگدازنده بودن‌آتش است چنانکه‌آنرا نهایت سوزنده بودن گفته‌اند .

حام : « مٰا جَعَلَ اللّٰهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَ لٰا سٰائِبَةٍ وَلٰا وَصِيلَةٍ وَلٰا حٰامٍ ... » مائده : ۱۰۳ آیه دربارهٔ بدعتهای جاهلیت و پوچ بودن‌آنهاست .

در رسوم جاهلیت اگرناقه‌ای پنج بـار میزائید و آخری نـر بود گوش‌آن‌ناقه‌راشکافته ورهامیکردند بآن سوار نمیشدند و ذبح نمیکردند و ازآب و چـرا مـانع نمیشدند و شخص خسته اگر آنرا درراه میدید سوارش نمیشد . نام آن بحیره‌بود.

سائبه : آن بودکـه‌کسی نذر میکرد اگرمرضم شفا یابد یامسافر از سفربازگردد ناقهٔ من سائبهٔ یعنی رها شده است‌سپس‌آنرا مثل بحیره رها میکردند .

وصیله : گـوسفند اگـر بچهٔ ماده میزائید برای آنها بود واگـر بچهٔ نر میزائید آنـرا برای خدایان ذبح میکردند و اگـر در یکدفعه نر

و مـاده میزائید میگـفتند : مـاده ببرادرش وصل است و بچهٔ نـر را برای خدایان ذبح نمیکردند .

حام : شتر نری کـه از صلب آن ده شتر میشد میگـفتند : پشت خود را قرق کرده دیگـر سوار آن نمیشدند و مثل بحیره آزاد میکردند (نقل از مجمع) اقوال دیگری نیز در مجمع و غیره نقل شده که ذکر آنها لازم نیست .

حمیّة : خودداری . امتناع . غیرت . در مجمع گوید : چون کسی اهل غضب و امتناع بـاشد گویند : حمیّت نـاپسند دارد . بنا براین ، حمیّت از خشم سـرچشمه میگیرد . در اقرب آنرا از حمایت گرفته وگوید : بمعنی امتناع است که سبب حمایت و طرفداری است در نهایه امتناع وغیرت گفته است « اِذْجَعَلَ الَّـذِینَ کَفَرُوا فِـی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الْجَاهِلِیَّةِ » فتح :۲۶ « اذ » اگـر متعلق بـه « هُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا وَصَدُّوکُـمْ عَـنِ الْمَسْجِدِ » باشد که درآیهٔ مـا قبل است معنی آیه چنین میشود : شما را وقتی از مسجدالحرام منع کردند که کفّار در دلهای خـود تکبّر و امتناع قـرار دادند ، امتناع و تکبّر جاهلیّت .

نـا گفته نمانـد : حمیّت در صورتی مذموم است کـه دربـارهٔ باطل و ناحق باشد و اگر از برای حق باشد مرغوب و پسندیده است درنهج البلاغه خطبهٔ ۳۹ هست : « أَمَا دِینٌ یَجْمَعُکُمْ وَلَاحَمِیَّةَ تُحْمِشُکُمْ » آیا دینی نیست که شما را جمع و حمیّتی نیست کـه شما را بغضب آورد . پیداست کـه مـراد حمیت پسندیده است وقید «حَمِیَّةَ الْجَاهِلِیَّةِ» نیز این مطلب را روشن میکند .

حنث : گناه . (مفردات) « وَکَانُوایُصِرُّونَ عَلَی الْحِنْثِ الْعَظِیمِ » واقعه : ۴۶ و بودند کـه بـر گناه بزرگ اصرار میکـردند . طبرسی آنرا نقض عهد و از مجاهد وقتاده گناه نقل میکند . در قاموس گناه وشکستن قسم ومیل بباطل وبالعکس گفته است .

ولی گناه با آیهٔ گذشته بهتر

میسازد .

« وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَلاٰتَحْنَثْ » ص ٤٤ راجع بمعنی آیه رجوع شود به « ایوّب » اگرحنث راگناه گوئیم معنی آیه چنین میشود: بدست خویش دسته‌ای ترکه برگیر و زنت را با آن بزن و در قسم یا عهد خود گناه مکن و اگر بمعنی نقض عهد باشد یعنی : با ترکه‌بزن و نقض عهد نکن .

حنجر : گلو . در اقرب گوید : « الحنجرة : الحلقوم » جمع آن حناجر است « وَاِذْزاٰغَتِ الْأَبْصاٰرُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاٰجِرَ ... » احزاب : ۱۰ رسیدن دلها بگلو کنایه از شدّت اضطراب و ترس است یعنی گوئی قلب‌ها از جای خودبالاآمده وبگلورسیده‌اند.

طبرسی آنراجوف حلقوم معنی کرده است « وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ اِذِالْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاٰجِرِ ... » غافر : ۱۸ .

حنذ : بریان کردن(قاموس) « قاٰلَ سَلاٰمٌ فَمَاٰلَبِثَ أَنْ جاٰءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ » هود : ٦٩ گفت سلام برشما و درنگ نکرد که گوسالهٔ بریان پیش آورد .

راغب گوید : آن بریانی است که میان دو سنگ بریان کنند. طبرسی آنرا مطلق بریان و اززجّاج بریان بوسیلهٔ سنگ تفته نقل کرده است .

در آیهٔ دیگرچنین آمده «فَرٰاغَ اِلٰى أَهْلِهِ فَجاٰءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ » ذاریات : ۲٦ .

حنف : (بروزن فرس) میل بحق : راغب گفته حنف میل از ضلال باستقامت و جنف میل از استقامت بضلال است . « مٰاكاٰنَ اِبْراٰهِيمُ يَهُودِيّاً وَلاٰنَصْراٰنِيّاً وَلٰكِنْ كاٰنَ حَنِيفاً مُسْلِماً » آل‌عمران : ٦٧ ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی بلکه مایل بحق و مسلمان بود . گویا منظور آنست که ابراهیم کسی بودکه از قبول حق امتناع نداست وهرچه حق بود میپذیرفت .

« وَاَنْ اَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً وَلاٰتَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ » یونس : ۱۰۵

توجّه خود را برای دین کن حال آنکه مایل بحقی و از مشرکان مباش .

جمع آن حنفاء است مثل « وَمٰا اُمِرُوا اِلّاٰ لِیَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ حُنَفٰاءَ » بیّنة : ۵ حنیف ده بار و حنفاء دو بار در قرآن آمده است .

احنف کسی است که در پایش کجی بوده باشد طبرسی در ذیل آیهٔ ۱۳۵ بقره آورده : گفته‌اند حنیف کسی است که بردین راست، ثابت باشد ، ابن اثیر در نهایه گوید : حنیف کسی است که باسلام مایل و درآن ثابت باشد .

ناگفته نماند : این سخن حق است زیرا که حنیف صفت مشبهه است و آن دلالت بر ثبوت دارد . ابن اثیر از رسول خدا (ص) نقل کرده که فرمود: « بُعِثْتُ بِالْحَنِیفِیَّةِ السَّهْلَةِ السَّمْحَةِ » مراد از حنیفیّة دین اسلام است که بحق مایل ویا از یهودیت و نصرانیت بدین ابراهیم مایل است .

حنک : (بر وزن فرس) چانه . اعمّ ازچانهٔ انسان وحیوان بمنقار کلاغ نیز حنک گویند (مفردات) « لَئِنْ اَخَّرْتَنِی اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ لَاَحْتَنِکَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلّاٰ قَلِیلاً » اسراء : ۶۲ اگر مرا تا روز قیامت مهلت دهی فرزندان وی را جز اندکی مهار میکنم .

احتناك بمعنی لگام زدن‌اسب‌است.

ممکن است مراد ازآن‌درآیه مهارکردن ولگام زدن‌باشدوممکن است مراد استیلاوغلبه باشدگویند: « احتنک الجراد الارض » ملخ با چانهٔ خود برزمین مستولی‌شد وآنرا خورد (مفردات) دراقرب‌الموارد هست : « احتنکه یعنی‌استولی‌علیه » در اینصورت مقصود آنست که فرزندان او را جز اندکی اغوا میکنم . بهرحال منظور اغواء و اضلال است . مثل آیهٔ « قٰالَ رَبِّ بِمٰا اَغْوَیْتَنِی لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الْاَرْضِ وَلَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِینَ . اِلّاٰ عِبٰادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ » حجر : ۳۹ـ۴۰ .

از این مادّه فقط یکبار در

قرآن آمده است .

حنن : حنان : مهربانی (مجمع) « وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً وَ حَنَاناً مِنْ لَدُنَّا وَ زَكَوةً وَ كَانَ تَقِيّاً » مریم : ۱۲ - ۱۳ و در طفولیت او را از جانب خود حکم و مهربانی و پاکیزگی دادیم و پرهیزکار بود. در اقرب آمده : حنان بروزن سحاب بمعنی مهربانی است عرب گوید : حنانك یارب و حنانیك یا رب یعنی رحمت و مهربانی تو را میخواهم ای پروردگار . در مجمع از ابوعبیده نقل است که این کلمه بیشتر بلفظ تثنیه بکار میرود ابن اثیر در نهایه گوید : حنانیك یا رب یعنی « ارحمنی رحمة بعد رحمة » و آن از مصادر تثنیه است که فعلش ظاهر نمیشود مثل لبّیك وسعدیك .

حنّان : صیغهٔ مبالغه و از اسماءحسنی است یا حنّان یامنّان : ای بسیار مهربان و ای بسیار عطاء کننده .

نا گفته نماند : اصل حنین بمعنی شوق و شدت گریه است چنانکه قاموس گفته است ومهربانی معنای لازم آن است لذا حنین بمعنی ناله ، مهربانی و شوق بکار میرود

درنهج البلاغه خطبهٔ ۵۲ فرماید: « فَوَاللهِ لَوْحَنَنْتُمْ حَنِينَ الْوُلَّهِ الْعِجَالِ ... لَكَانَ قَلِيلاً فِيمَا أَرْجُولَكُمْ مِنْ ثَوَابِهِ » .

محمد عبده درشرح آن گوید: هرماده که فرزند خود را از دست بدهد والـه و والهه است . عجال بکسرعین شترهائی اندکه بچه هایشان را ازدست داده‌اند. بهرحال منظور از حنین در این جمله نـاله است . و در حکمت ۹ همان کتاب هست: « وَإِنْ عِشْتُمْ حَنُّوا إِلَيْكُمْ » که مراد شوق یا مهربانی است .

حنین : (بـر وزن حسین) « لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ » توبه : ۲۵ حنین چنانکه درمجمع و قاموس گفته ، بیابانی است مابین طائف و مکّه کـه جنگ معروف حنین در آن اتفـاق افتـاد و قبیلهٔ

هوازن و ثقیف بر سر مسلمانان ریخته و آنها را شکست دادند . مسلمین رو بفرار گذاشتند سپس خداوند بحضرت رسول یاری کرد و آنحضرت استقامت ورزید و فرار نکرد بالاخره مسلمانان فاتح شدند . طبرسی از اصحاب تفسیر و سیر نقل‌کرده که حضرت رسول (ص) بعد از فتح مکّه بجنگ آنها شتافت قرآن مجیددربارهٔ آن جنگ چنین گفته : حقا که خدا شمارادر جاهای بسیار یاری کرد مخصوصاً روز حنین آندم که بسیار بودنتان شما را بشگفت آورده بود ، امّا کاری برایتان نساخت و زمین با همه فراخی بر شما تنگ شد ، و عاقبت رو بفرار گذاشتید ، سپس خدا آرامش خویش را برپیغمبرش و برمؤمنان نازل کرد و سپاهیانی فرودآورد (ملائکه) که ندیدید و کفّار را عذاب کرد که سزای کافران همین است (توبه : ۲۵ - ۲۶) .

دکتر محمد حمیدالله درکتاب خود که بنام رسول اکرم (ص) در میدان جنگ بتوسط آقای سید - غلامرضا سعیدی ترجمه شده‌دربارهٔ محل حنین بسیار گفتگوکرده است طالبین بآنجا رجوع کنند .

حوب : گناه . « وَلاٰتَأْكُلُوا أَمْوٰالَهُمْ إِلىٰ أَمْوٰالِكُمْ إِنَّهُ كٰانَ حُوباً كَبِيراً » نساء : ۲ اموال یتامی را با اموال خود با هم نخورید که گناه بزرگی است در نهج البلاغه خطبهٔ ۲۱۲ هست: « وَاسْتَفْتَحَ التَّوْبَةَ وَأَمٰاطَ الْحَوْبَةَ » باب توبه را باز کرد و گناه را از خودکنار نمود. ناگفته نماند حوب‌بفتح اوّل وضمّ آن هر دو بمعنی گناه آمده است (اقرب) .

ابن اثیر گوید حوب بمعنی حاجت آمده دردعا هست : « إِلَيْكَ أَرْفَعُ حَوْبَتِي يَعْنِي حٰاجَتِي » ولی ممکن است این نیزبمعنی گناه باشد یعنی گناه خود را بسوی تومیاورم تا به بخشائی ونیزگوید: ابوایّوب خواست زن خود را طلاق دهد حضرت فرمود: « إِنَّ طَلاٰقَ اُمِّ اَيُّوب

لَحُوبٌ » یعنی طلاق مادرایوب گناه است .

این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

حوت : ماهی . « فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَمُلِیمٌ » صافات : ۱۴۲ جمع آن حیتان است « إِذْتَأْتِیهِمْ حِیتَانُهُمْ یَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً » اعراف : ۱۶۳ آنگاه که ماهی‌هایشان روز استراحت آشکارا میامدند. درقصّهٔ حضرت موسی‌وعالم هست : «فَإِنِّی نَسِیتُ الْحُوتَ وَ مَا أَنْسَانِیهُ إِلاَّ الشَّیْطَانُ » کهف : ۶۳ .

ناگفته نماندازموارد استعمال آن در قرآن بدست میاید که حوت برماهی بزرك و کوچك هر دو گفته میشود مثل‌ماهی‌یونس وماهی‌موسی و جوانش . راجع بماهی یونس در « یونس » انشاءالله بحث خواهد شد در اقرب الموارد میگوید : اغلب استعمال حوت در ماهی بزرگ است .

حاجة : نیاز . احتیاج . راغب گوید : حاجت ، نیاز بشیء است با دوست داشتن آن. «وَلِتَبْلُغُوا عَلَیْهَا حَاجَةً فِی صُدُورِکُمْ » غافر : ۸۰ و تا سوار بر آنها بحاجت و مقصدی که در دل دارید برسید .

باید دانست که حاجت اسم مصدر بمعنی محتاج‌الیه و خواسته است‌ومصدرآن‌حوج‌میایدچنانکه‌از اقرب مستفاد میشود ولی قول‌راغب مفید مصدریّت است میشود گفت که مصدر و اسم هر دو آمده است چنانکه مفهوم « وَلاَ یَجِدُونَ فِی صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا »حشر : ۹ مصدر بودن است .

حوذ : راندن سریع واحاطه (قاموس) طبرسی ذیل آیهٔ ۱۴۱ نساء گوید : استحواذ تسلّط و غلبه است . و آن لازم راندن و احاطه است . «اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِکْرَاللهِ ... » مجادله : ۱۹ شیطان برآنها مسلّط شد و یاد خدا را فراموششان کرد . « وَإِنْ کَانَ لِلْکَافِرِینَ نَصِیبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَیْکُمْ وَ نَمْنَعْکُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ »نساء : ۱۴۱ آیه دربارهٔ منافقان است که

در صورت غلبهٔ کفّار براهل ایمان ، بکفّار میگفتند: آیا برشما دررأی غلبه نکردیم ؟ وازگرویدن بمؤمنین باز نداشتیم ؟ پس در این فتح ما را نیز بهره‌ای باید باشد یامابرشما منّت داریم .

حور : رجوع . « إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ » انشقاق: ۱۴ اوگمان کردکه هرگز بر نخواهد گشت . طبرسی گوید: « الحور : الرجوع حار يحور، اذارجع وكلّمته فما حار جواباً ای مارّد جواباً » و نیز گوید : محور را از آن محور گویندکه چرخ بدورآن میچرخد تا بمحل اوّلی برگردد .

علی‌هذا بگفتگواز آن‌محاوره گویندکه‌طرفین کلام‌خود رابیکدیگر برمیگردانند « وَاللّٰهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا » مجادله : ۱ خدا گفتگوی شما را می‌شنود .

راغب آنراتردّدگفته‌ومحاوره و محور را ازآن گرفته است و حیرت را نیزتردّد دانسته است‌قول او با مجمع چندان فرقی ندارد در نهایه شواهدی از موارد استعمال آن نقل شده که قول مجمع را تأیید میکند همچنین آیهٔ انشقاق که گذشت و با تردّد جور درنمیاید .

زنان بهشتی

* « كَذٰلِكَ وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ » دخان: ۵۴ « حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ » رحمن : ۷۲ .

حور جمع حوراء وآن‌بمعنی زن سفید بدن و سیمین تن است . عین جمع عیناء و آن زنی‌است‌که حدقهٔ چشمش بزرگ باشدکه سبب مزید زیبائی است (مجمع) .

قرآن‌کریم دربارهٔ زنان‌بهشتی توصیف بخصوصی دارد که ذیلا اشاره میشود :

۱ ـ « وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» بقره: ۲۵ «وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللّٰهِ » آل‌عمران : ۱۵ « لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ...» نساء : ۵۷ .

۲ ـ «كَذٰلِكَ وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ » دخان : ۵۴ « وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ » طور : ۲۰ « وَ حُورٌ

عِينٌ كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ » واقعه : ۲۲ .

۳ ـ « فِيهِنَّ قاصِراتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلا جانٌّ ... كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَالْمَرْجانُ » رحمن : ۵۶ ـ ۵۸ .

٤ ـ فِيهِنَّ خَيْراتٌ حِسانٌ ... حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ ... لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلا جانٌّ » رحمن : ۷۰ ـ ۷٤ .

۵ ـ « وَعِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ عِينٌ . كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ » صافات : ٤۸ « وَعِنْدَهُمْ قاصِراتُ الطَّرْفِ أَتْرابٌ » ص ۵۲ « إِنّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أَبْكاراً عُرُباً أَتْراباً » واقعه : ۳۵ ـ ۳۷ « وَكَواعِبَ أَتْراباً » نباء ۳۳ .

طهارت در آیات « أَزْواجٌ مُطَهَّرَةٌ » مطلق وشامل همه نوع پاکی است یعنی آنها در ظاهر و باطن از حیث اخلاق و خلقت و کثافات و پلیدیها و چیزهای تنفّر آور بتمام معنی پاك و مطهّراند . و جملهٔ « كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ » نیز مؤیّد این مطلب است زیرا مروارید نهفته ازکهنه شدن و تغییر رنگ مصون است وصفا وطراوت خود را از دست نمیدهد .

« قاصِراتُ الطَّرْفِ » قاصر لازم و متعدی هر دو آمده است بنظر میاید که در اینجا لازم بکار رفته است یعنی زنانیکه نگاهشان کوتاه و منحصر بشوهرانشان است و احتمال دارد که قدرت نگاه بدیگران ندارند و اگر متعدی باشد معنی این است زنانیکه نگاه خود خودرامنحصربشوهران‌خودکرده‌اند و لازمه‌اش آن است که بغیر شوهران خود علاقه ومحبت ندارند بعقیدهٔ المیزان قصرعین کنایه است ازنگاه‌کردن باناز وکرشمه است‌که حوریان بهشتی بشوهران خویش با نازوعشوه نگاه میکنند . این مطلب در مجمع بصورت قول نقل شده است .

« كَأَنَّهُنَّ الْياقُوتُ وَالْمَرْجانُ » گویا مراد آنست‌که قیافهٔ‌آنها صفا و طراوت یاقوت ومرجان را دارد

و شایـد مراد از « بیض مکنون ـ لؤلؤ مکنون » نیز صفا و زیبائی و پاکی آنهاست .

« خَیْرَاتٌ حِسَانٌ » شاید مراد از خیرات اخلاق خوب باشد یعنی نیك خویان خوب رویان .

«لَمْ یَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ » طمث بمعنی خون حیض و بکارت است چون زن قاعـده و یـا ازالهٔ بکارت شودگویند « طمثت المرئة» یعنی : پیش از شوهران نه انسی و نه جنّی با آنهـا نزدیکی نکرده و ازالهٔ بکارت ننموده است .

« اتراب » جمع تـرب بمعنی همسال‌است ظاهرآمرادآنست که با شوهرانشان همسال‌انـد و احتمال دارد که مراد از آن همتائی باشد یعنی از حیث سنّ و سال و قیافه و زیبائی و غیره با شوهران خـود همتا هستند . رجوع شود به«ترب»

« ابکاراً ، عرباً ، کواعب » گفته‌اند مراد از ابکار آن است که همیشه باکره‌اند در صافی روایتی بدین مضمون از امـام صادق عليه‌السلام نقل‌است . «عرب» ، مثل‌عنق » جمع عروبة‌وآن‌زنی‌است که الفت‌وعشق‌و محبت خود را بشوهراظهار میدارد پس عـرب یعنـی مهربانـان نسبت بشوهران . « کواعب » جمع کاعب و آن دختری است که پستانهایش برآمده باشد یعنی : نار پستانها .

خلاصهٔ آنچه در وصف‌ازواج بهشتی گفته شد بدین قرار است .

۱ ـ پاکان و پاك نهادان .

۲ ـ سیمین‌تنان .

۳ ـ بزرگ چشمان .

٤ ـ یاقوت‌ومرجان‌ومروارید صفتان .

۵ ـ نیکوخویان وزیبارویان .

٦ ـ همسالان با شوهران .

۷ ـ نگاه دوختگان بشوهـران خود یا نگـاه کنندگان بـا نـاز و کرشمه .

۸ ـ همیشه دوشیزگان .

۹ ـ مهربانان بشوهران خود .

۱۰ ـ نار پستانها .

۱۱ ـ زنانیکه‌احدی‌بآنها دست نزده است .

در روایات اهل بیت ﷺ در وصف حوریـان بهشتی اوصاف و احوال دیگری هست کـه از بحث این کتاب خارج است .

حواریّون : جمع حواریّ و آن از حور بمعنی سفیدی است (مجمـع) یـاران مخصـوص را حواریّ گویند که گویا قلوبشان در یاری کردن پاك و مانند جامهٔ سفید است .

این کلمه در قرآن کـریم فقط درباران خاصّ حضرت عیسی بکار رفته است ولی درروایات دریاران مخصوص حضرت رسول و ائمهٔ اطهار علیهم السلام نیز استعمال شده است « قٰالَ الْحَوٰارِیُّونَ نَحْنُ اَنْصٰارُ اللّٰهِ آمَنّٰا بِـاللّٰهِ ... » آل عمـران : ۵۲ این لفظ مجموعاً پنج بار در قرآن آمده است : مائده ۱۱۱ و ۱۱۲ ، وصف ۱٤ .

ناگفته نماند درمفردات راغب و مجمع البیان و غیره درعلّت این تسمیه وجوهـی نقل شده کـه بعید بنظرمیرسد .

حوز : جمع کـردن . ضمّ کردن . حیّز : مکان (اقرب) «وَمَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ اِلّاٰ مُتَحَرِّفاً لِقِتٰالٍ اَوْمُتَحَیِّزاً اِلـٰی فِئَةٍ فَقَدْ بٰاءَ بِغَضَبٍ مِـنَ اللّٰهِ ... » انفـال : ۱٦ متحیّز بمعنی مـوضع گیرنده است و اصل آن چنانکه در اقرب وغیره گفته‌از حوز است . و حیازت نیز ازهمین مادّه میباشد گوئی موضع گیرنده مکان را بخود ضمّ میکند که معنی اصلی آن است .

غرض آیه آن است که مسلمان درحال جنگ نمیتواند پشت بدشمن کند وعقب نشیند مگر آنکه منظورش از عقب‌نشینی حمله و جنگ و یـا موضع گرفتن در نزد دستهٔ دیگر باشد معنی آیه چنین میشود : هرکه بآنها پشت کند حقّـا کـه قـرین غضب خداست مگر آنکه بـرای حمله و جنگ منحرف شود و یا نزد دستهٔ دیگر موضع گیرد .

این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است .

حوش : « وَقُلْنَ حٰاشَ لِلّٰهِ مٰا

هٰذا بَشَراً إِنْ هٰذا إِلّامَلَكٌ كَريمٌ ـ قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ماعَلِمْنا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ » یوسف : ۳۱ و ۵۱ .

حاش و حاشا هر دو کلمهٔ استثناء است (اقرب) در المیزان گوید : از ادب ملّیون است که چون خواهندکسی را تبرئه کنند ، ابتدا خدا را تبرئه و تنزیه میکنند سپس آنکس را که اراده کرده‌اند، زنان مصر چون خواستند یوسف‌را تنزیه‌کنند و بگویند: ماهذا بشراً ، ابتدا خدا را تنزیه کردند وگفتند : حاش‌لله : پاکیزه است خدا ، مثل آیهٔ «ما یَکُونُ لَنا أَنْ نَتَکَلَّمَ بِهٰذا سُبْحانَکَ هٰذا بُهْتانٌ عَظیمٌ » نور : ۱۶ که پیش ازآنکه شخص مورد نظر را تبرئه کند خدا را تنزیه‌کرده است .

در کشّاف نیز قریب باین مضمون گفته است گرچه توضیح آن بروشنی المیزان‌نیست . طبرسی در مجمع دربارهٔ آیهٔ اوّلی گوید: یعنی یوسف دور است ازاین‌اتّهام زیرا که از خدا میترسد و این قول بیشتر مفسرین است که گفته‌اند : این کلمه تنزیه یوسف از اتّهام است .

بنابراین لام « لله » برای علت و حاش بمعنی فعل است و در آیهٔ دوّم گفته : معاذالله ما در یوسف بدی ندانسته‌ایم . مخفی نماند قول المیزان ازهرحیث قانع‌کننده‌است. معنی آیه‌ها چنین میشود: گفتند :از خدا بدور ، این بشر نیست این فرشتهٔ بزرگواری است ـ گفتند : سبحان‌الله‌مابریوسف‌بدی ندانسته‌ایم

حوط :فراگرفتن.درقاموس گوید : حوط ، حیطه و حیاطة بمعنی حفظ ، صیانت و مراقبت است . راغب‌گوید: حائط دیواری است که مکان مخصوصی را فرا گیرد ، احاطه دراجسام بکارمیرود مثل فلان چیز را احاطه‌کردم و نیز درحفظ استعمال‌میشود مثل « إِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحیطٌ » : خدا حافظ و نگهدارندهٔ هرچیز است و نیز بمعنی علم میاید نحو « إِنَّ اللّهَ بِما یَعْمَلُونَ مُحیطٌ » «وَأَنَّ اللّهَ قَدْ أَحاطَ بِکُلِّ شَیْءٍ عِلْماً » (باختصار) .

ناگفته نماند معنی اصلی همان فرا گرفتن و احاطه است و آن با علم و نگهداری و مراقبت و بلائی که شخص را فرا میگیرد سازگار است .

* «وَأَنَّ اللّٰهَ قَدْ أَحاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْماً» طلاق : ۱۲ حقّا که خدا در دانائی هرچیز را فرا گرفته است . نظیر «وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ» جنّ : ۲۸ «وَقَدْ أَحَطْنا بِما لَدَيْهِ خُبْراً» کهف : ۹۱ .

* «بَلىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَاُولٰئِكَ أَصْحابُ النّارِ...» بقره : ۸۱ بلی هر که بدی را کسب کند و گناهش او را فرا گیرد آنها یاران آتش‌اند .

ظاهر آیه آنست که عمل مثل هاله اطراف انسان را فرا میگیرد و راهی برای ورود رحمت وهدایت بقلبش باقی نمیگذارد ، اعمال که بصورت نیرو از عامل خارج میشوند از او جدا نمیگردند بلکه حتی بر روی قلب زنگار میشوند چنانکه فرموده «بَلْ رانَ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ» مطففین : ۱۴ .

در سورهٔ یس، احاطه اعمال بصورت زنجیرها و سدّها ذکر شده است «إِنّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالاً فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ» یس : ۸ ـ ۹ زنجیرهائیکه درگردن تا چانه رسیده‌اند و سدّ بخصوصی که از جلو و پشت سر، آنها را پوشیده است جز واقعیت اعمال بد نیستند .

* «وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلىٰ ما أَنْفَقَ فِيها» کهف: ۴۲ «لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلّا أَنْ يُحاطَ بِكُمْ» یوسف : ٦٦ .

مراد از «احیط» و «یحاط» احاطه و فراگرفتن بلا است وتقدیر چنین است : «أُحِيطَ الْبَلاءُ بِثَمَرِهِ ـ أَنْ يُحاطَ الْبَلاءُ بِكُمْ» معنی دو آیه چنین میشود: میوه‌اش با بلا احاطه شد پس دو دست خویش را بحسرت برای مالیکه خرج کرده بود بهم می‌مالید. حتماً باید او را بیاورید مگر آنکه

با پیش‌آمدی احاطه شوید .

* «یَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» عنکبوت : ۵٤ عذاب را بعجله ازتومیخواهند حال آنکه جهنّم کافران را فرا گرفته است .

آیهٔشریفه مبیّن آنست که‌جهنّم درحال حاضر کفّار را فرا گرفته است‌ولی متوجّه‌آن نیستندهمانطور که برق در ابر و آتش در سنگ پنهان است و ما متوجّه نیستیم هکذا جهنّم در این زندگی مخفی است و اهل کفررا فرا گرفته ولی متوجّه آن نیستند .

نظیر این، آیات «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ . يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ . وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ» انفطار : ۱۳ ـ ۱٦ است بنابرآنکه جمله‌های اسمیّه دلالت برحال و استمرار دارند .

* «وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ» بقره : ۱۹ «أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ» فصلت : ۵٤ «إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ» هود : ۹۲ «وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطاً» نساء : ۱۲٦ .

محیط : ازاسماء الله الحسنی است‌یعنی احاطه کننده. فراگیرندهٔ‌که باعلم و حفظ قابل جمع است و میشود آنرا فرا گیرنده ، عالم، و حافظ معنی کرد «إِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ» خدا آنچه را که میکنند فرا گرفته وعالم ونگهدارنده است و چون محیط درجای حافظ بکار رود قهراً شدت حفظ و تمام علم رامیفهماندزیرا معنی‌اصلی کلمه فرا گیرنده است در مجمع ذیل‌آیهٔ ۱۲٦ نساءگفته: معنی محیط‌بالشیء آنست که من جمیع الجهات بآن داناست .

درخاتمه بایددانست که افعال و مشتقات این مادّه در قرآن کریم همه از باب افعال بکار رفته است وکلمهٔمحیط‌مجموعاً یازده بارآمده است هشت بار دربارهٔ خدا ، دو بار در خصوص‌جهنّم ، و یك‌دفعه در مورد عذاب .

حول : تغیّر و انفصال .

راغب گوید: اصل حول تغیّرشیء

و انفصال آن از دیگری است . باعتبار تغیّر گویند : « حال الشیء یحول » و باعتبار انفصال گویند : « حال بینی وبینک » سال را از آن حول گویند که متغیّر است و انقلاب و دوران دارد . جانب و طرف شیءرا حول گویند که میتواند بآن متحوّل شود و برگردد . حال انسان و غیر انسان همان امور متغیّره است در نفس و جسم ومال (مثل صحت ، شادی ، ثروت و ...)، حول انسان نیروی اوست در یکی ازامورفوق که متحرّل ومتغیّر است . (باختصار)

طبرسی ذیل آیه ۲۳۲ بقره گوید: حول بمعنی سال است و آن از انقلاب مأخوذ است گوئی: «حال الشیء عمّا کان علیه » شیء ازحال خود منقلب شد و گفته‌اند که از انتقال اخذ شده که گوئی: تحوّل عن المکان : ازمکان منتقل شد .

حال که معنی اصلی ومفردات آن معلوم شد لازم است بچند آیه اشاره شود .

* « وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَیْهِ تُحْشَرُونَ » انفال : ۲٤ بدانید که خدا میان شخص وقلبش حائل وفاصله میشود چون خدا مالك انسان و هر چیز است قادر است که شخص چیزی را اراده کند و خدا او را منصرف نماید و فکر و اراده‌اش را عوض کند .

* « وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ...» آل‌عمران : ۱۵۹ اگرخشن و سنگدل میبودی از دور تو پراکنده میشدند .

اینجاست که حول بمعنی دور و اطراف آمده و علّت این تسمیه چنانکه گذشت آنست که شخص میتواند بجانب خود منتقل شود . همچنین آیهٔ « وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ ... » زمر : ۷۵ و غیره .

* * *

* « وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجاً وَصِيَّةً لِأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعاً إِلَى الْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا

جُناحَ عَلَيْكُمْ فيما فَعَلْنَ في أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَاللهُ عَزيزٌ حَكيمٌ » بقره: ۲٤۰ .

« وصيّة » مفعول فعل مقدّر است يعنى « ليوصوا وصيّة » معنى آيه چنين ميشود : آنانكه از دنيا ميروند و زنانى ازخود ميگذارند : براى زنان خويش متاعى تايكسال وصيّت كنند آنگاه ورثه زنان را از خانهٔ متوفّى خارج ننمايند و اگر خودشان خارج شوند براى شما گناهى نيست ....

گفته‌اند : اين حكم پيش از تشريع عدّهٔ وفات واردبود وآيات ارث كه براى زنان هشت يك و چهاريك معين كرد همچنين عدّهٔ وفات كه چهار ماه و ده روز تعيين شد ، اين حكم را نسخ كرده‌است.

در تفسيرعياشى نقل كرده كه راوى از امام عليه السلام از حكم اين پرسيد . فرمود : اين آيه منسوخ است بآيهٔ « يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْراً » و نيز بآيهٔ ميراث .

و ايضاً نظيرآن را از ابوبصير نقل ميكند .

از فيض كاشانى ره درتوضيح روايت نقل كرده‌اند كه : تربّص يكساله با آيهٔ عدّهٔ وفات و نفقهٔ يكساله با آيهٔ ارث نسخ شده است و آيهٔ عدّهٔ وفات هر چند قبل از اين آيه واقع است ولى از حيث نزول بعد از اين آيه است . (آيهٔ عدّهٔ وفات ۲۳٤ بقره است) .

ناگفته نماند اگر شيعه و اهل سنت بمنسوخ بودن آيه تصريح نكرده بودند و رواياتى در اين زمينه نقل نميشد ممكن بود كه گفته شود : اين آيه مطلب ديگرى را ميرساند وآن‌اين است‌كه شخص ميتواند وصيّت كند زنش پس از فوت او يكسال از خانه خارج نشود و از مال شوهر دراين‌مدّت ارتزاق نمايد و ورثه قدرت‌اخراج او را در آن مدّت ندارند و اگر خودش نماند و خارج شود و ازدواج نمايد بر ورثه حرجى نيست .

طبرسى در ذيل آيه فرموده :

علماء اتفاق کرده‌اند که این آیه منسوخ است و امام صادق ﷺ فرموده : در جاهلیت چون مردی از دنیا میرفت از اصل مال بزن‌او یکسال تمام انفاق میشد سپس‌بدون میراث اخراج‌میگردید پس آیه ربع و ثمن آنرا نسخ کرد وبزن‌ازنصیب خودش‌داده میشود ونیزازآنحضرت نقل است که : این آیه را آیهٔ « یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْراً » و آیهٔ مواریث نسخ کرده است .

در المنارآنچه را که بنظر ما آمده از ابومسلم نقل کرده و از فخررازی نقل میکندکه‌قول‌ابومسلم را پسندیده و نسخ را نفی کرده است .

احتمال دیگری بنظر نگارنده میرسد و آن این است‌که امام ﷺ فرموده : وجوب حکم این آیه بوسیلهٔ آیه ارث و عدّهٔ وفات‌نسخ شده است ولی جواز و بهتر بودن آن در صورتیکه مرد وصیّت کند و زن عمل نماید ازبین نرفته است.

در هر حال باید دانست که مضمون این آیه مدّتی حکم زنان اسلامی بوده است .

* * *

* « وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ ... » بقره : ۲۳۳ مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر میدهند این برای کسی است که بخواهد شیر دادن را تمام و کامل کند .

یعنی اگرمادران نخواهندشیر تمام بدهند میتوانندکمتر ازدو سال بدهند .

محقق در شرایع فرموده : نهایت رضاع دو سال است وجایز است به بیست‌ویك ماه اکتفا شودو کمترازآن جایز نیست و اگر کسر کند برفرزند جور کرده است ولی میشود یکماه دو ماه از دو سال زیاد شیربدهد .

این فتوی مضمون روایاتی است که از اهل بیت علیهم‌السلام نقل شده از آنجمله سماعة از امام

صادق (ع) نقل‌کرده فرموده :شیر دادن بیست‌ویك ماه است . هرچه ازآن ناقص گردد برطفل ظلم‌است. در حدیث دیگری ازآنحضرت نقل است : واجب در رضاع بیست‌یك ماه است هرچه ازآن نقص شوداز شیردهنده است (نه از شریعت) و اگر بخواهد شیرتمام بدهد دوسال کامل است (وسائل کتاب نکاح ابواب احکام اولاد باب ۷۰) .

ناگفته نماند: غرض ازتفصیل این بحث ، جمع ما بین این آیه و آیهٔ « حَمَلَتْهُ اُمُّهُ کُرْهاً وَوَضَعَتْهُ کُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْراً » احقاف : ۱۵ است . این آیه‌مدت حمل و رضاع را سی ماه معیّن میکند . و با حذف دو سال اقلّ مدّت حمل شش ماه میشود .

شیخ مفید درارشادنقل‌میکند: زنی را پیش عمرآوردندکه درشش ماه زائیده بود . عمرخواست اورا سنگسارکند « بخیال آنکه زنا کرده چون لازم بود در ۹ ماه بزاید) امیرالمؤمنین (ع) بعمر گفت :اگر این زن بحکم کتاب خدا مخاصمه کند برتو غالب آید . خدا فرماید: « وَحَمْلُهُ وَفِصالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْراً » و فرماید: «وَالْوالِداتُ یُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ لِمَنْ اَرادَاَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ » چون زن دو سال تمام شیر دهد و شیردادن و بازکردن از شیر سی ماه باشد مدّت حمل او شش ماه خواهد بود. عمرچون این بشنید زن را رها کرد . با این‌حکم (اقل‌مدّت حمل) ثابت شدصحابه و تابعین بدان عمل‌کردند و فعلا نیز چنین است (ارشاد فصل قضایای آنحضرت در زمان عمر) .

علاّمهٔ امینی این‌نادره‌را درج ۶ الغدیر ص ۹۶ ببعد در سه صورت ازکتب اهل سنت نقل‌کرده است‌و در همانجاست که عمر گفت : «لولاعلی‌لهلک عمر » .

امام (ع) از جمع این دوآیه اقلّ مدّت حمل را بیان فرموده است . استفادهٔ دیگری که میشود از جمع دو آیهٔ فوق کرد آنست که بگوئیم مراد از سی ماه ، در آیه

مجموع دوران رضاع واجب واکثر مدّت حمل است .

اکثر مدّت حمل نه ماه و رضاع واجب بیست یك ماه است و جمعاً سی ماه میشود و میتوان گفت که هردو مطلب در آیتین ملحوظ است. النهایه استفادهٔ امام صلوات الله علیه از منطوق آیه و آنچه ما گفتیم از مفهوم آیه است .

* * *

* حول (بر وزن عنب) اسم فعل است بمعنی انتقال چنانکه در اقرب گفته « خٰالِدِینَ فِیهٰا لاٰیَبْغُونَ عَنْهٰا حِوَلاً » کهف : ۱۰۸ دربهشت همیشگی‌اند و انتقال از آن را نمیخواهند .

اینکه فرموده : مایل بانتقال نمیشوند دلیل آنست که در زندگی بهشتی خستگی و ملالت نیست در زندگی دنیا هر قدرکه عالی و مرفّه باشد لذّت یکنواخت خسته کننده و ملال‌آور است ولی زندگی آخرت و بهشت ملالی ندارد بلکه همیشه تازه و دلپسند است . آیهٔ فوق در نوبت خود دقیق و قابل دقّت است کدام لذّات و کدام عیش دینوی است که انسان از ادامهٔ آن خسته نشود و یکنواخت بودنش از رونق نیاندازد ؟ .

* « حیلة » بمعنی چاره است که شخص در تدبیر کارش بآن منتقل میشود و آن یکنوع تغیّر و انتقال از حال اوّلی است « لاٰیَسْتَطِیعُونَ حِیلَةً وَلاٰیَهْتَدُونَ سَبِیلا » نساء : ۹۸ نه بعلاجی قادراند و نه براهی راه میابند .

* تحویل : بمعنی انتقال و نقل هردو آمده است «فَلاٰیَمْلِکُونَ کَشْفَ الضُّرِعَنْکُمْ وَلاٰتَحْوِیلاً» اسراء : ۵۶ قادر نیستند ضرر را ازشما بدور کنند و نه بدیگری انتقال دهند . « تحویل » در این آیه متعدی بکار رفته است .

* « فَلَنْ تَجِدَلِسُنَّةِاللهِ تَبْدِیلاً وَلَنْ تَجِدَلِسُنَّةِاللهِ تَحْوِیلاً » فاطر: ۴۳ .

میشود که تحویل در آیه لازم و بمعنی انتقال باشد یعنی بروش خدا هرگز تبدیلی و انتقالی نخواهی یافت

تبدیل چنانکه المیزان گوید آنست که عافیت و نعمت بجای عذاب گذاشته شود و تحویل آنست که عذاب (مثلا) از قوم مستحق بغیر مستحق انتقال یابد . رجوع شودبه « سنة » در اقرب‌الموارد گفته : تحویل لازم و متعدی هر دو آمده است .

حوایا : روده‌ها. وآن جمع حویّه است (مفردات) ناگفته‌نماند : حوی بمعنی جمع‌کردن است در اقرب گوید : « حواه یعنی جمعه و ملکه و احرزه » .

و چون روده در شکم جمع شده و مستدیراست لذا بآن حویّه و حوایا گفته‌اند (استفاده از مجمع) .

« وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَٰلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِبَغْيِهِمْ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ » انعام : ۱۴۶ یعنی : بر یهود هر ناخنداری‌را حرام‌کردیم و از گاو وگوسفند نیز پیه را بر ایشان حرام کردیم جزآنچه برپشت آندو ویا بر روده‌ها باشدیا باستخوان‌پیوسته باشد . این تحریم بجرم سرکشی آنها بود و ما راستگو هستیم .

آیهٔ شریفه روشن میکند که اشیاء فوق در نتیجه تجاوزکاری‌بر یهود حرام شده است چنانکه آیهٔ « فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ ... » نساء : ۱۶۰ در این مضمون صریح است .

درسفر لاویان ازتورات فعلی باب ۱۱ گوشتهای حلال و حرام یهود نقل شده و شاید بتوان از آن در تفسیرآیه شریفه استفاده کرد . مقداری ازآنهاازمحرّمات اسلامی و بعضی از محلّلات آن ، ازجمله گوشت شتررا حرام و نجس دانسته است .

و ظاهراً چون یهود انکار میکردند که این تحریم در شریعت موسی برای مجازات بوده باشد و این محرّمات از اوّل حرام بوده‌اند قرآن در ردّ آن فرمود :

« كُلُّ الطَّعامِ كانَ حِلّاً لِبَني إِسْرائيلَ إِلّا ما حَرَّمَ إِسْرائيلُ عَلى نَفْسِه...... فَأْتُوا بِالتَّوْرٰيةِ فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقينَ » آل‌عمران : ۹۳ .

حوا : « وَالَّذي أَخْرَجَ الْمَرْعى فَجَعَلَهُ غُثاءً أَحْوى » اعلی : ۵ در مجمع گوید : احوی یعنی سیاهتر حوّه : سیاهی . راغب نیزاحوی را شدیدالسواد گفته است بهر حال منظور ازآن تیره رنگ است یعنی : آنکه چراگاه راروپانید وآنراخشك وتیره‌ترکرد . میشود گفت که غثاء راجع بعلف و احوی راجع بزمین چراگاه است یعنی علف آنرا خشك و زمین آنرا که سبز بود تیره‌تر کرد .

حيث : ظرف مکان و مبنیّ برضمّ است ولازم الاضافه ومضاف اليه آن پیوسته جمله است بعضی ادعا کرده که مضاف‌الیه آن گاهی مفرد میاید و بقول راجز استدلال کرده است : « اماتری حیث سهیل طالعاً ... » ولی جمهور این مطلب را انکار نموده و گفته‌اند : سهیل مرفوع و مبتداء وخبرآن محذوف است (اقرب).

« وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ » بقره : ۱۹۱ « ثُمَّ أَفيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفاضَ النّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللّهَ » بقره: ۱۹۹ .

حيث بجملهٔ فعلیه و اسمیه هر دو اضافه میشود ولی در قرآن مجید مضاف‌الیه‌آن همه جمله‌فعلیّه است .

و چون ماء کافّه برآن لاحق شود معنای شرط‌میدهد و جازم دو است (اقرب) مثل « وَحَيْثُما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ » بقره: ۱۵۰ درقرآن مجیدفقط دوفقره «حیث‌ما» آمده است بقره : ۱۴۴ و ۱۵۰ و بقیّه « حیث » و بیست نه بار بکار رفته است .

حيد : « وَجاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ ما كُنْتَ مِنْهُ تَحيدُ » ق : ۱۹ حید بمعنی کنارشدن و عدول است مثل « حادعن الطریق حیداً : مال‌عنه‌وعدل » .

در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۹ در

وصف دنیا فرموده : « وَالْعَنُودُ الصَّدُودُ وَالْحَيُودُ ، الْمَيُودُ » حیود صیغهٔ مبالغه از حید است یعنی: دنیا بسیار لجوج و مانع و بسیار کنار شونده و مضطرب است . معنی آیه چنین است : بیهوشی مرگ بحقّ آمد آن چیزی است که از آن میگریختی و متنفّربودی . این کلمه بیشتر از یکبار در کلام‌الله مجید نیست .

حیران : سرگردان . «وَنُرَدُّ عَلَى أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ» انعام : ۷۱ « حار الرجل فی امره یحار : جهل وجه الصواب » راغب آنرا مردّدبودن درکار گفته که همان سرگردانی است .

یعنی : آیا بعد از آنکه خدا هدایتمان کرده عقبگرد کنیم ؟ مانند کسیکه شیاطین او را درحال حیرت بسقوط وهلاك خوانده‌است .

کلمهٔ حیران در قرآن فقط یکبار یافت میشود .

حیص : عدول . کنارشدن. « حاص عنه حیصاً عدل وحاد » علی‌هذا این کلمه معنی و وزناً مثل حید است که گذشت . محیص اسم مکان بمعنی فرارگاه و محل کنار شدن است وآن در قرآن پنج بار آمده است « سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ » ابراهیم : ۲۱ برابر است برما خواه ناله کنیم یا صبور باشیم ما را فرارگاهی از عذاب نیست .

حیض : خون قاعدگی (مفردات ـ المنار) « وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذًى فَاعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ وَلَا تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّى يَطْهُرْنَ ... » بقره : ۲۲۲ .

در مفردات گوید : محیض بمعنی حیض و وقت حیض و مکان حیض است . ابن‌اثیردر نهایه گفته: محیض ، مصدر واسم زمان واسم مکان و بمعنی خون حیض استعمال میشود .

بهتر است محیض اوّل را در آیه بمعنی خون ومحیض دوّم را بمعنی زمان بگیریم معنی آیه چنین میشود

ترا از خون قاعدگی میپرسند بگو: آن یکنوع آزار است ، از زنان در وقت حیض کنارشوید وبا آنان مقاربت نکنید تا پاك شوند .

و اگیر محیض اول بمعنی مصدر باشد معنی چنین است ترا از قاعده بودن میپرسند بگو آن آزاری است الخ .

« پستلونك » نشان میدهد که قاعدگی و مباشرت با زنان در آن حال مورد اختلاف و گفتگو بوده تا کار بسئوال از آنحضرت کشیده است و ضمناً مطلب دارای اهمیت بوده تا قرآن مجید ببحث از آن پرداخته است .

در تورات فعلی راجع بزنان درحال قاعده بودن احکامی سخت وغیرقابل تحمل نقل شده است در سفر لاویان باب ۱۵ گوید : هر بستریکه زن حائض در آن بخوابد نجس است همچنین هرچه زن روی آن به نشیند نجس است هرکه بستر حائض را دست زند باید لباس خود را بشوید و با آب غسل کند و تا شب نجس است .

واگرزن حائض بچیزی دست زند آنچیزتا شام نجس است واگر مرد درآنحال با وی همبستر شود تا هفت روز نجس خواهد بود....

در المنار گوید : نقل است که نصاری امر حیض را سهل میگرفتند و ایضاً در المنار و مجمع هست که مردم جاهلیت بازن حائض مثل یهود در یکجا نمی‌نشستند و طعام نمیخوردند .

این امور سبب گردیده که مردم نظراسلام را ازحضرت رسول (ص) دربارهٔ حیض بپرسند و آیهٔ شریفه در جواب آنها آمده است .

ناگفته نماند اسلام دربارهٔ حائض حکم کرده که مرد دراحرام است با زن خود در حال حیض جماع کند و غیرازآن سایر لذتها حلال است وآنچه از تورات و رسوم جاهلیت نقل شد همه از نظر اسلام پوچ وبی‌معنی است و نیز زن در ایام عادت باید نماز نخواند و روزه‌نگیردو روزه‌را بعداً قضانماید

و فروعات مختصردیگری هم دارد که نقل آنهارا لزومی نیست .

بدین طریق متوجّه میشویم که لازم بوده قرآن مجید این مطلب را مطرح کند و رسومات ناهنجار جاهلیت و یهود را لغو نماید تا در این باره کمکی بزنان شود .

* « وَاللَّائِی یَئِسْنَ مِنَ الْمَحِیضِ مِنْ نِسَائِکُمْ اِنِ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ اَشْهُرٍ وَاللَّائِی لَمْ یَحِضْنَ » طلاق : ٤ آیهٔ شریفه در بیان عدهٔ طلاق است که اگر در یائسه بودن زن شكّ شود ویا زن جوان باشد ولی بعلّتی قاعده نشود هردو باید بعدازطلاق، سه ماه عدّه نگاه دارند .

یعنی زنانیکه از قاعدگی مأیوس اند اگر در یائسه بودن بتردید افتادید و همچنین زنانیکه قاعده نمیشوند، عدّهٔ آنها سه ماه است .

حیف : « اَمْ یَخَافُونَ اَنْ یَحِیفَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ وَ رَسُولُهُ » نور: ۵۰ حیف بمعنی میل درحکم است (مفردات) که آنرا حکم جور گویند . « حاف علیه حیفاً : جاروظلم » .

در نهج حکمت ۲۶۱ فرموده: « ... اِنْ کَانَتِ الرَّعَایَا قَبْلِی لَتَشْکُو حَیْفَ رُعَاتِهَا وَ اِنَّنِی الْیَوْمَ لَاَشْکُو حَیْفَ رَعِیَّتِی » رعیّتها پیش از من ازظلم زمامداران شکایت میکردند ولی من امروزازستم رعیّتم شکایت دارم .

معنی آیه چنین است : یا میترسندکه خدا ورسول برآنهاستم کند .

حیق : احاطه. فرا گرفتن. « وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ » غافر: ٤٥ آل فرعون را عذاب بد فرا گرفت در اقرب‌الموارد هست « حاق به‌حیقاً : احاطه‌به » « وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّءُ اِلَّا بِاَهْلِهِ » فاطر: ٤٣ حیلهٔ بد احاطه‌نمیکند ونمیرسد مگر اهل آنرا .

راغب گوید : گفته‌اند اصل آن حقّ است قاف اوّل به‌یا قلب شده است .

بنابراین باید معنی ثبوت و لزوم درآن‌ملحوظ باشد چنانکه در اقرب هست « حَاقَ بِهِمُ الْاَمْرُ :

لزمهم و وجب علیهم » .

درقرآن مجید فعل ماضی آن ۹ بار و فعل مضارعش یکبارآمده و همه با باء متعدّی شده است و افعال ماضی همه دربارهٔ عذابهائی است که منکرین انبیاء را محو و نابود کرد و درگرفتاری موقّتی بکار نرفته است و شاید مراد از احاطه در « لایحیق المکرالسّیء » هم احاطهٔ همیشگی باشدکه بامعنی ثبوت و لزوم مناسب است .

حین : وقت.(صحاح) «وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ » بقره : ۳٦ شما را در زمین تا وقتی قرارگاه و متاع هست « وَإِنْ تَسْئَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبْدَلَكُمْ ... » مائده: ۱۰۱ اگروقت نزول قرآن ازآنها بپرسید بر شما آشکار و روشن میشود .

راغب گوید : حین ، وقت رسیدن و حصول شیء است و آن مبهم است و با مضاف‌الیه معلوم میگردد . بعد گوید : بمعنی مدت و سال وآن و مطلق زمان میاید . ناگفته نماند آنها همه از مصادیق وقت‌اند .

در آیهٔ « هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ... » انسان: ۱ گفته‌اند: حین بمعنی مدّت است .

در اقرب گوید : حین بمعنی وقت مبهم است بهرزمان صلاحیت دارد کوتاه باشد یا دراز . ولی‌در مجمع ذیل آیهٔ ۳٦ بقره گفته: بیشتر در زمان دراز بکار میرود .

این کلمه در قرآن مجید ۳٤ بار آمده است و یکبار بصورت حینئذ « وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ »واقعه : ۸٤ که بمعنی « حین اذکان کذا » است و نیز باسم وفعل هردواضافه شده و مقطوع الاضافه نیز آمده مثل « وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ » بقره :۱۷۷ « وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَ حِينَ تَسْرَحُونَ » نحل : ٦ « فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ » مؤمنون : ٥٤ .

* « كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوْا وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ » ص : ۳

گفته‌اند لات همان لااست که تاء بآن لاحق شده و بمعنی لیس است و اسم آن محذوف و حین خبر آنست یعنی : « لَیْسَ الْحِینُ حِینَ مَناصٍ » آنوقت وقت نجات نیست معنی آیه چنین میشود : چه بسیار مردمانی که پیش‌از آنها هلاك کردیم هنگام هلاکت ناله و استغاثه کردند ولی آنوقت مهلت و نجات نیست.

حیّ : زنده. « وَتُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ ... » آل‌عمران : ۲۷ زنده را ازمرده ومرده را از زنده‌خارج میکنی .

در صحاح گوید : حیاة ضدّ موت و حیّ ضدّ میّت است تا گفته نماند: حیات در کلام‌الله مجید به حیات عادی انسان و حیوان و نبات ، و بحیات دینی و ایمانی گفته شده مثل « وَاَوْصانِی بِالصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ مادُمْتُ حَیّاً » مریم : ۳۱ و نحو « وَجَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ » انبیاء : ۳۰ و نحو « اَوَمَنْ کانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النّاسِ » انعام : ۱۲۲ که در این آیه مراد از « اَحْیَیْناهُ » حیات دینی و بصیرت است .

و نیز بحیات، آخرت اطلاق شده مثل « یَقُولُ یالَیْتَنِی قَدَّمْتُ لِحَیاتِی » فجر: ۲۴ و هکذا بآدم فهیم و عاقل حیّ گفته شده «لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیّاًوَیَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَی الْکافِرِینَ» یس : ۷۰ اینك چند آیه را بررسی میکنیم :

* « وَاللهُ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَحْیا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَاٰیَةً لِقَوْمٍ یَسْمَعُونَ » نحل : ۶۵ .

در این‌آیه مثل چند آیه دیگر زنده شدن زمین مورد نظر است . ممکن است بگوئیدزنده شدن زمین همان روئیدن تخم‌ها و دانه‌های درون زمین است ولی با مراجعه بآیهٔ دیگر خواهیم دیدکه زمین‌قطع نظر از دانه‌ها شخصاً زنده میشود گرچه برمامحسوس نیست درسورهٔ حجّ آیهٔ ۵ چنین است « ... وَتَرَی الْاَرْضَ هامِدَةً فَاِذا اَنْزَلْنا عَلَیْهَا الْماءَ

اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَاَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ » حج: ٦ اهتزاز بمعنی جنبش وحرکت و« رَبَتْ » بمعنی بالاآمدن مثل آمدن خمیر است علی‌هذا خاك شخصاً حرکت میکند و مثل خمیر میآید یعنی : زمین را خشك و افسرده بینی و چون آب برآن نازل کردیم بجنبد و برآید و از همه گیاهان بهجت انگیز میرویاند .

※ « مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ اَوْ فَسادٍ فِي الْاَرْضِ فَكَاَنَّما قَتَلَ النّاسَ جَميعاً وَ مَنْ اَحْياها فَكَاَنَّما اَحْيَا النّاسَ جَميعاً » مائده : ۳۲ .

بنظر میاید ، این آیه مانند تسبیب و دلالت بر کار است مثلا گوئیم آنکه ابتدا هواپیما را طرح ریزی کرد گویا همهٔ هواپیماهارا او ساخته است و آنکه بر تأسیس بیمارستان دلالت کرده گویا همهٔ بیمارستانهارا او ساخته است .

هکذاچون قتل عدوانی یکفرد زیربنای قتلهای دیگرو احیاء یکفرد پایهٔ احیاهای دیگراست لذا گوئیم هر که یکفرد راکشت مثل آنست که همه را کشته الخ .

و یا منظور آنست که افراد بشر از نظر خدای سبحان بحکم یك پیکرند قاتل یکنفر مثل قاتل همه و محیی یکی مانند احیا کنندهٔ همه است .

※ « يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذابِ يُقَتِّلُونَ اَبْناءَكُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِساءَكُمْ ... » اعراف: ۱۴۱ استحیاء طلب حیات و بمعنی زنده نگاه داشتن و آنرا خواستن است آیه دربارهٔ بیان مصیبت بنی اسرائیل است که فرعون برای جلوگیری‌از تولّد حضرت موسی پسران‌آنها را سر میبرید معنی آیه چنین است : عذاب بد را بشما تحمیل میکردند وآن‌این بودکه پسرانتان رامیکشتند و زنانتان را زنده نگه میداشتند و زنده ماندن آنها را طالب بودند ، شایداز آنجهت که‌خدمتکارفرعونیان باشند . بعضی گفته‌اند: ممکن است مراد از بین بردن عفت زنان باشد یعنی کاری میکردندکه سبب زوال حیاء آنها بود ولی از کلمهٔ «يُقَتِّلُونَ»

وَيُذَبِّحُونَ » که همیشه قبل از این کلمه آمده است مانع از این حمل میباشد .

* « إِنَّ اللهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ مُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذٰلِكُمُ اللهُ فَأَنّىٰ تُؤْفَكُونَ » انعام : ۹۵ ناگفته نماند زنده آنست که چهارعمل جذب ، دفع ، حرکت و تولید مثل داشته باشد مثل انسان و حیوان و علف زنده . و اگر دارای این خواصّ نباشد مرده است .

دانه و تخم تا زیرخاك نرفته است مرده و بی حرکت است و سلّول خفته‌ای میان آن هست ولی چون زیرخاك رفت در اثر حرارت و رطوبت بحرکت میاید و زنده شده رشد می‌نماید و چون بگیاه مبدّل گردید دانه‌ها وتخمهای خود را که در نوبت خود مرده‌اندبزمین میریزد و بدین شکل زنده از مرده و بالعکس بیرون میاید و این عمل از اسرار عجیب خلقت و درجهان دائمی است، زنده شدن و روئیدن انسانها از زمین در روز قیامت بآن تشبیه شده‌است « يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا وَ كَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ » روم : ۱۹ .

معنی آیهٔ اوّل چنین است : خدا شکافندهٔ دانه و هسته است زنده را از مرده خارج میکند و بیرون آورندهٔ مرده از زنده است آن است خدا، پس بکجا میروید؟!.

* « وَلَكُمْ فِي الْقِصٰاصِ حَيٰاةٌ يٰا أُولِي الْأَلْبٰابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ » بقره : ۱۷۹ آیهٔ عجیبی است در بیان موقعیّت قصاص . کوتاهترین‌جمله در جاهلیّت در این باره آن بود که میگفتند : « القتل انفی للقتل » ولی‌قرآن بااین کلمه« فِي الْقِصٰاصِ حَيٰاةٌ » آنرا از رونق انداخت .

ناگفته نماند اگرقاتل درمقابل قتل کشته شود دیگران بقتل مردم جری نمیشوند و آن سبب محفوظ ماندن خونهاست لذا قرآن‌فرمود: ای خردمندان در قصاص حیات هست .

* « وَمَا هٰذِهِ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَاِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ » عنکبوت : ٦٤ .

در مجمع از ابوعبیده نقل میکند که حیوان (بروزن قمران) و حیات هر دو بیك معنی است قاموس نیز چنین گوید . یعنی : این زندگی دنیا فقط مشغولیّت و بازیچه است و خانهٔ آخرت آن زندگی حقیقی است ایکاش میدانستند در اقرب نقل است که مراد از آن حیاتی است که مرگ در پی ندارد.

* * *

* « اَللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ » بقره: ۲۵۵ ـ آل‌عمران: ۲ « وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ » طه : ۱۱۱ « وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ » فرقان: ۵۸ « هُوَ الْحَيُّ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ » غافر: ٦۵ .

حیّ از اسماء حسنی است و آن صفت مشبهه است و دلالت بر دوام و ثبات دارد . حیات خداوند عین ذات اوست ، حیات همهٔ موجودات از خداست و از آنها قابل انفکاك است ولی حیات خدا از خدا قابل انفکاك نیست . دلیل این مطلب قید « اَلَّذِي لَا يَمُوتُ » است که گذشت یعنی : زنده‌ایکه هرگز مرگ ندارد وآیهٔ « هُوَ الْحَيُّ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ » که قصر حقیقی است یعنی زندهٔ واقعی و حقیقی فقط او است و زندگی سایر موجودات عارضی و ازجانب غیراست وحکم هلاکت بر آنها عمومیّت دارد « كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ » قصص : ۸۸ .

اگر گویند : چه میگوئید در خلود قیامت که اهل بهشت‌وجهنّم زنده بودنشان ابدی است ؟

گوئیم : ابدیّت و خلودشان ازجانب خداست نه‌عین وجودشان.

* * *

* « وَاِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِاَحْسَنَ مِنْهَا اَوْ رُدُّوهَا اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ حَسِيبًا » نساء : ۸٦ .

تحیّت : هردعا وثناوتعارفی است که شخص در روبرو شدن با شخص دیگر بر زبان میاورد و آن

در اصـل ، مصدر حیّاك الله است (المنار) .

نظر باصل مادّه، معنای زنده ماندن و زنـده نگـه داشتن میدهد چنانکه مجمع آنرا سلام کـردن و بقا گفته و راغب گـوید : آن از حیات است و سپس دعا بـرحیات را تحیّت گـفته‌انـد . در اقـرب میگـوید : « حیّاه‌الله تحیّة » یعنی خدا عمر او را زیادکند .

علی‌هذا تحیّت اعـمّ از سلام کردن است وسلام‌کردن‌ازمصادیق آن میباشد چنانکـه در مجمع ذیل آیهٔ فـوق از امـام بـاقر و صادق علیهماالسلام نقل شده کـه تحیّت سلام کـردن و سایر نیکی‌هاست . و روایت هسـت : کنیزی طـاقـهٔ ریحانی پیش امـام حسین صلوات الله‌علیه آورد ، حضرت اورا آزاد کرد ، گفتند : یك طاقه ریحان چه ارزشی دارد تا او را آزاد کنی ؟ فرمـود : خـدا مـا را چنین ادب فرموده آنگاه امام ﷺ آیهٔ «وَإِذَا حُيِّيتُمْ ... » را خـواند و فرمود : بهتر از هدّیهٔ او آزاد کردنش بود و از آیـهٔ « ... تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ » ابـراهیم : ۲۳ نیـز روشن میشود که سلام کردن از مصادیق تحیّت است .

معنی‌آیـهٔ اوّل چنین است : چون بشمـا از کسی تحیّتی شد ، تحیّتی بهتـر از آن یـا مثل آنـرا برگردانید خدا بر همه چیز حسابگر است .

اگرسلام‌کردن را مصداق‌آیه بگیریم معنی‌آنست چون‌کسی بشما سلام‌علیکم گفت در مقابل سلام ـ علیکم و یا سلام علیکم و رحمةالله بگـوئید و اگـر نیکوئی دیگـری و یا دعـائی را مصداق بدانیم مـراد آن میشود که با مثل آن یا با بهتر ازآن تلافی‌کنید .

* « فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتـاً فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِاللهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً ... » نور : ٦١ چون بخانه‌ها وارد شدید برخـودتـان سلام کنید آن تحیّتی است‌ازجانب خدامبارك و پاکیزه است .

در مجمع از حضرت صادق ؏ نقل است که آن ، سلام شخص بر اهل بیت است و آنها جواب میدهند وآن سلام شماست برخودتان « تَحِیَّةً مِنْ عِنْدِاللهِ » مشعر آنست که سلام کردن بجای تحیّاتیکه در جاهلیت بود تشریع شده است .

حیاء : شرم . « ... اِنَّ ذٰلِکُمْ کانَ یُؤْذِی النَّبِیَّ فَیَسْتَحْیِی مِنْکُمْ وَاللهُ لایَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِّ ... » احزاب : ۵۳ آن کار پیغمبر را آزار میدهد و از شما شرم میدارد ولی خدا از گفتن حق شرم نمیدارد . همچنین است آیهٔ ۲۶ بقره.

یحیی : ؏ از انبیاء بنی‌اسرائیل : پسر زکریّا است ، نام مبارکش پنج بار در قرآن مجید آمده است .

او در اثر دعای پدرش که از خدا فرزند خواست متولّد گردید ولادتش خارق عادت بود زیرا زکریّا درآنموقع پیر و ناتوان بود و زنش فرتوت و از اوّل نازابود « قالَ رَبِّ اَنّیٰ یَکُونُ لِی غُلامٌ وَقَدْ بَلَغَنِیَ الْکِبَرُ وَامْرَأَتِی عاقِرٌ قالَ کَذٰلِکَ اللهُ یَفْعَلُ ما یَشاءُ » آل‌عمران : ۴۰ همچنین است آیهٔ ۷ مریم .

او مصدّق و بشارت دهندهٔ عیسی بود و پیشوای قوم خود و پارسا و پیغمبرخدا و از شایستگان وصلحابود « ... اِنَّ اللهَ یُبَشِّرُکَ بِیَحْیٰی مُصَدِّقاً بِکَلِمَةٍ مِنَ اللهِ وَسَیِّداً وَحَصُوراً وَنَبِیّاً مِنَ الصّالِحِینَ » آل‌عمران : ۳۹ بعضی از بزرگان درتفسیر خود « حصور » را کنارگیرنده از زنان گفته است ولی چنانکه در« حصر » گذشت معنای پارسائی بهتر است و خود داری از زنان بمعنی عدم تزویج حسن نیست .

خداباودستور دادکه کتاب را محکم گیرد ودرکودکی بوی فهم و درك داد ، و مهربانی و عاطفهٔ مخصوصی عنایت فرمود ، او پاك ومتّقی بود وبپدرو مادرش نیکوئی میکرد و ستمکار و عصیانگر نبود . سلام بر او روزیکه بدنیا آمد ، روزیکه از دنیا رفت و روزیکه سر از قبر بر میدارد . « یا یَحْیٰی

خُذِالْكِتابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيّاً وَحَناناً مِنْ لَدُنّا وَزَكوةً وَكانَ تَقِيّاً . وَبَرّاً بِوالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبّاراً عَصِيّاً . وَسَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيّاً » مریم : ۱۲ ـ ۱۵ .

او همچون پدرش زکریّا و عیسی و الیاس از نیکوکاران و از عبادالله الصالحین بود « وَزَكَرِيّا وَ يَحْيى وَ عِيسى وَ إِلْياسَ كُلٌّ مِنَ الصّالِحِينَ » انعام : ۸۵ .

* * *

قرآن مجید در بارهٔ شهادت او چیزی نگفته است . در بارهٔ قتل وی نوشته‌اند که : هیرودیس حاکم فلسطین عاشق هیرودیا دختر برادرش شد و تصمیم گرفت با وی ازدواج کند اقوام و خویشان باین کار راضی بودند ، این خبر بیحیی رسید یحیی اعلام کرد که این نکاح حرام و باطل و بر خلاف دستور تورات است وشروع بمبارزه کرد . فتوای او دهان بدهان بهمه رسید .

هیرودیا پس از شنیدن این مطلب طوری دل هیرودیس را ربود که او را وادار بقتل یحیی کرد . بدستور او حضرت یحیی را سر بریدند و سرش را پیش هیرودیس و معشوقه‌اش آوردند .

حیّه : مار . « قالَ أَلْقِها يا مُوسى . فَأَلْقاها فَإِذا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعى » طه : ۲۰ فرمود ای موسی آنرا (عصا) بیانداز آنرا انداخت در دم ماری شد که بتندی حرکت میکرد.

در « ثعبان » گذشت که چرا راجع بعصای موسی گاهی ثعبان گفته شده و گاهی حیّه و گاهی جانّ والحمدلله وهوخیرختام .

خ

خاء : هفتمین حرف ازحروف الفبای عربی است . جزء کلمه واقع میشود ، بتنهائی معنائی ندارد . در حساب ابجد ششصد است .

خبء : پوشیده. نهان(اقرب) راغب گوید: هرذخیره شدهٔ پوشیده را خبأ گویند « خَبَأَهُ الشَّیْءُ خَبْأً : سَتَرَهُ » .

این کلمه در اصل مصدراست که بمعنای مفعول میاید در نهج ـ البلاغه حکمت ۵ آمده: « وَالْمُسَالَمَةُ خَبْأُ الْعُیُوبِ » : تسالم پوشیدن عیبهاست . ودر حکمت ۱۴۸ هست : « اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ » مرد زیر زبانش پنهان است یعنی چون سخن گوید قدرش معلوم میشود .

« اَلَّا یَسْجُدُوا لِلّٰهِ الَّذِی یُخْرِجُ الْخَبْأَ فِی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَیَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ » نمل : ۲۵ شیطان اعمالشان را برآنان آراسته تا خدائی را که درآسمانها وزمین نهان را آشکار میکند وآنچه پنهان میکنید و آشکار میدارید میداند ، سجده نکنند .

این ترجمه بنا برآنست که « اَلّا » را در اول آیه مشدد بخوانیم .

ظاهرقرآن آنست که این آیه سخن هدهد است که خطاب بسلیمان دربارهٔ قوم سباء گفته است ولی کلمه‌ای عجیب و قابل دقت است. نهان را آشکار میکند یعنی چه ؟

ناگفته نماند : برق در میان ذرات ابر و عسل و شیر درگلها و علفها نهان است خداوند بوسیلهٔ تخلیهٔ الکتریکی برق نهان را از میان ابرها آشکار میکند و بوسیلهٔ زنبور عسل و گاو، عسل وشیر نهان

را ظاهر میسازد .

وایضاً تمام حبوبات ومیوه‌ها وغیره درگازهای هوا واملاح‌دریا و خاك و آب ، پنهان و نهان‌انـد خداوند بوسیله گلهـا وگیاهـان و درختان آنها را هـرسال بانـدازهٔ معیّن آشـکار میسازد و در اختیار مردم قرار میدهد و نیـز نسل‌هـای آیندهٔ بشر و حیوانـات و حشرات همه در عالم مخفی و مستوراند و بتدریج آشکار میشوند وبوجود خود- ادامه میدهند .

سبحان‌الله‌چه‌واقعیّتی‌است؟!! درك هدهد چه درك عجیبی است؟! و شاید معنی آیهٔ « وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّاٰ عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ وَمٰا نُنَزِّلُهُ اِلّاٰ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ » حجر: ۲۱ همین باشد .

خبت : (بروزن‌فلس) زمین هموار . (مفردات) درمجمع‌زمین هموار وسیع گفته است . راغب گوید : سپس اخبات بمعنی نرمی و تواضـع بکار رفتـه است « اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَ اَخْبَتُوا اِلیٰ رَبِّهِمْ اُولٰئِكَ اَصْحٰابُ الْجَنَّةِ ... » هود : ۲۳ .

در مجمـع گـوید : اخبات بمعنی اطمینان است . گـویا مراد از اطمینـان حتمـی دانستن وعـدهٔ خداست .

معنی آیه چنین است: آنانکه ایمان آوردند و اعمال نیك انجام دادند و بخدا مطمئن شدند ،یاران بهشت‌اند . « فَیُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ » حج : ۵٤ تـا بآن ایمان آورند و دلشان بدان مطمئن باشد. « فَاِلٰهُکُمْ اِلٰهٌ واحِدٌ فَلَهُ اَسْلِمُوا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتینَ » حج : ۳٤ معبود شمـا یگانه‌است‌باوتسلیم‌شویدومتواضعان را بشارت بده .

خبث : (بروزن‌قفل)ناپاکی. پلیدی . « خبث خبثاً : ضدّ طاب » « وَالْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَبٰاتُهُ بِاِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّـذی خَبُثَ لٰایَخْرُجُ اِلّٰا نَکِداً » اعراف:۵۸ سرزمین پاك روئیدنیش بـاذن پـروردگـارش میرویـد و سرزمینیکه پلید وناپاك است نباتش نمیروید مگرکـم . راغب ، خبیث را ناپسند معنی‌کـرده ناپسندیی که

در اثر پلیدی است .

در مجمع ذیل آیهٔ ۲۶۷ : بقره گوید : خبیث بمعنی پلید است و خبث نقره و آهن همان است که بعد از گداختن از نقره و آهن جدا میشود ، اصل آن رداءت (پلیدی) است .

علی‌هذا خبیث آن است که ناپاك ، پلید و تنفرآور باشد اعم از انسان وکلام و قانون و طعام و غیره وضد آن طیب است که بمعنی پاك و دلچسب است .

* « اَلْخَبِیثاٰتُ لِلْخَبِیثِینَ وَالْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثاٰتِ وَ الطَّیِّباٰتُ لِلطَّیِّبِینَ وَ الطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّباٰتِ اُولٰئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمّٰا یَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَرِیمٌ » نور : ۲۶ مراد از خبیثات وخبیثین زنان و مردان ناپاك است .

آیهٔ شریفه بعد از آیات زناو لعان و افك واقع شده گویا مراد آنست که مردان و زنان پاك بحکم ایمان از این نسبتها بدوراندوبرای آنها مغفرت و روزی خوش آیند هست . بقیهٔ سخن در « طیب » است .

و اینکه فرموده : زنان پاك برای مردان پاك وزنان ناپاك برای مردان ناپاك‌اند گویا منظور انس‌و تمایل والفت است زیرا میان‌پاکان یکنوع کشش معنوی هست که بیکدیگر تمایل‌میکنندچنانکه‌ناپاکان نیزچنین‌اند. کند همجنس باهمجنس پرواز .

درمجمع از امام باقروصادق صلوات الله علیهما نقل است که فرمودند : این‌آیه نظیر آیهٔ «اَلزّٰانِی لاٰیَنْکِحُ اِلاّٰ زٰانِیَةً اَوْمُشْرِکَةً وَالزّٰانِیَةُ لاٰیَنْکِحُهٰا اِلاّٰ زٰانٍ اَوْمُشْرِكٌ » است از قرآن مجید بدست میاید اهل ایمان و عمل ، طیب و اهل کفر و فساد خبیث‌اند . و فرق خبیث و طیب در انسان ، با ایمان و عمل و عدم آندو است .

* * *

* « وَیُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباٰتِ وَیُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبٰائِثَ » اعراف : ۱۵۷ طیبات هر چیز پاك و دلچسب و خبائث هرچیزپلید و تنفرآوراست.

آیهٔ شریفه در وصف حضرت رسول ﷺ است و دلیل آنست که هر پاکیزه در اسلام حلال و هر پلید حرام است ، ظاهراً در خارج از نصّهای خاصّ که مبیّن حلال و حرام‌اند میشود بعموم آیه استناد کرد بعبارت دیگر در چیزهائی که راجع بآنها حکم بخصوصی نرسیده میشود از این آیه حکم استنباط نمود بقیهٔ مطلب را در لفظ «طیّب» مطالعه کنید .

* « وَ مَثَلُ کَلِمَةٍ خَبِیثَةٍ کَشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ اِجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مٰا لَهٰا مِنْ قَرٰارٍ » ابراهیم : ۲۶ کلمهٔ خبیثه را کلمهٔ کفروشرك گفته‌اند چنانکه کلمهٔ طیّبه را درآیهٔ ماقبل کلمهٔ توحید . ولی میشودگفت : مراداز آن عموم شرك وقانونهای غیرطبیعی وکلمات ناحق باشد ومراد ازکلمهٔ طیّبه خلاف آن . رجوع شود به « طیّب » .

خبر: (بروزن قفل) دانستن و علم بشیء . « خبر الشیء خبراً : علمه » و خبر (بروزن فرس) آنچه نقل وحکایت میشود (اقرب) « کَذٰلِكَ وَ قَدْ اَحَطْنٰا بِمٰا لَدَیْهِ خُبْراً » کهف : ۹۱ آنچه را نزد اوبود احاطه کردیم و دانستیم « وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلٰی مٰا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً » کهف : ٦٨ چگونه شکیبا میشوی در آنچه دانش تو احاطه نکرده است .

* « اِذْ قٰالَ مُوسٰی لِأَهْلِهِ اِنّی آنَسْتُ نٰاراً سَآتِیکُمْ مِنْهٰا بِخَبَرٍ ... » نمل : ۷ موسی بخانواده‌اش گفت : من آتشی دیدم بزودی ازآن برای شما خبری میاورم .

راغب گوید : خبر (بفتح اوّل و دوّم) علم باشیاء است از طریق اخبار و حکایت و گفته‌اند : خبره دانستن باطن کار است .

خبیر : دانا و آن از اسماء حسنی است و چهل‌پنج باردرقرآن مجید آمده است « اِنَّ اللّٰهَ خَبِیرٌ بِمٰا تَعْمَلُونَ » مائده : ۸ « وَهُوَ الْقٰاهِرُ فَوْقَ عِبٰادِهِ وَ هُوَ الْحَکِیمُ الْخَبِیرُ » انعام: ۱۸ درالمیزان فرموده: خبیر از خبره مأخوذ است و آن بمعنی علم بجزئیّات است وآن اخصّ از

علیم است .

* « وَلا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ » فاطر : ۱۴ فاعل « يُنَبِّئُكَ » محذوف است و « مِثْلُ خَبِيرٍ » جای آنرا گرفته است و شاید فاعل آن «احد» باشد یعنی : احدی بتو مثل مخبر دانا خبر نمیدهد در المیزان تقدیر آنرا چنین گفته : خبر نمیدهد ترا از حقیقت امر مخبری مثل مخبر دانا .

خبز : نان . « وَقالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً » یوسف : ۳۶ و دیگری گفت من خودم را می‌بینم که بالای سرم نان حمل میکنم . این لفظ تنها یکبار در قرآن یافت میشود . در دعای حضرت رسول (ص) در بارهٔ نان هست : « اَللّٰهُمَّ بارِكْ لَنا فِي الْخُبْزِ وَلا تُفَرِّقْ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُ فَلَوْلا الْخُبْزُ ما صُمْنا وَلا صَلَّيْنا وَلا أَدَّيْنا فَرائِضَ رَبِّنا » (سفینة‌البحار «خبز») :

خدا یا نان ما را برکت ده، میان ما و آن جدائی نیانداز ، اگر نان نبود روزه نمیگرفتیم ، نماز نمیخواندیم ، واجبات خدا را ادا نمیکردیم .

خبط : ضرب شدید . «خبطه بخبطه : ضربه شدیداً » (قاموس) راغب آنرا ناهموار زدن گفته مثل زدن درخت بعصا و زدن شتر پایش را بزمین . مجمع نیز چنین گفته است. در نهایه دربارهٔ مکّه و مدینه نقل شده : « نهی ان یخبط شجرها » نهی فرمود از اینکه درخت مکّه و مدینه با عصا تکان داده شود و گوید : خبط شجر آنست که درخت را با عصا بزنی تا برگش بریزد . در اقرب هست « تخبّطه : ضربه شدیداً » « اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبا لا يَقُومُونَ إِلّا كَما يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبا وَأَحَلَّ اللّٰهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبا ... » بقره : ۲۷۵ .

مسّ در آیه بمعنی جنون و و ممسوس بمعنی مجنون است (کشّاف) راغب گوید : آن کنایه از جنون است « من المسّ »

متعلق به«یتخبّطه» است و«من»برای بیان است (مجمع) .

معنی آیه‌چنین میشود : کسانیکه ربا میخورند برنمیخیزند (زندگی نمیکنند) مگر مانند کسیکه شیطان بـاو دیـوانگی و اختلال حـواس رسانده باشد . زیرا آنهـا میگویند بیع مثل رباست حال‌آنکه خدا بیع را حلال و ربارا حرام‌کرده است. ارباب‌تفاسیر « لایقومون » رابمعنی برخاستن از قبر در روز حشرگرفته وگفته‌اند : ربا خواران دیوانه از قبر سر بـرمیدارند ولـی قید « ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا ... » مانع ازاین معنی است .

در المنار و المیزان آنراقیام زندگی گرفته یعنی : ایستادن چنین مردان درزندگی مثل شخص دیوانه است‌زیرا طریق‌متعادل زندگی‌آنست که معاوضه برای رفع حاجت‌باشد مثل معاوضهٔ پول با نان وشخصیکه پول را با پول بـا اضافه معاوضه میکند ازطریق زندگی‌متعادل‌خارج شده و مثل دیوانه است .

و امّا مؤثّر بودن شیطان در جنون . در المنـار پس از نقض و اثبات احتمـال داده کـه مـراد از شیطان‌درآیه میکرب باشدوپیداست کـه میکرب علت پیدایش بسیاری از امراض است وگوید: این سخن را در تأویل روایتی کـه نقل شده : « الطاعون من وخزالجنّ » یعنی طاعـون از ضـربت جـنّ است ، گفته‌ایم . بنظر المیزان : اشعارآیه براینکه در بعضی از دیوانگان جنّ را شأنی هست ، یقینی است .

نگارنده : احتمال المنار را قریب میدانم ، شیطان بمعنی شریر و موذی است و در غیر ابلیس نیز بکار رفته است مثل « وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ ... » بقره: ۱٤ « وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ ... » انعام : ۱۱۲ .

بنابراین شاید مراد از شیطان میکرب باشد و در « ایّوب » در بارهٔ آیهٔ « مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَ عَذَابٍ » نیزاحتمال‌دادیم‌که وسوسه است نه اینکه شیطان سبب بیماری

او بود .

ولی ازانصاف نباید گذشت که: ظهور « يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطانُ مِنَ الْمَسِّ » در ابلیس و جنّ است والله العالم.

و امّا آنچه زمخشری و بیضاوی گفته که این سخن بنا بر معمول عرب است که دربارهٔ جنّ چنین عقیده داشتند . سخنی بی پایه و باطل است زیرا قرآن مجید این مطلب را بصورت قبول نقل میکند اگر رسوم عرب در نظر بود هرگز چنان در قالب قبول نمیاورد .

خبل : فساد (صحاح)خبال نیز بمعنی فساد است چنانکه راغب گفته « لاتَتَّخِذُوا بِطانَةً مِنْ دُونِكُمْ لا يَأْلُونَكُمْ خَبالاً » آل عمران : ۱۱۸ از غیرخودتان همراز مگیرید که در فساد شما کوتاهی نمیکنند « لَوْ خَرَجُوا فيكُمْ ما زادُوكُمْ اِلّا خَبالاً » توبه : ۴۷ اگر منافقان با شما بجنگ بیرون میشدند شما را فقط تباهی میافزودند .

ناگفته نماند همراز بودن کافر و رفیق بودن منافق درجنگ، سبب اعوجاج فکراست زیرا آنها همیشه با وسوسه‌ها وسخنان باطل، افکار را پریشان میکنند ؛ پس خبال هر تباهی نیست بلکه تباهی و فساد فکری است . لذاست که راغب‌در معنی آن گفته : آن فسادی است که برحیوان عارض میشودوموجب اضطراب میگردد مثل جنون یا مرضی‌که در فکر وعقل مؤثر است در اقرب گفته خبال بمعنی فساد است که در افعال وابدان و عقول باشد.خبل را افساد نیز گفته‌اند .

این کلمه فقط در دوآیهٔ فوق آمده است .

خبو : (بروزن‌فلس)خاموش شدن . « خبت النارو الحرب خبواً : سكنت و خمدت »

« مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّما خَبَتْ زِدْناهُمْ سَعيراً » اسراء : ۹۷ هر وقت‌که شعله‌اش فرو نشیند شعله‌ای برآنها بیافزائیم .

راغب گوید خبو آتش ، فرو نشستن شعلهٔ آن است که پرده‌ای از خاکستر روی آنرا میپوشاند و

اصل خباء بمعنی پرده‌ای است که با آن چیزی را می‌پوشانند .

در نهج خطبهٔ ۱۹۶ در وصف قرآن فرموده : « وَسِراجاً لايَخْبُو تَوَقُّدُهُ » چراغیکه نورش فرو نمی‌نشیند .

احتمال داردمراد ازآیهٔشریفه آن باشد که : شعلهٔ آتش آخرت هرگز فرونمینشیند و احتمال دارد که کاسته میشود ولی خدا ناقص آنرا جبران و بلکه اضافه میکند .

این کلمه فقط یکباردر کلام‌الله آمده است .

ختر : غدر . حیله (نهایه) در مجمع و اقرب بدترین حیله گفته است .

« وَما يَجْحَدُ بِآياتِنا اِلّا كُلُّ خَتّارٍ كَفُورٍ » لقمان : ۳۲ آیات ما را تکذیب نمیکند مگر هر عهدشکن کفران پیشه ، ظاهراً مراد حیله‌درعهدشکنی است .

در حدیث آمده : « ما خَتَرَ قَوْمٌ بِالْعَهْدِ اِلّا سَلَّطَ اللهُ عَلَيْهِمُ الْعَدُوَّ » (نهایه) هیچ مردمی پیمان شکنی نکردند مگر آنکه خدا دشمن را بر آنها مسلّط کرد .

این کلمه تنها یکدفعه درقرآن آمده است .

ختم : مهرزدن . گاهی بنفسه متعدی میشود و گاهی به « علی » (اقرب) « وَاَضَلَّهُ اللهُ عَلى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ » جاثیه : ۲۳ در آیهٔ دیگری بجای ختم ، طبع آمده است « اُولئِكَ الَّذينَ طَبَعَ اللهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ سَمْعِهِمْ وَاَبْصارِهِمْ » نحل : ۱۰۸ « كَذلِكَ نَطْبَعُ عَلى قُلُوبِ الْمُعْتَدينَ » یونس : ۷٤ .

* « خَتَمَ اللهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ عَلى سَمْعِهِمْ وَ عَلى اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظيمٌ » بقره : ۷

ظنّ قوی آنست که « غشاوة » مبتدای مؤخّر و « علی سمعهم » خبرمقدّم و «علی‌ابصارهم» معطوف بر « علی‌سمعهم » باشد. معنی آیه این میشود : خدا بدلهای آنها مهرزده وبرگوش‌ها و چشمهای آنان پردهٔ بخصوصی هست وآنهاراست‌عذاب بزرگ .

ناگفته نماند در اینصورت جملهٔ‌بعدی دلیل «خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ» است یعنی بردلهایشان مهرزده چون برگوش و چشم پرده دادندپیداست که اگر گوش از شنیدن حق و چشم از دیدن آیات حق در پرده باشد، قلب مهر زده میشود .

علی‌هذا این آیه نظیر آیهٔ «قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ اَخَذَ اللهُ سَمْعَکُمْ وَ اَبْصَارَکُمْ وَخَتَمَ عَلیٰ قُلُوبِکُمْ ... » انعام: ۴۶ است که مهر فقط برای قلب است و چون گوش و چشم مأخوذ شده دل ممهور میگردد .

در آیهٔ دیگری مهر برای قلب و گوش و پرده برای چشم ذکر شده است « اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰاهُ وَ اَضَلَّهُ اللهُ عَلٰی عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلٰی سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلٰی بَصَرِهِ غِشٰاوَةً » جاثیه : ۲۳ .

بنظرمیاید علت این تعبیرجملهٔ « اَضَلَّهُ اللهُ عَلیٰ عِلْمٍ » باشد چون دانستن نوعاً بوسیله شنیدن است کسیکه دانسته گمراه باشد قلب و گوش او هر دو ممهور است . و اگر گوشش مهر نداشت با وجود دانستن گمراه نمیشد . لذاست که غشاوه فقط برای چشم آمده است.

* « یُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ خِتٰامُهُ مِسْکٌ وَ فِی ذٰلِکَ فَلْیَتَنٰافَسِ الْمُتَنٰافِسُونَ » مطففین : ۲۵ ـ ۲۶ .

رحیق : خمر مخصوصی است . مجمع آنرا شراب خالص گفته است . ختام را طبرسی و راغب مایختم به وآخر طعم گفته‌اند یعنی طعم آخرآن طعم مشك مخصوصی است . بعضی‌ها آنرا مهر گفته‌اند علی‌هذا معنی آیه این است : از شراب خالص مهر خورده نوشانده میشوند مهر آن نوعی مشك است پس رغبت‌کنندگان‌درآن همچشمی کنند .

* * *

* « مٰاکٰانَ مُحَمَّدٌ اَبٰا اَحَدٍ مِنْ رِجٰالِکُمْ وَلٰکِنْ رَسُولَ اللهِ وَ خٰاتَمَ النَّبِیّینَ وَکٰانَ اللهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیماً » احزاب : ۴۰ .

ناگفته نماند : پایان دادن و بآخر رسیدن یکی از معانی ختم

است « ختمت القرآن » یعنی قرائت قرآن بآخر رساندم (راغب) .

این ازآنجهت است که پایان دادن یك شیء نوعی مهر زدن است .

خاتم را در آیهٔ شریفه فقط عاصم بفتح تا خوانده بقیّهٔ قرّاء بکسرتاء خوانده‌اند وآن بنابر قرائت کسر بمعنی ختم کننده و تمام کننده است زیرا که پیغمبران را ختم کرده و بآخر رسانده است . وبنا برقرائت فتح بمعنی آخرالنبیّین است (مجمع) درصحاح گوید : «ختمت القرآن» یعنی بآخرش رسیدم . اختتام ضدّ افتتاح است . خاتم بکسرتاء وفتح آن هر دو بیك معنی است خاتمهٔ شیء یعنی آخرآن .

در اقرب و قاموس خاتم (بکسرتاء وفتح آن) انگشتر وآخر قوم و عاقبت شیء و غیره آمده است . درکشّاف و تفسیر بیضاوی و غیره نیز بمعنی آخرالانبیاء آمده است .

ناگفته نماند : انگشتر را از آنجهت خاتم گفته‌اندکه نامه را با آن ختم و مهر میکرده‌اند چنانکه در نهایه دربارهٔ خاتم سلطان گفته است که برای ختم نامه احتیاج بخاتم دارد .

جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام ج ۱ ص ۲۲ (ترجمه) ذیل کلمهٔ خاتم گوید : همینکه پیغمبر (ص) درصدد نامه نوشتن بشاهنشاه ایران و امپراطور روم برآمد بحضرتش یادآورشدند که اگرنامه بی‌مهرباشد ایرانیان آنرانمی‌پذیرند پیغمبر مهری از نقره تهیه فرمود که روی‌آن جملهٔ محمد رسول‌الله‌نقش شده بود .

بعضی‌ها ندانسته و نفهمیده گفته‌اند : خاتم بمعنی انگشتراست و چون انگشتر زینت انگشت است لذا خاتم‌النبیّین‌بمعنی‌زینت‌پیغمبران است و از آیهٔ شریفه آخرین پیامبر بودن آنحضرت مستفاد نیست .

چه قدر احمقانه است که آیه را چنین تفسیرکنیم با آنکه اطلاق لفظ خاتم بانگشتر چنانکه گفته شد

برای آن بودکه نامه را با آن‌ختم ومهر میکردند .

صدرآیهٔ شریفه‌دربارهٔازدواج حضرت رسول (ص) بـا دختر عمهٔ خودش زینب است . زید کـه پسر خواندهٔ‌آنحضرت بود زینب رابزنی گرفت وپس‌ازطلاق دادن، حضرت او را تزویج نمود ، مردم سروصدا راه انـداختند کـه آنحضـرت زن پسرش را بعقد نکاح خود درآورده است .

و چون زیـد بن حـارثه پسر خواندهٔ آنحضرت بود و بحکم « وَمٰاجَعَلَ اَدْعِیٰائَکُمْ اَبْنٰائَکُمْ » احزاب : ٤ پسرخوانده پسرنیست وازدواج با زن او حـرام نمی‌بـاشد قـرآن فرمـود : محمد پـدر هیچ یك از مردان شما نیست ، تا ازدواج او با زن زید مانعی داشته باشد .

درکشّاف و المیزان گوید : امّا قاسم و طیّب وطاهرو ابراهیم که پسران آنحضرت بودند پیش از حدّ بلوغ ازدنیا رفتند و «رِجٰالِکُمْ» بآنهـا شامـل نیست همچنین حسنین علیهماالسلام که آنحضرت قبل از بلـوغ آنهـا از دنیـا رفـت و از « رجالکم » در وقت نـزول آیـه خارج بودند . مراد از آیه آنست که‌آنحضرت پدر هیچ یك ازمردان شما نیست نه اینکه پدرکودکان هم نیست .

معنی آیه‌چنین‌میشود: محمدپدر هیچ یك از مـردان شما نیست (و زید یکی ازمردان است پدر او هم نیست و ازدواج بـا زن زید برای او بلامانع است) .

ولیکن او رسول خدا و آخر پیامبران است وبا او نبوّت بپایان رسیده و خدا بهرچیز داناست‌آنچه فرمـوده از روی علـم و حکمـت است . دربـارهٔ اینکه خـاتم نبیّین مستلزم‌خاتم‌رسولین نیزهست رجوع شود به « رسل » .

خاتمیّت آنحضرت

اگرگویند : چـرا آنحضرت خاتم پیغمبران است و چرا بعد از وی پیغمبری نخواهد آمد ؟ .

گوئیم: علت‌خاتمیّت آنحضرت

دو چیز است یکی آنکه : احکام و دین آنحضرت با تمام ترقّی و پیشرفت وتمام مراحل زندگی قابل تطبیق است و جامعیّت آن ازلحاظ جهان بینی و جهانداری و تأمین احتیاجات فرد و اجتماع و مادّی و معنوی بحدّی است که دیگر احتیاج بقانون جدید و پیغمبرجدید نیست .

بقول یکی از متفکّرین: اگر پنجاه نفر دانشمند ممتاز از ممالك جهان انتخاب کرده و همه گونه وسائل در اختیارشان بگذاریم و بگوئیم : پنجاه سال بنشینید و مشاوره کنید تا قانونی که شامل تمام شئونات زندگی بشری باشد تنظیم نمائید . این دانشمندان در عرض این مدت نمیتوانند قانونی بجامعیّت اسلام اعمّ از آنکه مطابق با واقع باشد یا نه تدوین نمایند .

این سخن حق است و هر که بفقه اسلام مخصوصاً از نظر ائمّهٔ اهل بیت علیهم السلام وارد باشد واقعیّت این ادّعا برایش روشن خواهد شد .

دیگری آنکه حضرت رسول ﷺ در روزگاری مبعوث شد که بشریت بحدّ بلوغ و رشد رسیده بود و میتوانست با در دست داشتن برنامهٔ اسلام و با راهنمائی عقل و فهم خود زندگی کند و پیش برود در این صورت آمدن پیغمبرجدید لغو و باطل خواهد بود .

توضیح اینکه : پدر و مادرو استاد تا مدّتی کودكِ را تربیت میکنند وراهنمائی‌هایِ لازم‌رابجای میاورند و چون بحدّ رشد و درك رسید گویند : تو دیگر بقدرکفایت فهم و درك داری و میتوانی با فهم و عقل خود و راهنمائیهائیکه کرده‌ایم به‌تنهائی زندگی‌کنی دیگر احتیاج بپدر ومادر و مربّی‌نداری برو زندگی‌کن کار بدو خوبت هر دودیگربپای تواست وبکسی مربوط نیست .

بشریت نیز درچنین حالی‌قرار داشت میتوانست از فهم و عقل و

قوانین خدا استفاده کرده بزندگی ادامه دهد دیگر حاجتی بکتاب جدید و پیامبر جدید نداشت .

درمجمع ذیل آیهٔ شریفه میگوید: این حدیث از جابر بصحت رسیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : مثل من در میان انبیاء مثل کسی است که خانه‌ای بنا کرده و درکمال وزیبائی آن کوشید فقط جای خشتی باقی ماند هرکه بآن خانه وا میشد و تماشا میکرد میگفت : این خانه چه‌زیباست مگرجای‌این‌خشت ، فرمود : من بجای همان خشت هستم . انبیاء با من بآخر رسیدند این حدیث را بخاری و مسلم نقل کرده‌اند .

خدد : خدّ بمعنی رخسار و چهره است « وَلَاتُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَاتَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً » لقمان: ۱۸ راغب گوید : دو خدّ انسان همان است که از راست و چپ بینی او را احاطه نموده است . قاموس حدّ آندو را زیر چشم تا گوشهٔ لب وآن قسمت از صورت که بینی را ازچپ و راست احاطه میکند ، معیّن کرده است معنی آیه چنین میشود : ازمردم روی‌نگردان (بمردم بی‌اعتنا مباش وتحقیرمکن) و در زمین بتکبّر و شادمانی گام مزن .

* « قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ... » بروج : ٤ اصحاب گودال هلاك شدند . بقول راغب: خدّ واخدود بمعنی گودالی است مستطیل‌وعمیق و جمع آن اخادید است درصحاح نیز اخدود را چنین معنی‌کرده‌است ولی‌قید عمیق ندارد. قاموس گوید: خدّ بمعنی حفره و اخدود بمعنی جدول است .

بنظر راغب اصل آن بمعنی رخسار و استعمالش در گودال استعاره است . درنهج‌البلاغه خطبهٔ ٦٧ هست « أَضْرَعَ اللهُ خُدُودَكُمْ »: خدا چهره‌هایتان را ذلیل‌کند و در خطبهٔ ۱٦۳ در صفت طیور آمده « اَلَّتِي أَسْكَنَهَا أَخَادِيدَ الْأَرْضِ » آنهائیکه درگودالهای زمینی اسکان داده است .

اصحاب اخدود

قصهٔ اصحاب اخدود درقرآن مجیدچنین آمده‌است « قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ . اَلنَّارِ ذَاتِ الْوَقُودِ . إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ وَهُمْ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ . وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ » بروج : ٤ ـ ٨ اهل گودال هلاك شدندکه اهل آتش مشتعل وهیزمدار بودند آنها بربالای گودال نشسته بودند . و برشکنجه‌ایکه بمؤمنان میکردند ناظربودند . از آنها انتقام نکشیدند مگربرای‌آنچه بخدای‌توانا و ستوده ایمان آورده بودند .

ظاهرآیات نشان میدهد که واقعه‌ای درکاربوده است وعدّه‌ای روی طرفداری از ایمان و توحید شکنجه دیده ودرگودال‌آتش‌انداخته شده‌اند وستمگران شکنجه ده ناظر شکنجهٔ آنها بوده‌اند و مؤمنان در این باره تقصیری نداشته‌اند و دین آنها دین حقّ بوده است .

درتفسیربرهان ازعلی‌بن‌ابراهیم نقل شده : در یمن پادشاهی بود بنام ذونواس که در دین یهودیت متعصّب بود . بوی خبر دادند که در « نجران » عدّه‌ای بر دین نصرانیّت‌اند و بعیسای مسیح عقیده دارند . ذونواس برای از بین بردن آنها لشگری بنجران کشید و وادارشان کرد تا از دین خود بر گردند . آنها بوی اهمیّت نداده و در دین خود پافشاری کردند . ذونواس دستور داد خندقی حفر کرده و درآن هیزم فراوان ریختند وآتش درآن افروختند و نصاری را در آغوش‌آتش افکندند .

در این نقل هست که عده‌ای را هم با شمشیر کشتند . ولی قرآن مجید فقط بجریان سوختگان نظر دارد .

آنچه ازعلی‌بن‌ابراهیم نقل‌شد مطابق همان است که اهل تاریخ در حالات ذونواس نقل کرده‌اند

مراجعه‌ودقّت‌درآیات‌سورهٔ‌بروج نشان میدهدکه این قضیّه در قرآن مجید بدان‌مناسبت‌ذکرشده که کفّار مکّه در صدر اسلام مسلمانان را

اذیت میکردند و شکنجه میدادند و عدّه‌ای ازآنها « اَلْمُعَذَّبِینَ فِی‌اللّٰه » لقب یافتند و آنگاه قرآن مجید تهدید میکند که این کار باعث خشم خداوندی و عذاب الیم است .

خدع : حیله کردن . فریب دادن . در قاموس گوید : « خدعه خدعاً : ختله واراد به المکروه من حیث لایعلم » وخدیعه نیزبمعنی‌حیله است .

« وَاِنْ یُرِیدُوا اَنْ یَخْدَعُوکَ فَاِنَّ حَسْبَکَ اللّٰهُ » انفال : ٦٢ هرگاه بخواهند فریبت دهند خدا برایت کافی است . « یُخادِعُونَ اللّٰهَ وَالَّذِینَ آمَنُوا وَ ما یَخْدَعُونَ اِلّا اَنْفُسَهُمْ وَما یَشْعُرُونَ » بقره : ٩ .

طبرسی فرموده : یخادعون درآیه بین الاثنین نیست زیرامفاعله گاهی یکطرفی میاید مثل « عافاهُ اللّٰهُ وَ عاقَبْتُ اللِّصَّ » در اقرب ـ الموارد گوید : مخادعه مثل خدع است .

ناگفته نماند : مفاعله اغلب برای بین‌الاثنین است وگاهی برای تکثیرمیاید چنانکه درمقدّمهٔ المنجد گفته است . بنظر میاید مفاعله در آیهٔ فوق برای کثرت باشد یعنی : منافقان شدیداً باخدا خدعه‌میکنند.

﴿ « اِنَّ الْمُنافِقِینَ یُخادِعُونَ اللّٰهَ وَهُوَخادِعُهُمْ » نساء : ١٤٢ حقّاکه منافقان خدا را فریب میدهند خدا فریب دهندهٔ آنهاست .

اگر گویند : آیا میشود بخدا نسبت مخادعه داد؟ آیا میشودگفت که خدا فریب میدهد ؟ .

گوئیم : این تعبیر و نظیر آن درقرآن بسیار است مثل « وَمَکَرُوا وَمَکَرَاللّٰهُ وَاللّٰهُ خَیْرُالْماکِرِینَ » آل ـ عمران : ٥٤ « وَ قَدْمَکَرَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلّٰهِ الْمَکْرُجَمِیعاً » رعد: ٤٢ « وَمَکَرُوا مَکْراً وَمَکَرْنا مَکْراً وَهُمْ لایَشْعُرُونَ » نمل : ٥٠ « وَیَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُاللّٰهُ وَاللّٰهُ خَیْرُ الْماکِرِینَ » انفال : ٣٠ .

مکرابتدائی مذموم‌وازصفات ناپسند است ولی مکردرمقابل مکر ممدوح و قابل ستایش است مثلا کسیکه میخواهدشخصی را بخواب

دهد و پول او را بدزدد این‌شخص متوجّه شدهٔ جای پول را عوض میکند . تصمیم اوّلی مذموم وقبیح است ولی حیلهٔ شخص دوم که در واقع چاره جوئی در مقابل حیله است ممدوح میباشد .

آنچه‌درآیات فوق قابل‌دقّت است ، این است که مکرومخادعهٔ خدا درمقام ثانی آمده علی‌هذامکر پسندیده است و مذموم نیست .

خدا بکسی‌حیله نمیکندوکسی را فریب نمیدهد ، فریب دادن و حیله کردن در اثر جهل و نقصان است وخدا ازآندو بدوراست ولی کسیکه‌ازهدایت خدا اعراض میکند خود را مورد غضب خداوند قرار میدهد وگرفتار سخط حق تعالی میشود و این عبارت دیگر ، مَکْرِ خدائی است .

همچنانکه در جای رطوبی نشستن‌موجب دردپاوروماتیسم‌است همانطور شقاوت وبدبختی معلول بی‌اعتنائی بحقّ است و چون این علّیت و معلولیّت ساختهٔ خدا و مخلوق خداست لذا میگوئیم که خدا باو مکرکرد ولی واقع این است‌که باثرقبیح عمل خود گرفتار شد در اثرحسابی‌که خدا قرار داده بود .

خدن : (بروزن جبر)رفیق . (قاموس) جمع اخدان است بمذکرومؤنّث هر دو اطلاق میشود راغب گوید :آن بمعنی رفیق‌است واکثردرکسی استعمال میشودکه از روی شهوت رفیق میشود .

«وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ» نساء : ۲۵ اجرت‌آنها را بطور متعارف بدهید در حالیکه عفیف‌اند و زنا کار و رفیقگیر نیستند .

مقصود زنانی هستندکه برای خود رفیقی اتّخاذکرده وبا او زنا میکردند . بعضی‌ها گفته‌اند : مراد از سفاح زنای آشکار و از اتّخاذ رفیق زنای مخفی است . و چون سفاح با اتّخاذ خدن مقابل است این‌قول قریب بنظرمیرسد. درمجمع

از ابن عباس نقل کرده که عدّه‌ای از اهل جاهلیت زنـای آشکار را حرام میدانستند ولی زنای سرّی‌را جایز می‌شمردند. خـدا از هر دو نهی فرمود.

ناگفته نماند: اخدان دوبار در قرآن مجید آمده یکی آیهٔ فوق که دربارهٔ زنان است و دیگر آیهٔ ۵ مائده که دربارهٔ مردان رفیقه‌گیر است. و نیز ناگفته نماند: خدین بروزن امیر ازاین ماده بمعنی رفیق آمده است درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۲٤ دربارهٔ بعضی ازآشنایان فرموده: «فَشَرُّ خَدِینٍ وَ اَلْأَمُ خَلِیلٍ» یعنـی بدترین رفیق‌وپسترین دوست‌است.

خذل: رهاکـردن. یاری نکردن. «خَذَلَهُ خَذْلاً وَ خِذْلاناً: تَرَکَ نُصْرَتَهُ وَاِعانَتَهُ» بنظر راغب خذلان آنست کـه بیـاری دوستی امیدوار باشی و او تو را رهاکند. «وَاِنْ یَخْذُلْکُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِی یَنْصُرُکُمْ مِنْ بَعْدِهِ» آل عمران: ۱۶۰ اگـر خدا شما را رها کند و یاری‌ندهد پس‌کیست کـه بعـد از او شما را نصرت دهد؟.

* «وَکَانَ الشَّیْطَانُ لِلْاِنْسَانِ خَذُولاً» فرقان: ۲۹ خذول‌صیغهٔ مبالغه است یعنی شیطـان بسیار رهـا کننده و خوارکنندهٔ انسان است. امیدوار میکند وخـوار میگرداند. «فَتَقْعُدَ مَذْمُوماً مَخْذُولاً» اسراء: ۲۲.

این کلمه تنها سه بار درقرآن مجید آمـده است نهج البلاغه در حکمت ۱۷ دربارهٔ آنانکه در جنگ امام رایاری نکردند و درخانه‌های خود نشستند فرموده: «خَذَلُوا الْحَقَّ وَلَمْ یَنْصُرُوا الْبَاطِلَ» حق را رهـا کردند و باطل را نیز یاری‌ننمودند

خرب: (بروزن فلس) و خراب بمعنی ویران شدن و ویران کردن است. دراقرب‌الموارد آنرا از باب ضرب یضرب متعدی و از بـاب عـلم یعلم لازم گفته است. خرّب و اخرب هردو بمعنی‌خراب کردن است.

«وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللهِ اَنْ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ وَسَعَی فِی خَرَابِهَا...» بقـره: ۱۱٤ کیست

ستمکارتر از آنکه مانع از یاد خدا در مساجد باشد و درخرابی آنها بکوشد . خراب درآیه ممکن است بمعنی ویران شدن و ویران کردن باشد . صدرآیه میفهماندکه خراب شدن مسجد، خالی ماندنآن است گرچه حمل بویران شدن نیز جایز است .

* « يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَ أَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ » حشر : ۲ این آیه دربارهٔ بیرون راندنعدّهای ازیهود از اطراف مدینه استکه خانههای خود را از داخل خراب میکردند تا بعد از رفتن برای اهل اسلام مورد استفاده نشود و مسلمانان از خارج ویران میکردند تا راه باز کرده گرفتارشان کنند . چون خود سبب اینکار بودند لذا فرموده : خانههای خودرابدستخود وبدست مسلمانان خراب میکردند .

خروج : بیرونشدن.آشکار شدن. « وَلَوْ اَرادُوا الْخُرُوجَ لَاَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً ... » توبه : ۴۶ اگر ببیرون رفتن از برای جهاد مایل میبودند وسیلهٔ آنرا فراهم میکردند .

اخراج و خروج در خارج شدن و خارج کردن معمولی مثل خارج شدن از منزل و در ظاهر شدن مثل خروج میوه از درخت و نظائر آن بکار رفته است ولی معنی اوّلیکه همان آشکار شدن باشد در همه جا ملحوظ است ودر آیات « قالَ اخْرُجْ مِنْها مَذْؤُماً مَدْحُوراً » اعراف : ۱۸ « فَاخْرُجْ مِنْها فَاِنَّكَ رَجِيمٌ » حجر : ۳۴ « فَاخْرُجْ اِنَّكَ مِنَ الصّاغِرِينَ » اعراف : ۱۳ شاید منظور، خروج از مقام و مرتبه باشد .

خرج در آیهٔ « فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً عَلى اَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ سَدّاً » کهف : ۹۴ بمعنی مزد و اجرت است و چون آیات بعدی حکایت میکند که ذوالقرنین ازآنها کارگر و تکّههای آهن و سرب خواست ودرجواب آیهٔ فوق گفت: « ما مَكَّنّي فِيهِ رَبّي خَيْرٌ ... » لذا پیداست که غرض آنها از خرج مزد و اجرت بوده است نه وسائل

سد .

و چون مزد از مال اجرت دهنده خارج میشود و یا بصورت مزد آشکار وجدا میشود بآن خرج گفته‌اند . همچنین است خراج‌ولی راغب گوید : خرج اعمّ ازخراج است و خراج اغلب بحق الارض گفته میشود .

* « أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً فَخَرَاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ » مؤمنون : ۷۲ .

در مجمع گوید :اصل خراج و خرج هر دو یکی است و آن غلّه‌ای‌است که برسبیل وظیفه‌اخراج میشود و از آن است خراج‌ارض. منظور از خراج درآیه بقرینهٔ « خَيْرُ الرَّازِقِينَ » رزق است معنی چنین میشود : یا از آنها مزدی و اجرتی میخواهی و از این جهت قبول رسالت برایشان گران است رازق‌توخداست‌روزی پروردگارت بهتراست‌واوبهترین روزی‌دهندگان میباشد .

درآیات‌قرآن دربارهٔپیامبران و مخصوصاً حضرت رسول ﷺ تکرار شده‌که آنها بررسالت مزدی نمیخواهند « قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً ... » انعام : ۹۰ ـ شوری : ۲۳ .

خردل : علفی است که تخمهای سیاه و بسیار ریز دارد . در المنجد گوید : « نبات له حبّ صغیرجدّاً اسود » اقرب‌ الموارد آنرا خود دانه گفته است . خردل هم فارسی است وهم عربی چنانکه اقرب تصریح میکند وخردل فارسی تخمی مخصوص و تخم تره تیزك است دربرهان‌قاطع زیر کلمهٔسپندان گوید : خردل فارسی است و آن تخمی است دوائی و تخم تره تیزك را نیز گفته‌اند و بعربی حبّ‌الرشاد خوانند .

بهر حال این کلمه در قرآن مجید دو بار بکار رفته انبیاء ۴۷ و لقمان ۱٦ و در هردو منظورنشان دادن کوچکی عمل است « وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ ... وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ » انبیاء : ۴۷

برای روز قیامت میزانهای عدل‌را می‌نهیم عمل هرچند هموزن دانهٔ خردلی باشدآنرا میاریم کفایت کن برحسابگری ما .

غرض‌آنست که عمل خوب و بد آدمی هر چند باندازهٔ دانه خردل باشد ازعلم‌خدا مستور نیست و مورد ثواب و عقاب است .

خرر : خرّ (بروزن فلس) و خرور (بروزن عقول) بمعنی سقوط توأم‌با صدا است (مفردات) خریر صدای جریان آب و باد و غیره است . دیگران خروررا مطلق سقوط و افتادن گفته‌اند .

علی‌هذا درآیاتی نظیر « فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ » نحل : ۲۶ « فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ » سباء: ۱۴ «فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ ... » حج : ۳۱ مراد سقوط توأم با صدا است .

و درآیهٔ « وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا » اعراف : ۱۴۳ موسی بیهوش افتاد گویا منظور افتادن در حال صیحه است .

ودرآیهٔ « إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَٰنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا » مریم:۵۸ ونظیرآن ، بعقیدهٔ راغب بکار رفتن « خرّوا » برای تنبیه بدو امر است یکی افتادن و دیگر صدا بتسبیح. و کلمهٔ « سَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ » بعداز « خَرُّوا سُجَّدًا » سجده : ۱۵ اشاره بآنست که خریر و صدایشان فقط تسبیح و تحمید بوده است .

خرص : سخن‌گفتن ازروی حدس و تخمین . در مجمع‌دروغ گفتن معنی کرده است .

دروغ گفتن و هر سخن‌که از روی ظنّ باشد (قاموس) «خرص خرصاً : کذب ـ خرص‌فیه: حدس » (اقرب) .

« إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ » انعام : ۱۴۸ « إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ » انعام : ۱۱۶ .

بنظرمیاید که‌منظوراز«تخرصون» تخمین وحدس باشد دراین صورت « إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ » عبارت

اخیرای « إِنْ یَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ » میباشد یعنی : فقط از گمان پیروی میکنند و فقط روی تخمین وحدس سخن میگویند . شاید ظنّ نسبت بعقیده و خرص نسبت بقول است .

ماقبل آیهٔ اوّل در این است که مشرکان میگفتند : مشرك بودن و حرام دانستن ما بعضی چیزها را خواست خداست واگراو نمیخواست چنین نمیشدیم : آنوقت خدا در جواب میگوید : « قُلْ هَلْ عِنْدَكُمْ مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ... » علی هذا « إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ » راجع بعقیده و « إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَخْرُصُونَ » راجع بقول است و خلاصه آنکه عقیدهٔتان روی ظنّ و سخنتان روی تخمین است ماقبل آیهٔ اوّل نیزمؤید این احتمال است .

آیهٔ ذیل دلالتش روشنتر از آیهٔ قبل است « وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَٰنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَهُمْ بِذَٰلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ » زخرف : ۲۰ پیدا است که سخن از روی حدس مقابل سخن از روی علم است .

* « قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ . الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ سَاهُونَ. يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ » ذاریات : ۱۰ـ۱۲ خرّاصون را کذّابون معنی کرده‌اند یعنی دروغگویان هلاك شدند آنانکه در ورطه‌ای غافل و خطاکار مانده‌اند میپرسند : روزجزا کی میرسد ؟ .

ولی تدبّر در آیات ما قبل و مابعد نشان میدهد که مراد ازآن سخن گویان از روی حدس و تخمین‌اندکه دربارهٔ قیامت شكّ کرده و از روی حدس سخن میگفتند .

خرطوم : بینی (قاموس - اقرب - صحاح) « سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ » قلم: ۱۶ حتماً روی بینی او علامت میگذاریم گویا منظوراز علامت، عار وننگی است که همیشگی باشد مثل داغی روی بینی .

از مفردات بدست میاید که خرطوم در اصل بینی فیل است وهرگاه در بینی انسان بکاررود مرادقبیح شمردن است گرچه عبارت مفردات تاحدّی

مشوّش است. زمخشری نیز استعمال آنرا دالّ بر استخفاف گرفته است: خراطیم قوم بمعنی بزرگان قوم بکار رفته و نیز خرطوم بمعنی خمر آمده است (صحاح) این کلمه در کلام الله مجید فقط یکبار استعمال گردیده است .

خرق : شکافتن . قاموس پاره کردن و شکافتن و غیره گفته است . در مجمع شکافتن آمده است .

«حَتّیٰ إِذٰا رَکِبٰا فِی السَّفِینَةِ خَرَقَهٰا قٰالَ أَخَرَقْتَهٰا لِتُغْرِقَ أَهْلَهٰا ... » کهف : ۷۱ تا وقتیکه درکشتی سوار شدند کشتی را بشکست (بشکافت) موسی گفت : کشتی را شکافتی تا اهل آنرا غرق کنی ؟!! .

* « وَ جَعَلُوا اللهِ شُرَکٰاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِینَ وَبَنٰاتٍ بِغَیْرِ عِلْمٍ » انعام : ۱۰۰ جنّ را شریکان خدا قرار دادند حال آنکه جنّ را خدا آفریده است و بدروغ بیِ آنکه بدانند برای خدا پسران و دختران ساختند .

خرق بمعنی دروغ ساختن و افتراء نیز آمده است در قاموس هست : « خرق الکذب : صنعه » در معنی خرق قید فساد لازم نیست چنانکه راغب گفته بلکه اعمّ است زیرا در آیهٔ اوّل « خرقها » که حکایت عمل آن عالم است از روی فساد نبود بلکه « اخرقتها » که کلام موسی است توأم با فساد است زیرا موسی چنان فهمید .

همچنین در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۶ دربارهٔ علم خدا آمده : « خَرَقَ عِلْمُهُ بٰاطِنَ غَیْبِ السُّتُرٰاتِ » یعنی علم خدا باطن پوشیده‌ها را شکافته است . پیداست که در اینجا و امثال آن قید بدون رویّه و قید فساد جاری نیست ولی درخطبهٔ ۱۰۷ « خَرَقَتِ الشَّهَوٰاتُ عَقْلَهُ » قید فساد و بی‌تدبّری جاری است .

* « وَلٰا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ » اسراء : ۳۷ در زمین بتکبر راه مرو ، هرگز زمین را نتوانی شکافت .

خزن : (بروزن فلس) حفظ

شیء و ذخیره کردن آن در خزانه . (مفردات) و خزانه (بکسر اوّل) مکان حفظ شیء است چنانکه در اقرب آمده و جمع خزانه خزائن است در قاموس ومجمع نیز بمعنی حفظ و نگهداری آمده که توأم با ذخیره کردن میباشد .

* « فَأَنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً فَأَسْقَيْناكُمُوهُ وَ ما أَنْتُمْ لَهُ بِخازِنِينَ » حجر: ۲۲ خازنین بنابرآنچه گفته شد بمعنی حافظین است یعنی از آسمان آب نازل کردیم وشمارا با آن سیراب نمودیم و شما نگهدارندهٔ آن نیستید بلکه حافظ و ذخیره کنندهٔ آن مائیم که ازآسمان نازل کرده و در قعر زمین ذخیره و حفظ میکنیم .

* « وَقالَ الَّذِينَ فِي النّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنّا يَوْماً مِنَ الْعَذابِ » غافر: ٤٩ خزنة جمع خازن بمعنی حافظ و نگهبان است خزنهٔ جهنّم مأموران ونگهبانان آن میباشند چنانکه این کلمه دربارهٔ مأموران بهشت نیز آمده است «وَقالَ لَهُمْ خَزَنَتُها سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ » زمر : ۷۳ .

* * *

* « قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفاقِ ... » اسراء : ۱۰۰ « وَلِلّٰهِ خَزائِنُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَلٰكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَفْقَهُونَ » منافقون : ۷ « وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ إِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ » حجر: ۲۱ . مراد از این خزائن چیست ؟ قهراً مکانهائی است که چیزهای بی‌شماردرآن ذخیره‌شده‌ونگهداری میشود .

ناگفته نماند : آنچه ازانسان و حیوان و سایر جنبندگان و آنچه از اشجار و میوه‌ها و حبوبات تا بحال بدنیاآمده و بعداً خواهندآمد همه بصورت موادّ اوّلیه در هواو گازهاوآبها واملاح دریا وخاکها موجود بوده و هستند و خداوند در هرزمان وهرقدرکه بخواهد، موادّ اوّلیه را بهم آمیخته و بصورت انسان و حیوان و خوراك ونباتات و غیره بوجود میاورد .

علی‌هذا دریك مقیاس کوچك میتوان گفت : نوربیکران خورشید طبقات جوّ ، دریاهای وسیع ، خاکهای بی‌حدّ وحصر خزائن خدا و خزائن‌رحمت خدا هستند . موادّ جنبندگان بی‌شمار و میوه‌ها وغیره در آنجاها نگاهداری میشود و بمشیّت خدا بوجود میایند .

آنوقت اگر تمام موادّ و نیروهای عالم را در نظر بگیریم و بگوئیم : آنها خزائن خدایند ، مطلب روشن خواهدشد «وَلِلّٰهِ خَزٰائِنُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ» «وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّٰا عِنْدَنٰا خَزٰائِنُهُ» .

امروز ثابت شده که انواع پرتوها که ازکهکشانها ومخصوصاً از خورشید بزمین میرسند و اشعهٔ کیهانی و غیره ، در حوادث زمین دخالت تمام دارند . آنها همه خزائن رحمت خدایند . و هر چه نازل میشود ازآنها وموادّ اوّلیه نازل میشود . سبحان‌الله و الحمدلله ولاحول ولا قوّة الّا بالله . شاید معنی خزائن غیرّ از اینها باشد والله‌العالم رجوع به «حب» .

* «قٰالَ اجْعَلْنِی عَلٰی خَزٰائِنِ الْأَرْضِ اِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ» یوسف : ۵۵ خزائن‌ارض ظاهراً انبارهای مصر بودکه یوسف از پادشاه مصر خواست آنها را بوی واگذار کند تا جمع و تقسیم ارزاق اهل مصر را بعهده بگیرد مخصوصاً جمع‌آوری هفت سال اوّل و تقسیم هفت سال قحط .

خزی : خواری . اصل آن‌ذلّتی است که شرمساری میاورد (اقرب) «لَهُمْ فِی الدُّنْیٰا خِزْیٌ وَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ عَذٰابٌ عَظِیمٌ» بقره : ۱۱٤ برای آنهاست در دنیا خواری مخصوص و درآخرت عذابی بزرگ .

و این همان است که گاهی بلفظ هون‌آمده است مثل «اَیُمْسِکُهُ عَلٰی هُونٍ اَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرٰابِ» نحل : ۵۹ آیا با خواری و زبونی آندختررا بنگاه دارد یا در خاك مدفونش کند و مثل «وَمَنْ یُهِنِ اللّٰهُ فَمٰالَهُ مِنْ مُکْرِمٍ ...» حج : ۱۸ هر

که خدا خوارش کند محترم دارنده‌ای نخواهد داشت .

خزی گاهی بمعنی شرم آمده و مصدر آن خزایة (بکسر اوّل) است چنانکه در اقرب و مفردات تصریح کرده ، در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۰۴ آمده : « وَاحْشُرْنا فی زُمْرَتِهِ غَیْرَ خَزایا وَ لانادِمینَ » خزایا جمع خزیان بمعنی شرمنده و خجل است یعنی : ما را در زمرهٔ آنحضرت در حالیکه شرمنده و پشیمان نیستیم محشور فرما .

ولی در قرآن مجید پیوسته بمعنی خواری بکار رفته است و فقط در آیهٔ « وَلاتُخْزُونِ فی ضَیْفی اَلَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشیدٌ » هود : ۷۸ شاید بمعنی شرمندگی باشد یعنی : مرا دربارهٔ میهمانم شرمنده و خجل نکنید آیا در میان شما مرد کاملی نیست ؟ و نیز در آیهٔ « قالَ اِنَّ هؤُلاءِ ضَیْفی فَلا تَفْضَحُونِ وَاتَّقُوا اللهَ وَلاتُخْزُونِ » حجر : ۶۹ و در آیهٔ « فَلَمّا جاءَ اَمْرُنا نَجَّیْنا صالِحاً وَالَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّا وَمِنْ خِزْیِ یَوْمِئِذٍ » هود : ۶۶ شاید مراد از خزی عذاب و یا زبونی باشد که ناشی از عذاب است .

افعال این مادّه در قرآن از ثلاثی مجرّد و باب افعال هر دو بکار رفته است مثل « ... فَنَتَّبِعَ آیاتِکَ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزی » طه : ۱۳۴ و مثل « رَبَّنا اِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النّارَ فَقَدْ اَخْزَیْتَهُ » آل‌عمران : ۱۹۲ و نیز اسم تفضیل و اسم فاعل آمده است نحو « وَلَعَذابُ الْآخِرَةِ اَخْزی وَهُمْ لایُنْصَرُونَ » فصلت : ۱۶ ونحو « وَاَنَّ اللهَ مُخْزِی الْکافِرینَ » توبه : ۲ .

و اینکه خزی را فضیحت و عذاب و عار و غیره گفته‌اند همهٔ آنها اسباب خزی و زبونی‌اند .

خسأ : طرد شدن و طرد کردن. لازم و متعدی آمده است گویند : « خسأت الکلب فخسأ » یعنی سگ را طرد و دور کردم پس دور شد (اقرب ـ مفردات) « قالَ اخْسَؤُا فیها وَ لاتُکَلِّمُونِ » مؤمنون : ۱۰۸

گفت دور شوید و با من سخن نگوئید . « فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ » بقره: ۶۵ « قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ » اعراف : ۱۶۶ خاسئین را رانده شده ودورشدگان گفته‌اند . یعنی : بآنها گفتیم : بوزینگان مطرود شوید .

ناگفته نماند دراین ماده‌معنی حقارت وخواری نیز ملحوظ است چنانکه درکشّاف و مفردات گفته است .

« ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ » ملک : ۴ خاسئاً را خسته معنی کرده‌اند و شاید منظورآنست که چشم دور مانده و زبون شده است یعنی: دو باره نظررا بگردان چشم دورمانده از هدف بتو باز گردد و وا مانده باشد .

نا گفته نماند : چنانکه در در مفردات و اقرب و صحاح و غیره است استعمال اوّلی این کلمه را دربارهٔ راندن سگ گفته‌اند و حتی بعضی از مترجمین معاصر ، آیهٔ اوّل را اینطور ترجمه کرده است : ایسگان بدوزخ شوید .... .

ولی این سخن از ادب قرآن بدور است ، و این ماده هر چند در راندن سگ بکاررفته ولی معنی آن همان طرد با حقارت وخواری است ، چنانکه موارد استعمال آن در قرآن نیز دربارهٔ سگ نیست .

خسر : کم شدن وکم‌کردن همچنین است خسران (قاموس) در مجمع ذیل‌آیهٔ ۲۷ بقره، خسران را نقصان رأس المال وازبین رفتن آن گفته است (زیان) و خسر بر وزن فلس ، فرس ، قفل و عنق آمده است (اقرب) ولی درقرآن مجید فقط بروزن قفل بکار رفته است مثل «وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ » عصر : ۱ « وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا » طلاق: ۹ امّا خسار: در مجمع ذیل آیهٔ ۲۷ بقره آنرا هلاکت، درصحاح ضلالت وهلاکت در قاموس ضلالت وزیان نقل شده است .

علی هذا معنی «وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ

إِلَّاخَسَاراً » اسراء : ۸۲ آنست که : قرآن ظالمان را جز هلاکت و ضلالت نمیافزاید .

ناگفته نماند : فعل خسر از باب علم یعلم در قرآن مجید هم لازم آمده و هم متعدی . مثل « قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللهِ ... » انعام : ۳۱ آنانکه لقاءالله راتکذیب کردند حقّا که بزیان افتادند ومثل « اَلَّذِينَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لاٰيُؤْمِنُونَ » انعام : ۱۲ آنانکه خود را بزیان انداختند ایمان نمیاورند .

باید دانست که: خسر،خسران و خسار یك معنی بیشتر ندارد وآن نقصان و کم شدن است چنانکه صریح آیهٔ « وَلاٰتُخْسِرُوا الْمِيزَانَ » رحمن : ۹ و آیهٔ « وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ » مطففین : ۳ است و اینکه ضلالت و هلاکت را از معانی آن شمرده‌اند بدانجهت است که ضلالت و هلاکت یکنوع نقصان و زیان است .

* « وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اِطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ اِنْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَالْخُسْرَانُ الْمُبِينُ » حج : ۱۱ .

در قرآن مجید فقط این آیه است که « خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ » آمده است و این بدانجهت است که شخص متلوّن در دنیا نفاقش در اثر پیش آمدها روشن شده و مشتش بازمیشود وحیثیّت واعتبارش از بین میرود وخوارو بیقدرمیگردد و نیز در آخرت خاسر و ذلیل خواهد بود. راجع باین آیه، مطلبی در « حرف » گذشت .

* * *

* « فَاعْبُدُوا مَاشِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَلَا ذٰلِكَ هُوَالْخُسْرَانُ الْمُبِينُ » زمر : ۱۵ نظیر این آیه ، آیهٔ ۴۵ شوری است که فرموده « وَتَرٰيهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ .وَقَالَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَلَا إِنَّ الظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُقِيمٍ »

منظور از ایـن سخن کـه : زیانکاران و هلاکت یافتگان، خود و اهـل خویش را در روز قیامت بزیان انداخته‌اند ، یعنی چـه ؟ ! . زیانکار فقط خـودش را بهـلاکت میاندازد این چه ربطی باهل دارد ؟!. آنوقت چرا فقط درقیامت بزیان میانـدازد حـال آنکه عمل و رفتار و تلقین او دردنیا نیز دربارهٔ اهلش اثر دارد ؟.

گفته‌اند : چـون زیـانکاران ضلالت خودرا براهل‌بیت‌وخواص‌ّ خویش تحمیل میکنند بدیـن علّت آنها را نیز خاسر میکنند .

ولـی‌این کلّیت ندارد و « اِنَّ الْخاسِرِینَ ... » جمع محلّی بالف و لام مفید کلّیت است یعنی همـهٔ خاسرین چنین‌اند . احتمال نـزدیك بیقین آنست که مراد از « اهلیهم » اهل‌آخرت است‌که از عمل بوجود میاید چنانکه باحتمال قوی مـراد از اهل در آیه « ... یُحاسَبُ حِساباً یَسِیراً وَ یَنْقَلِبُ اِلـی اَهْلِهِ مَسْرُوراً » انشقاق : ۹ اهل‌عمل است. اهلیکه از عمل انسان تولید شده، و ربطی باهل این دنیا ندارد. در اینصورت چون زیانکاران عمل صالح ندارند درآخرت اهـل ندارند . یعنی اهل خود را هلاك کرده وازبین‌برده‌اند.

بنظرمیاید: منظور از«خسروا۔ خسران » از بین بـردن تمام رأس المال و زیان کلّی است ، یعنی‌نه از نفوسشان سرمایه‌ای مانده و نه اهلی برای آنها بوجود آمده‌است. و « خسران » در آیه متعدی است در المیزان ، بعد از ذکرقول اوّل احتمال فوق را نقل وپسندیده است و در مجمع آنرا به حسن‌کـه یکی از مفسران است نسبت میدهد و از ابن‌عباس نقل میکند: برای هر کس در بهشت منزلی و اهلی هست، هر که اطاعت خدا کرد باودادهمیشود و هرکه نافرمانی نمود بآتش میرود ومنزل و اهلش باهل طاعت تحویل میگردد و این است معنی « اُولٰئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ » این سخن با آیهٔ ما نحن فیه قابل تطبیق است .

* « وَالْعَصْرِاِنَّ الْاِنْسانَ لَفِی‌خُسْرٍ

«اِلّا الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَتَواصَوْا بِالْحَقِّ وَتَواصَوْا بِالصَّبْرِ» عصر .

بنظر میاید مراد از «خسر» کم شدن معمولی و از بین رفتن عمر است و این یك حساب طبیعی است . هرکسی با دنیا آمدن عمر و زندگانیش شروع میشود و با مردن پایان مییابد . گذشت زمان بتدریج ازعمر آدمی میکاهد. علی‌هذ همه در نقصان وکم شدن‌اند .

اگر گوئی : این حکم شامل همه است ، صالح و طالح هر دو چنین‌اند پس چرا اهل ایمان و نیکوکاران استثنا شده‌اند ؟

گوئیم : قرآن مجید دنیا و آخرت را یکجا حساب میکند و آندو را از هم جدا نمیداند . در این صورت اگر دو دانهٔ گندم را که یکی بریان شده وسلول زنده‌اش مرده و یکی عادی است در زمین بکاریم هر دو می‌پوسند و تلخ میگردند ولی اوّلی فقط میپوسد و چیزی از آن باقی نمی‌ماند ، امّا دوّمی درحال پوسیدن و تلخ شدن جوانه میزند ، ریشه میدواند ، سر از خاك بیرون میکند و بچیز دیگر که عالی و قوی و پر برکت است تبدیل میگردد .

حساب مؤمن و کافر همین است کافر فقط تباه و تمام‌میشود بتدریج زندگانی و مهلت خود را از دست میدهد ولی مؤمن درحال کم شدن بشیءدیگرکه عالی وقابل بقاست تبدیل میگردد البته با توأم بودن حساب دنیا و آخرت .

* «وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِینَ وَلا یَزِیدُ الظّالِمِینَ اِلّا خَساراً» اسراء : ۸۲ «خسار» مجموعاً سه بار درقرآن مجیدآمده است یکی آیهٔ فوق و دیگری «وَلا یَزِیدُ الْکافِرِینَ کُفْرُهُمْ اِلّا خَساراً» فاطر: ۳۹ وسوّمی آیهٔ ۲۱ از سورهٔ نوح. وهمه باضلالت تطبیق میشود.

آیهٔ اوّل که دربارهٔ قرآن است حاکی از آنست که قرآن نسبت بمؤمنان رحمت و شفای دردهای درونی و بیرونی است‌ولی

برای کفّار موجب فزونی ضلالت وتباهی‌است .آنها قرآن رامیشنوند و بـآن اعتنا نمیکنند و حجّت بـر ایشان تمام‌میشود وآن‌سبب زیادت خسار است . در دنیا همـه چیز از جهتی خیر و بمنـاسبتی شرّ اسـت همچنین اسـت قـرآن مجید نسبت باشخاص ستمگر شرّ میباشد .

* «ءَاِنّا لَمَرْدُودُونَ فِی الْحافِرَةِ... قالُوا تِلْكَ اِذاً كَرَّةٌ خاسِرَةٌ» نازعات : ۱۲ حافـرة چنانکه در « حفـر » گذشت بمعنی خلقت اوّل است . کفّارکه آیات قیامت رامی‌شنیدند میگفتند : یعنی چه بمیریم ، خـاك شویم ، باز بخلقت اوّل بر گردیم ؟! این بر گشت زیانبار و بی فایده است . حالاکه اینطور است چـرا می‌میریم ؟!. « کـرّة خاسرة : ای غیرنافعة » (اقرب) بعضی گمـان کرده‌اند : مراد از « کرّة خاسرة» آن است که کفّار عذاب را تصدیق میکردند ومیگفتند : اگرزنده شدیم بدبخت خواهیم بود . ولی بنظر ما این سخن صحیح نیست زیـرا آنها عذاب اخروی را بـاور نداشتند . بلکه بظنّ قوی مراد آنست که در اوّل گفتیم . معنی‌آیه چنین میشود: میگویند : آیا مـا پس از پوسیدن بخلقت اوّل مردود و باز گردانده خواهیم شد ... این عودت‌ورجعت زیانبار و بی‌حاصل است .

* « لاجَرَمَ اَنَّهُمْ فِی الْآخِرَةِ هُمُ الْاَخْسَرُونَ » هود: ۲۲ اخسرون‌اسم تفضیل است و حکایت از آن دارد که در روز قیامت بعضی ها خاسر و بعضی‌ها اخسراند . میشود گفت که اهل عذاب همه اخسراندچنانکه در « احسن » گذشت ولی از قرآن مجید پیداست کـه اهـل عذاب در عذاب‌متفاوت‌اندمثل « اِنَّ الْمُنافِقِینَ فِی الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النّارِ » نساء : ۱۴۵ لذا بهتر است بگـوئیم : اسم تفضیل دارای مفهوم است .

* « فَما تَزِیدُونَنی غَیْرَ تَخْسیرٍ » هود : ۶۳ مرا جزبخسران انداختن وتباه کردن نمیافزائید .

خسف : فرورفتن وفروبردن. « خسفه‌الله وخسف هو » خدا او را

بزمین فرو برد و او بزمین فرو رفت (راغب) در مجمع میگوید « خسف‌الله به‌الارض » خدا او را از زمین ناپدید کرد علی‌هذا بماه گرفتن از آنجهت خسوف گویند که نور ماه در نظر بیننده غائب و زائل میشود .

در حدیث آمده که امام کاظم علیه‌السلام فرمود : چون ابراهیم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فوت کرد ، در فوت وی سه سنت(دستوروحکم) برقرار شد یکی آنکه چون او مرد آفتاب گرفت ، مردم گفتند : در اثر فوت فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آفتاب‌گرفت. حضرت بمنبرتشریف برد و خدا را حمد و ثنا گفت پس از آن فرمود : « أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَتَانِ مِنْ آيَاتِ اللهِ، تَجْرِيَانِ بِأَمْرِهِ، مُطِيعَانِ لَهُ، لَاتَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ وَلَالِحَيَاتِهِ ، فَإِذَا انْكَسَفَتَا أَوْوَاحِدَةٌ مِنْهُمَا فَصَلُّوا ثُمَّ نَزَلَ فَصَلَّى بِالنَّاسِ صَلَاةَ الْكُسُوفِ » (وسائل ابواب صلاة الکسوف باب ۱) .

ظاهراً بگرفتن آفتاب و ماه از باب تغلیب کسوف اطلاق شده چنانکه در نهایه و مفردات حدیثی نقل است که در آن بهردو ازباب تغلیب خسوف اطلاق گردیده است.

* « فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ... لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا... » قصص : ۸۱ ـ ۸۲ قارون‌وخانه‌اش را بزمین فرو بردیم ... اگرخدا بر ما منّت نمیگذاشت ما را نیزفرو میبرد .

* « إِنْ نَشَأْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْأَرْضَ ... » سباء : ۹ « أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ ... » اسراء : ۶۸

* « فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ وَ خَسَفَ الْقَمَرُ وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ » قیامة : ۸ .

چون بموجب « إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ » تکویر: ۱ آفتاب‌خاموش شود نور ماه ناپدید میگردد و ماه میگیرد و غیر مرئی میشود و شاید از « جُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ » منظور پیوستن ماه بآفتاب باشد آنوقت این آیه بیان « خَسَفَ الْقَمَرُ » است

یعنی ماه در آفتاب ناپدید میگردد.

* * *

ناگفته نماند : تصوّر فرو رفتن در زمین که قارون بدان دچار شد و کفّار با آن تهدید شده‌اند ، بسیار طبیعی و آسان است زمین بدستور خدا زلزله میکند و در اثر آن دهان گشوده هرچه را خدا خواست در خود فرو میبرد .

این ماده در قرآن مجید مجموعاً هشت بار بکار رفته وفقط با « باء » متعدی شده است .

خشب : (بر وزن فرس) چوب ضخیم (اقرب) جمع آن خشب (بروزن عنق) است « وَاِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ » منافقون : ۴ هرگاه سخن گویند بسخنشان گوش فرا دهی گوئی آنها چوبهای تکیه داده بدیواراند .

آیه دربارهٔ منافقان است . برای توخالی بودن و عدم ایمان بچوب ضخیم تشبیه شده‌اند زیرا فقط قیافه و هیکل و زبان چرب دارند نه قلب روشن و درون پاك . و ممکن است مراد از این تشبیه نافهمی باشد یعنی حرف حق را در آنها اثری نیست و مانند چوب‌اند راغب میگوید : این کلمه رادربارهٔ شخص بی‌شرم میاورند .

ولی از صدرآیه « وَاِذَا رَاَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ اَجْسَامُهُمْ ... » بدست‌میاید که دروجه شبه همان توخالی بودن در نظر است .

خشع : خشوع بمعنی تذّلل و تواضع است « خشع‌له خشوعاً : ذّل‌وتطأمن‌فهوخاشع ... » (اقرب) راغب میگوید : خشوع بمعنی ضراعة وتذّلل است واکثراستعمال آن در جوارح است چنانکه اکثر استعمال ضراعة در تذّلل و تواضع قلبی است .

در مجمع ذیل آیهٔ ۴۵ بقره آمده : خشوع و تذّلل و اخبات نظیرهم‌اند و ضدّ خشوع تکبّر و خودپسندی است وخشوع وخضوع قریب‌المعنی‌اند مگر آنکه خضوع در تواضع بدنی و اقرار بخدمت و

خشوع در تواضع صدا و چشم است واصل مادّهٔ ازنرمی وآسانی است .

راغب درمادّهٔ خضع،خضوع و خشوع را در معنی یکی دانسته و میان آندو فرقی قائل نیست . جوهری نیز در صحاح چنین گفته است . در قاموس از جملهٔ معانی آن ، سکون و فروتنی شمرده شده است .

ناگفته نماند : آنچه مسلم است این است که خشوع بمعنی تذّلل وتواضع‌است وآن باسکوت وآرامی واطاعتْ وسربزیرانداختن قابل جمع و تطبیق است . و امّا راجع به تذّلل قلبی یا جوارحی و بعبارت دیگر راجع بتذّلل درونی و بیرونی ، بنا برتصریح قرآن در هر دو بکار میرود و رفته است . مثل « أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللهِ وَ مَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ ... » حدید : ۱۶ آیا برای مؤمنان وقت آن نرسیده که دلهایشان بیاد خدا وآن حقی که نازل شده خاشع و متواضع شود .

در این کریمه چنانکه می‌بینیم خشوع در تواضع قلبی بکار رفته است .

« وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمٰنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً » طه: ۱۰۸ صداها برای مذّلت در پیشگاه خدا، بیفتد وآرام میشود و جز صدای حفیف نشنوی . « خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ » قلم : ۴۳ « وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ » غاشیه : ۲ و در این سه آیه‌درتواضع‌وتذلّل بیرونی‌استعمال شده است .

* « وَتَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ ... » شوری : ۴۵ « مِنَ الذُّلِّ » بیان « خاشعین » است یعنی این خشوع و فروتنی در اثر ذّلت و زبونی است معنی‌آیه چنین میشود: آنها را می‌بینی بعذاب نزدیکشان کنند در حالیکه از ذّلت آرام‌اند و از گوشهٔ چشم مینگرند .

* * *

ناگفته‌نماند: خشوع درقرآن

صفت موجودات جامد نیز آمده مثل « لَوْ اَنْزَلْنا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ ... » حشر : ۲۱ ومثل « وَ مِنْ آياتِهِ اَنَّكَ تَرَى الْاَرْضَ خاشِعَةً فَاِذا اَنْزَلْنا عَلَيْهَا الْماءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ ... » فصلت : ۳۹ .

آية اوّل می‌فهماند که کوهها نسبت بخدا باشعور و درک‌اند و اگر قرآن بآنها نازل میشد ازترس خدا فروتنی و اطاعت میکردند چنانکه درآية « وَاِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ ... » بقره : ۷۴ نسبت خشیت بسنگ داده شده است . و در آية دوّم منظور ازخشوع آرام و بیحرکت بودن است یعنی : از جملهٔ نشانه‌های خدا آنست که زمین را آرام و بی‌حرکت می‌بینی وچون آب برآن نازل کردیم حرکت میکند و میاید ...

خشية : ترس شدید. دراقرب الموارد از کلیّات ابوالبقاء نقل شده : خشیت ازخوف شدیدتراست چون این کلمه مأخوذ است از « شجرة خاشية » و آن درختی را گویند که بالکلیّه بخشکد و خوف بمعنی نقصان و از « ناقة خوفاء » (شتر مریض) اخذ شده که مریض است ولی از بین نرفته . و خشیت در صورتی گفته میشود که شیء مخوف دارای عظمت باشد ولی خوف از ضعف خائف است .

اینکه گوید : خوف ازضعف نفس خائف است ، مورد تصدیق قرآن نیست بلکه آن جبن است و خوف در بسیاری از موارد قرآن مجید ممدوح آمده است مثل « وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ » رحمن : ۴۶ « اِنّی اَخافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعالَمينَ » مائده : ۲۸ .

در مفردات میگوید : خشية ترسی است آمیخته با تعظیم . و اکثراً باعلم بچیزیکه ازآن میترسند توأم است ، و لذا علماء بآن مخصوص شده درآية « اِنَّما يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ » فاطر : ۲۸.

ولی قول راغب کلیّت ندارد مثلا درجاهائی ازقبیل « ...وَتِجارَةٌ

تَخْشَوْنَ كَسادَها » توبه : ۲۴ « وَإِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفاقِ ... » اسراء : ۱۰۰ تعظیم معنائی ندارد و در بعضی جاها که تعظیم استفاده میشود مربوط بمضاف‌الیه آن است مثل خشية الربّ ، خشية القيامة، خشية العذاب . نه خود خشیت .

بهتر است آنرا ترس شدید بدانیم چنانکه نقل شد . و یا بیم توأم با پرهیز چنانکه از مصادیق آن فهمیده میشود .

* « وَأَمَّا الْغُلامُ فَكانَ أَبَواهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينا أَنْ يُرْهِقَهُما طُغْياناً وَكُفْراً ... » کهف : ۸۰ جوهری از اخفش نقل کرده که « خَشِينا » بمعنی کراهت است مجمع‌البیان نیز آنرا از بعضی نقل کرده است . ولی اگر آن ، در قرآن سخن خدا باشد مطابق گفتگوهای بشر آمده یعنی : پسر، والدینش مؤمن بودند بیم آن داشتیم که پدر و مادرش را بطغیان و کفر درکشد و اگر از کلام خضر باشد مطلب سهل و عادی است .

* « فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشىٰ » طه : ۴۴ تذکّر قبول تذکیر وایمان بآن است وخشیت ازمقدمات قبول میباشد یعنی : بزبان خوش با او سخن گوئید شایدایمان بیاورد و یا لااقلّ بترسد و نزدیك بایمان باشد بعض آنچه را که میگوئید بپذیرد .

* وإِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ » ملك : ۱۲ خشية بغيب در عدّه‌ای از آیات بکار رفته مثل آیهٔ فوق و آیهٔ ۳۳ ق و ۱۱ یس، رجوع شود به«غیب»

* « وَإِنَّ مِنَ الْحِجارَةِ لَما يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهارُ وَإِنَّ مِنْها لَما يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْماءُ وَإِنَّ مِنْها لَما يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ ... » بقره : ۷۴ بعض سنگها نهرها ازآن بشکافد و بعضی از آنها شکافته شده و از آن آب بیرون میاید وبعضی ازآنها ازترس خدا فرود افتد ...

در این آیه ، بسنگها نسبت خشیت داده شده که ازافعال ذیشعور است همانطور که در آیهٔ « لَرَأَيْتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللهِ »حشر :

۲۱ نسبت خشوع بکوهها داده شده است .

ناگفته نماند: افتادن سنگها، در اثر زلزله یا جاری شدن سیلابها ازکوهها ویا دراثریخ بستن قطرات باران میان شکاف سنگهاست که در اثر ازدیاد حجم ، سبب شکافته شدن و فروریختن آنها میگردد ولی چرا این فرو ریختن ، هبوط بسبب ترس از خدا نامیده شده است ؟!.

المیزان در علّت این تسمیه میگوید : چون تمام سببها منتهی بخدای سبحان است. افتادن سنگها پیروی از دستور خداست . آنها دستور خدا را می‌فهمند چنانکه فرموده « وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ » اسراء : ٤٤ و فرموده « كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ » بقره: ۱۱٦ انفعال شعوری همان خشیت است پس آنهاازخوف خدا فرود میافتند و آیه مثل « وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ » رعد: ۱۳ است ...خلاصه. این آیه و آیات دیگر روشن میکند که کوهها شعور دارند .

* « إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ » مؤمنون : ۵۷ در بارهٔ این آیه و آیهٔ ۲۸ سورهٔ انبیاء به « شفق » رجوع شود .

خصص : اختصاص بمعنی ویژه شدن است . در مجمع ذیل آیهٔ ۱۰۵ بقره میگوید : اختصاص بچیزی، آنست که در آن تنهاباشد و ضدّ آن اشتراك است . راغب نیز چنین گفته است .

* « وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ » بقره: ۱۰۵ اختصاص چنانکه در اقرب الموارد تصریح میکند لازم ومتعدی هر دو آمده است و در آیهٔ فوق متعدی بکاررفته یعنی: خدا هرکه را خواهد برحمت خویش مخصوص میکند . همچنین است آیهٔ ٧٤ آل- عمران .

* « وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً » انفال: ۲۵ «خاصّة» ضدّ عامّه و دربارهٔ چیزی است که بفردی یا بقومی مخصوص باشد

و آن در آیهٔ فوق ، مفعول مطلق و یا حال است از « اَلَّذِینَ ظَلَمُوا » و تاء آن گفته‌اند برای تأنیث و گفته‌اند برای مبالغه است مثل راویة (اقرب) یعنی : بترسید ازفتنه‌ایکه تنها برستمگران نمیرسد بلکه عموم را فرا میگیرد .

﴿ « وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ » حشر : ۹ خصاصه بمعنی فقر و احتیاج است طبرسی فرماید : اصل آن از اختصاص است گویاانسان درشیء محتاج الیه منفرد و مخصوص میشود .وگویند اصل آن بمعنی شکاف وروزنه است مثل « القمر بدامن خصاص الغیم » یعنی ماه از شکاف ابرآشکار شد .

در اقرب گوید : خصاص هرخلل وخرقی است که در درب و پرده و غیره باشد و مفرد آن خصاصه است . معنی آیه چنین میشود : دیگران را برنفس خود ترجیح میدهند و اختیار میکنند هر چند خود محتاج و فقیر باشند .

مادّهٔ خصص در قرآن کریم فقط درچهار محل فوق‌آمده است .

خصف : چسباندن . قرار دادن « وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ » اعراف : ۲۲ ـ طه : ۱۲۱شروع کردندبردوعورت‌خویش از برگهای باغ بچسبانند و قرار دهند تا عورتشان مستورگردد .

طبرسی فرماید : اصل‌خصف ضمّ و جمع‌کردن است در اقرب الموارد آمده : « خصف العریان الورق علی بدنه: الصقه واطبقه‌علیه ورقة ورقة لیستتربه و فی القرآن « وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ » .

این‌کلمه فقط در دو محلّ فوق در قرآن مجید آمده است .

در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۵۸ دروصف حضرت‌رسول صلی الله علیه و آله فرموده «یَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ وَ يَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ » : با دست خودکفش‌خویش رامیدوخت و لباس خویش را وصله میزد و حدیث «خاصف النعل» که آنحضرت دربارهٔ علی علیه السلام فرمود مشهوراست

ابوسعید خدری نقل کرده رسول‌خدا فرمود از شما کسی است که روی تأویل قرآن میجنگد چنانکه من روی تنزیل جهاد کردم. ابوبکر گفت: او منم؟ فرمود نه. عمر گفت: اومنم؟ فرمود: «لاولکنّه خاصف النعل» متوجّه شدیم دیدیم علی (ع) کفش آنحضرت را وصله میزند.

خصم: دشمن. «وَهَلْ اَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ اِذْتَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ» ص: ۲۱ آیا خبر دشمنان رادانسته‌ای؟ آنگاه که از محراب بالا رفتند.

«خصم» مصدر و صفت هر دو آمده و نیز در واحد و جمع بکار رفته است چنانکه در آیهٔ فوق منظور از آن جمع است. وهمچنین است در آیهٔ «هٰذانِ خَصْمانِ اخْتَصَمُوا فی رَبِّهِمْ» حج: ۱۹ که مراد دو گروه مؤمن وکافر است.

اختصام وتخاصم هردوبمعنی مخاصمه است (اقرب) «لاتَخْتَصِمُوا لَدَیَّ وَقَدْ قَدَّمْتُ اِلَیْكُمْ بِالْوَعیدِ» ق: ۲۸ «اِنَّ ذٰلِكَ لَحَقٌّ تَخاصُمُ اَهْلِ النّارِ» ص: ۶۴ «یَخِصِّمُونَ» در آیهٔ «ما یَنْظُرُونَ اِلّاصَیْحَةً واحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ یَخِصِّمُونَ» یس: ۴۹ دراصل «یَخْتَصِمُونَ» بود تاء بصاد بدل شده و در آن ادغام گردیده است.

خصام در «وَهُوَاَلَدُّ الْخِصامِ» بقره: ۲۰۴ بقول زجّاج جمع خصم است و فَعْل (بفتح اوّل و سکون دوّم) اگرصفت باشد بروزن فِعال (بکسراوّل) جمع بسته میشود مثل صَعْبٌ و صِعاب و ازخلیل نقل شده که آن مصدر است بمعنی مخاصمه (مجمع‌البیان) ولی در آیهٔ «وَهُوَ فِی الْخِصامِ غَیْرُمُبینٍ» زخرف: ۱۸ یقیناً مصدر و بمعنی مخاصمه است

خصم (بروزن کتف) وخَصوم (بفتح اوّل) بمعنی مخاصم و مجادل است مثل «... بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ» زخرف: ۵۸ بلکه آنها مردمی مخاصمه‌گراند.

خَصیم: بمعنی کثیرالمخاصمه میباشد «فَاِذاهُوَ خَصیمٌ مُبینٌ» نحل: ۴.

* «قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظیمٌ اَنْتُمْ عَنْهُ

مُعْرِضُونَ . مٰاکٰانَ لِیَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الْاَعْلٰی اِذْیَخْتَصِمُونَ. اِنْ یُوحٰی اِلَیَّ اِلّا اَنَّمٰا اَنَانَذیرٌمُبینٌ » ص ۶۷ـ۷۰

بنظر میاید : مراد از اختصام ملاءاعلی همان مناقشه ملائکه در باره خلقت آدم و خلافت او در روی زمین و مخالفت ابلیس لعین است . مناقشه‌ایکه با خدا کردند و یا مناقشه‌ایکه میان خودشان بود چنانکه آیات بعدی دربارهٔ خلقت و خلافت آدم و مخالفت شیطان و قرینهٔ اختصام فوق میباشد .

یعنی : من باینها دانا نبودم‌و خدا وحی کرده است. و شما ای کفّار مکّه از آن اعراض میکنید و بآن اهمیت نمیدهید .

* « أَمِ اتَّخَذَ مِمّٰا یَخْلُقُ بَنٰاتٍ وَاَصْفٰاکُمْ بِالْبَنینَ وَ اِذٰابُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِمٰاضَرَبَ لِلرَّحْمٰنِ مَثَلاً ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَهُوَکَظیمٌ. اَوَمَنْ یُنَشَّؤُا فِی الْحِلْیَةِ وَهُوَفِی الْخِصٰامِ غَیْرُمُبینٍ » زخرف : ۱۶ ـ ۱۸ یا از آنچه میافریند دخترانی اخذ کرده و شما را با پسران برگزیده است ؟ و چون یکیشان را بچیزی (دختری) که بخدا نسبت داده بشارت دهند چهره‌اش سیاه و دلش پر از غصّه میگردد . آیا آنکه در زیوربزرگ میشود و در مخاصمه آشکار کنندهٔ دلیل نیست ؟ .

آیهٔ سوّم‌راچنین معنی کرده‌اند : آیا و برای خدا قرار دادند یا آیا خدا اتخاذ کرده برای فرزندی ، دخترانی را که در زیور تربیت وبزرگ میشوند ودرموقع مخاصمه بتقریر حجت و دلیل خویش قدرت ندارند ؟ .

بعقیده المیزان این سخن بیان واقع است زیرا زن طبعاً از حیث عاطفه از مرد قوی و از حیث‌تعقل از مرد ضعیف است و مرد بعکس زن میباشد وشاهد واضح‌عاطفه‌اش همان علاقهٔ شدید او بزیور وضعف او در تقریر دلیل خویش است .

ممکن است بگوئیم : این سخن قول‌مشرکان است‌که درموقع بشارت بدختر میگفتند :آیابشارت میدهید دختری را که ... و اگر از

کلام خدا باشد بیان واقع است چنانکه المیزان گفته .

خضد : خم کردن شاخهٔ نرم « وَ اَصْحٰابُ الْیَمینِ مٰا اَصْحٰابُ الْیَمینِ فی سِدْرٍ مَخْضُودٍ وَطَلْحٍ مَنْضُودٍ » واقعه : ۲۸ اصحاب یمین چه اصحاب یمین در کنار درخت سدر مخصوصی‌اند که شاخه‌اش از کثرت میوه خم شده و درخت مخصوصی که میوهٔ آن بالای هم دیگر است .

درمجمع البیان میگوید : اصل خضد خم کردن چوب نرم است . در نهایه آورده : اصل خضد شکستن شیء نرم است بطوریکه از محل جدا نشود وگاهی بمعنی قطع باشد در صحاح نیز : خم کردن گفته است در قاموس و اقرب یکی از معانی آنرا : شکستن بدون جدا شدن از محل گفته است .

علی‌هذا مراد از « مخضود » درآیهٔ شریفه خم‌شده ازکثرت میوه است .

راغب آنرا بمعنی قطع گرفته و مخضود را مکسور الشوك (بی خار) معنی کرده است . درمجمع با آنکه اصل خضد را خم کردن گفته ولی مخضود را درختیکه خارش قطع شده (بی‌خار) تفسیر نموده . کشاف نیز آنرا درختیکه خار ندارد معنی کرده .

بیضاوی احتمال داده که مراد بی‌خار و یا خم شده از کثرت بار باشد . احتمال دوّم در کشاف از مجاهد نقل شده است و محمدعبده درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۰۳ که دروصف دنیا فرموده « قَدْصٰارَ حَرٰامُهٰا عِنْدَ اَقْوٰامٍ بِمَنْزِلَةِ السِّدْرِ الْمَخْضُودِ » نیز هر دو احتمال را داده است .

این کلمه درکلام‌الله مجید فقط یکدفعه آمده است .

خضرة : سبزبودن « اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ اَنْزَلَ مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً فَتُصْبِحُ الْاَرْضُ مُخْضَرَّةً » حج : ۶۳ آیا ندیدی که خدا از آسمان آب می‌باراند و زمین سبز میشود . خضر (بروزن کتف) بمعنی اخضر و سبز است و مراد از آن در آیهٔ « فَاَخْرَجْنٰا مِنْهُ خَضِراً نُخْرِجُ مِنْهُ حَبّاً مُتَرٰاکِباً ... »

انعام : ۹۹ کشت است یعنی : از آن‌آب زرع رویاندیم و از زرع دانه‌های رویهم سوار شده بیرون آوردیم .

خضر (بروزن قفل) جمع اخضر است مثل « وَسَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ وَاُخَرَ یٰابِساتٍ » یوسف : ۴۶ و مثل « عٰالِیَهُمْ ثِیٰابُ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَ اِسْتَبْرَقٌ ... » انسان : ۲۱ و مثل مُتَّکِئینَ عَلیٰ رَفْرَفٍ خُضْرٍ... » رحمن : ۷۶ .

* « اَلَّذی جَعَلَ لَکُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ نٰاراً فَاِذٰا اَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ » یس : ۸۰ خدائیکه از درخت سبز برای شما آتشی پدید آورد که از آن میافروزید .

ناگفته نماند : در هر درخت سبز آتش نهفته است بطوریکه اگر دوچوب تر بهم‌سائیدهٔ شونه میسوزند و آتش میگیرند . آتش سوزی جنگلها که در « عصر » خواهدآمد بواسطهٔ بهم سائیده شدن درختان جنگلی در اثر گردبادهاست . ولی چون الف و لام « الشجر » در آیهٔ شریفه برای عهد ذهنی است لذا از آن درخت معلومی در نظر است .

نقل کرده‌اند : درخت مرخ (بروزن فلس) و درخت عفار (بروزن مدار) دو درخت‌اند که با سائیدن بیکدیگر آتش میگیرند و مشتعل میگردند .

وازکلمهٔ «فَاِذٰا اَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ» روشن میشود که عربها با سائیدن آندو بیکدیگر آتش میافروخته‌اند . لذا باید گفت مراد از « الشجر » همان دو درخت است . در آیهٔ شریفه از این مطلب ، تقویب معاد در نظر است یعنی : خدائیکه از درخت سبزوترآتش سوزان خارج میکند، میتواند ازاستخوان پوسیده آدم زنده بیرون آورد .

در قاموس میگوید : مرخ درختی است که زود مشتعل میشود و عفاردرختی است‌که با آن آتش میافروزند .

خضع : خضوع چنانکه در اقرب و قاموس گوید بمعنی : تواضع ، سربزیر انداختن وآرامی

است . صحاح نیز آنرا فروتنی و سربزیرانداختن گفته است . راغب میان آن و خشوع که گذشت فرقی نمیداند .

« فَلاٰتَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَیَطْمَعَ الَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً » احزاب : ۳۲ آیه دربارهٔ زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله است خضوع را درآیه نازک و نرم سخن گفتن معنی کرده‌اند که همان سخن گفتن با ناز و عشوه است . وآن یکنوع تواضع در سخن است . یعنی : در سخن گفتن نرمی (و ناز) نکنید تا مریض القلب در شما طمع کند و سخن بطور متعارف گوئید .

* « اِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السَّمٰاءِ آیَةً فَظَلَّتْ اَعْنٰاقُهُمْ لَهٰاخٰاضِعِینَ » شعراء : ۴ خضوع اعناق سربزیر افتادن آنهاست در اثر زبونی و خواری ، ولی از آیهٔ ماقبل استفاده میشود که از آن طاعت و فرمانبری مراد است ، در اقرب الموارد آمده : چون خضع بالام متعدی شود بمعنی اطاعت آید « خضع له : انقاد » در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۸۴ آمده « خَضَعَتِ الْاَشْیٰاءُ لَهُ وَ ذَلَّتْ مُسْتَکِینَةً لِعَظَمَتِهِ » ولی در جملهٔ « مٰا اَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَالْحٰاجَةِ وَ الْجَفٰاءَ عِنْدَالْغِنیٰ » نهج البلاغه نامه ۳۱ ، مقصود از خضوع تواضع و فروتنی است .

در خاتمه مخفی نماند که در قرآن مجید : این مادّه بیشتر ازدو مورد فوق نیامده است .

خطأ : اشتباه. ناگفته‌نماند: خطا و اشتباه سه قسم است .اوّل آنکه کاری ناشایست را از روی عمد و بی‌اعتنائی انجام دهند ، اینگونه خطا مسئولیّت آور ومورد بازخواست است وآن مثل جهالت عمدی است که در « جهل» گذشت مثل « وَلاٰتَقْتُلُوا اَوْلاٰدَکُمْ خَشْیَةَ اِمْلاٰقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَ اِیّٰاکُمْ اِنَّ قَتْلَهُمْ کٰانَ خِطْأً کَبِیراً » اسراء : ۳۱ پیداست که مشرکان فرزندان‌خویش را از روی عمد واراده میکشتند و علّت خطا بودن همان ناشایست بودن آن عمل است .

« خطاء » درآیهٔ شریفه بکسر

خاء و فتح آن هر دو خوانده شده است . و آنرا بکسر اوّل ، گناه معنی کرده‌اند در قاموس گوید : آن بمعنی گناه یا گناه عمدی است در مجمع آمده : « خطیء یخطاء خطاء » آنگاه گویند که گناه از روی عمد باشد و خاطیء نیز از آن است یعنی آنکه از روی عمد خطا کار است راغب نیز در مفردات چنین گفته است .

تمام گناهان که از آنها بخطا و خطیئه و خطایا تعبیر شده همه از این قبیل‌اند مثل « بَلٰى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ اَحٰاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَاُولٰئِكَ اَصْحٰابُ النّٰارِ » بقره : ۸۱ « مِمّٰا خَطِيئٰاتِهِمْ اُغْرِقُوا فَاُدْخِلُوا نٰاراً » نوح : ۲۵ « آمَنّٰا بِرَبِّنٰا لِيَغْفِرَلَنٰا خَطٰايٰانٰا ... » طه : ۷۳ .

دوّم آنکه کار شایسته‌ای اراده کند ولی خلاف آن واقع شود مثل آنکه میخواست پرنده‌ای شکار کند اشتباهاً انسانی را کشت . این خطا قابل عفو و غیرمسئول است و فاعل آنرا مخطیء گویند نه خاطیء مثل « وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنٰاحٌ فِيمٰا اَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلٰكِنْ مٰا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَ كٰانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِيماً » احزاب : ۵ و مثل « وَمٰا كٰانَ لِمُؤْمِنٍ اَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِناً اِلّٰا خَطَأً وَ مَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ ... » نساء : ۹۲ .

خطاء واخطاء هردو بیک معنی است (اقرب) .

سوّم آنکه کار خلافی را اراده کند و اشتباهاً کار خوبی را انجام دهد. اینگونه شخص دربارهٔ اراده‌اش مذموم بوده و دربارهٔ فعلش نیز ممدوح نیست. راجع باین شقّ در قرآن مصداقی نیامده است .

قسم اوّل چنانکه گفته شد خطای مسئول است و در قسم دوّم اراده صواب و فعل خطا ودر قسم سوّم بعکس است . در تعیین این سه قسم از مفردات استفاده شده است . در اقرب‌الموارد هست : گفته‌اند : خطا بر سه معنی است گناه ، ضدّ عمد و ضدّ صواب و در معنی اخیر اکثر با مدّ آید .

* « بَلٰى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَاَحٰاطَتْ

بِهِ خَطِيئَتُهُ فَاُولٰئِكَ اَصْحَابُ النَّارِهُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » بقره : ٨١ تـوجيه اين آيه در « حوط » گذشت .

* « رَبَّنَا لَاتُؤاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَأْنَا ... »بقره : ٢٨٦ اگر مراد از آيه خطا بمعنى دوّم بـاشد صريح است که بعضى ازنسيان‌ها وخطاها مؤاخـذه داود مثل اينکه نسيان و خطا در اثراهمال وبى‌اعتنائى‌باشد دراين صورت‌هرچند عامل درموقع نسيان و خطا غيرمختار است ولى سبب آندو اختيارى است دربارهٔ شخص مجرم آمده که روز قيامت ميگويد: خدايا چرامراکورمحشور کردى خطاب رسد « كَذٰلِكَ اَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا ... » طه: ١٢٦ گرچه مراد از نسيان در اين‌آيه‌بى‌اعتنائى و ترک عمل است . المناردربارهٔ آيهٔ ما نحن فيه تـوجيه متقنى دارد که قابل توجّه است .

* خاطئون و خـاطئين پنج بار در قرآن مجيد آمده و همه دربارهٔ کسانى است که عمداً خطا و گناه کرده‌اند مثل « اِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِئِينَ » قصص : ٨ و در سابق گفتيم : که خاطىء بگناهکار اطـلاق ميشود و مخطىء بخطا کنندهٔ معذور . خاطئه مؤنّث خـاطىء است مثل « نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ » علق : ١٦ و درآيه «وَجَاءَ فِرْعَوْنُ وَ مَنْ قَبْلَهُ وَ الْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ » حاقّه : ٩ بمعنى گناه است چنانکه راغب گفته .درمجمع آنرا مصدرگرفته واسم مصدرمعنى کرده است و در اقرب ميگـويد : مصدر است مثل عاقبت .

* « وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً اَوْاِثْماً ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَاناً وَاِثْماً مُبِيناً » نساء : ١١٢ هرکـه خطا يا گناهى کند و آنرا بگردن بيگناهى افکند، بهتانى و گناهى آشکاربدوش گرفته است .

بنظرميايد کـه مراد از خطيئة شقّ دوّم خطاست که خطاى‌معذور و غيرمسئول است . راغب‌نيزچنين معتقد است . در اين صورت ترديد ميان خطيئة و اثم کاملا روشن‌است در الميزان خطيئه را بمعنى معصيت

گرفته معصیتیکه وبال آن ازموردش تجاوز نمیکند مثل ترک روزه و خوردن خون ، و اثم را بمعنی گناهی گرفته که وبال آن مستمرّ است مثل قتل نفس و سرقت . و در این باره تحقیق شایانی کرده است .

ولی باید دانست که ذیل آیه دربارهٔ نسبت گناه بدیگری است « ثُمَّ یَرْمِ بِهِ بَرِیئاً » نسبت ترک روزه و خوردن خون مثلا بدیگری ، بامساق آیه چندان جور درنمیاید . بهتر آنست که خطیئه‌را بمعنی خطای معذور بگیریم چنانکه گفتیم آنوقت معنی آیه کاملا طبیعی و مطابق فهم میشود یعنی : هرکه خطائی مرتکب شود مثلا کسی را باشتباه بکشد و یا گناهی مرتکب شود مثلا پولی بدزدد سپس آنرا بگردن بیگناهی افکند گناهی بزرگ متحمل شده است .

کلمهٔ خطیئة بطور مفرد فقط سه بار در قرآن مجید آمده یکی آیهٔ ۸۱ بقره که گذشت و دیگری آیهٔ ۸۲ شعراء و سوّمی آیهٔ مانحن فیه . اوّلی حتماً دربارهٔ گناه و دوّمی محتمل است وسوّمی بنا بر آنکه گفته شد بمعنی خطای معذور است .

فقط این اشکال میماند که آیا خطیئه برخطای محض اطلاق میشود و یا بآن فقط خطا گفته میشود چنانکه فرموده « وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً » .

خطب : (بروزن فلس) روبرو سخن گفتن . خطب ، مخاطبه و تخاطب بمعنی مراجعه در کلام است و ازهمین است خطبه (بکسر اوّل و ضمّ آن) لکن خطبه (بضمّ) مختص موعظه است وخطبه (بکسر) مخصوص خواستگاری زن . واصل خطبه (بکسر اوّل) حالتی است که خواستگار در آنحالت است مثل جلسة و قعدة ، وصف دوّمی فقط خاطب میاید (یعنی خواستگار) و وصف اوّلی خاطب و خطیب است . و خطب (بروزن فلس) بمعنی امر عظیم است که در آن

تخاطب بسیار میشود .(مفردات) .
در مجمع میگوید : خطب کار بزرگی است که شخص در بارهٔ آن رفیق خود را خطاب میکند گویند این خطب جلیل است . در اقرب میگوید : خطب بمعنی شأن وشغل است بزرگ باشد یا کوچك وازآن است این جمله « هذا خطب یسیر وخطب جلیل » .

* « وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً » فرقان : ۶۳ « وَلا تُخاطِبْنی فِی الَّذینَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ » مؤمنون : ۲۷ مخاطبه چون با « فی » متعدی شود معنی مراجعه میدهد یعنی دربارهٔ ظالمان بمن مراجعه نکن و برگشتن عذاب را مخواه .

* « قالَ فَما خَطْبُکَ یا سامِرِیُّ » طه : ۹۵ « قالَ ما خَطْبُکُنَّ إِذْ راوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ » یوسف : ۵۱ خطب در این آیات بمعنی امر است و عظمت نیز از آن استفاده میشود چنانکه از طبرسی و راغب نقل شد درنهج البلاغه هست « اَلْحَمْدُلِلّهِ وَإِنْ أَتَی الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفادِحِ » خطبهٔ : ۳۵ « هَلُمَّ الْخَطْبُ فِی ابْنِ أَبی سُفْیانَ » خطبهٔ : ۱۶۰ از این جملات نیز بدست میاید که محلّ استعمال خطب امر عظیم است و آنچه از اقرب نقل شد شاید نادر باشد .

* « وَ آتَیْناهُ الْحِکْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ » ص: ۲۰ « فَقالَ أَکْفِلْنیها وَ عَزَّنی فِی الْخِطابِ » ص: ۲۳ .
ناگفته نماند اگر فصل بمعنی فاصل باشد معنی آنست که بداود حکمت وکلام فاصل بین الحقّ و الباطل دادیم و اگر بمعنای مصدر باشد معنی چنین است : باو فهم و تشخیص کلام دادیم واین با قضاوت و غیره میسازد لذا از ابن مسعود قضاوت و فهم نقل شده. معنی آیهٔ دوّم چنین است : گفت مرا بر آن کفیل کن وآنرا بمن ده ومرا درسخن گفتن مغلوب کرد .

* «وَلا جُناحَ عَلَیْکُمْ فیما عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّساءِ أَوْ أَکْنَنْتُمْ فی أَنْفُسِکُمْ ... » بقره : ۲۳۵ گناهی

بر شما نیست آنچه در بارهٔ خواستگاری زنان باشاره گوئید یا در دل خویش نهان کنید . مراد از خطبه در آیه ، خواستگاری است .

خطّ : نوشتن و نوشته . « خطّ بالقلم و غیره : کتب » « وَ ما کُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَلا تَخُطُّهُ بِیَمِینِکَ اِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ » عنکبوت : ۴۸ پیش از نزول قرآن کتابی نمیخواندی ونه بدست خویش کتابی مینوشتی و گرنه اهل باطل ازکار قرآن بشک در میشدند .

درنهج البلاغه خطبهٔ ۱۲۳ هست « وهٰذا الْقُرْآنُ اِنَّما هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ بَیْنَ الدَّفَّتَیْنِ ... » این قرآن فقط خطّی است نوشته میان دوجلد .ودرخطبهٔ ۱۴۵ دربارهٔ مردم راجع بقرآن فرموده « وَلایَعْرِفُونَ اِلّا خَطَّهُ وَ زَبْرَهُ » نمیشناسند مگر خط قرآن و نوشتن آنرا .

ناگفته نماند خطّ بمعنی راه و خط هندسی و غیره آمده است ولی در قرآن مجید فقط در معانی نوشتن بکار رفته است .

باید دانست که آیهٔ شریفه فقط دلالت دارد که آنحضرت قبل از نزول وحی خواندن ونوشتن نداشت ولی راجع بیعدازنزول وحی ساکت است بعضی از روایات حاکی از آنست که آنحضرت بعد از نزول وحی مینوشته است مثلا باتفاق شیعه و اهل سنت آن بزرگوار دراواخر عمر خود فرمود : دوات و شانهٔ گوسفند بیاورید چیزی برای شما بنویسم تا بعد ازمن اختلاف نکنید.

نمیدانم درکجا دیده‌ام که آنحضرت سورهٔ قدر یا قسمتی از آنرا با انگشت خود درزمین نوشت باابابکر و عمر فرمود بخوانید . وانگهی آیهٔ شریفه از آنحضرت راجع بقبل از نزول وحی سلب قدرت نمیکند فقط میگوید : پیش از نزول قرآن این دو کارنمیکردی.

خطف : ربودن . راغب میگوید : خطف واختطاف بسرعت اخذکردن است . در اقرب آمده « خطفه خطفاً : استلبه بسرعة » .

« يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ اَبْصَارَهُمْ ... » بقره : ۲۰ نزدیك است برق چشمهایشان را برباید. چون برق‌زدن بسرعت انجام میگیرد لذا «یخطف» آمده است گوئی برق ، چشم را می‌رباید . « وَقَالُوا اِنْ نَتَّبِعِ الْهُدٰى مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ اَرْضِنَا ... » قصص : ۵۷ گفتند : اگر از هدایت پیروی بکنیم از شهرخویش ربوده میشویم دیگران با قتل و غارت و اسارت ما را از بین میبرند .

* « اَوَلَمْ يَرَوْا اَنَّا جَعَلْنَا حَرَماً آمِناً وَ يُتَخَطَّفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ اَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللهِ يَكْفُرُونَ » عنکبوت : ۶۷ عادت عرب قتل و غارت و دزدی بود ولی اهل مکّه باحترام کعبه از این گرفتاریها در امان بودند . غارتگران اطراف حرم را غارت میکردند ولی بحرم جسارت روا نداشتند ، آیهٔ شریفه در مقام تذکّر این موهبت میگوید: آیا ندانستند که ما حرم را محلّ امن قرار دادیم و مردم از اطراف اهل مکّه بوسیلهٔ غارتگران ربوده میشوند با اینحال آیا اینها به‌باطل و بتان ایمان آورده و بنعمت خدا کفر میورزند ؟!.

* « اِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَاَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ » صافات : ۱۰ « خطفة » مصدراست بمعنی ربودن یعنی مگر آنکس که برباید ربودن معهود پس شهاب نافذی از پی او شود . بیضاوی میگوید: چون‌مراد از خطفه استراق سمع از ملائکه است لذا با الف و لام آمده‌است.

بهتر است بگوئیم تاء «خطفة» برای قلّت و الف و لام آن برای عهد است یعنی‌بربایدربودن مختصر از ملاء اعلی را ....

خطو : خطوه (بضمّ اوّل) فاصلهٔمیان دوپا در راه رفتن‌است. و بفتح اوّل یکدفعه گام برداشتن است (مجمع ـ مفردات ـ قاموس) وجمع‌آن در اوّلی خطوات (بضمّ اوّل‌ودوّم) ودردوّمی‌بفتح اوّل‌بر وزن ضربات است (قاموس) .

« يَا اَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِى الْاَرْضِ حَلَالاً طَيِّباً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ

الشَّيْطانِ اِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ » بقره : ۱۶۸ تابع شدن به خطوات شیطان پیروی از او و پا گذاشتن درجای پای اواست وبالاخره مراد، تبعیت ازوساوس ودغدغه‌های اومیباشد . در مجمع از امام باقر و صادق علیهما السلام مروی است که‌ازجملهٔ خطوات شیطان قسم بطلاق ، نذر در معاصی ، و هر سوگند بغیر خداست .

تبعیّت واقعی در راه رفتن آنست که تابع پای خویش را در جای پای متبوع بگذارد و مانند او راه رود ، هرکه در زندگی تابع وساوس شیطان باشد پا در جای پای او گذاشته و در هر دو جهان بدبخت خواهد شد .

این کلمه بصورت جمع درپنج محل از قرآن مجید آمده است : بقرهٔ : ۱۶۸ و ۲۰۸ ـ انعام : ۱۴۲ نور: ۲۱ و منظورآنست که آدمی درمسیرزندگی تابع‌هوی وتسویلات شیطانی نشده و از راه و منطق صحیح که بوسیلهٔ پیغمبران پاک عرضه شده پیروی نماید .

خفت: (مثل فلس) آهسته‌سخن گفتن خفوت بضمّ اوّل بمعنی ساکت وآرام شدن‌است درمصباح گفته « خفت الرجل بصوته » یعنی صدایش را بلند نکرد و « خافت بقرائته مخافة » قرائت را با آواز بلندنخواند . « وَلا تَجْهَرْ بِصَلاتِكَ وَلا تُخافِتْ بِها وَابْتَغِ بَيْنَ ذٰلِكَ سَبِيلاً ... اسراء : ۱۱۰ نمازت را با صدای بلند وبا صدای بسیارآهسته مخوان و میان این دو راهی برگزین . تفصیل این آیه در « جهر » گذشت بنظر ما مراد از « لاتجهر » فریاد و مراد از « تخافت » بسیار آهسته است‌که خود نمازخوان نیزنشنود.

* « يَتَخافَتُونَ بَيْنَهُمْ اِنْ لَبِثْتُمْ اِلّا عَشْراً » طه : ۱۰۳ میان خویش آهسته سخن‌گویندکه توقف نکردید مگرده‌روز. «فَانْطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخافَتُونَ اَلّا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ » قلم : ۲۳ براه افتادند در حالیکه بآرامی میگفتند : امروز فقیری در آن باغ پیش شما نیاید .

خفض : فروآوردن. راغب میگوید : خفض ضدّ رفع است و نیز بمعنی راحتی وسیرآرام‌میباشد. « وَاخْفِضْ لَهُمٰا جَنٰاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ ... » اسراء: ٢٤ برای‌آندو بال تواضع را فرود آور . راجع باین‌آیه در« جناح » مفصلاصحبت شد .

« وَاخْفِضْ جَنٰاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ» حجر: ٨٨ مراد از خفض جناح تواضع و فروتنی و مهربانی با مؤمنان است که آنحضرت بدان مأمور بود .

« خٰافِضَةٌ رٰافِعَةٌ » واقعه : ٣ این‌آیه دروصف قیامت است یعنی فرود آورنده و بالا برنده است . بنظر ابن‌عباس مرادآنست که‌قیامت مردمی را فرود میاورد و مردمی را بالا میبرد . و از حسن مفسّر نقل است که : قومی را بآتش فرو برد و دیگران را به بهشت بالا کند . طبرسی میگوید جامع این‌دو قول آنست که : قیامت مردمی را که در دنیا عزیز و بلند مرتبه بودند پائین میبرد و با بردن بآتش ذلیل میگرداند ومردم دیگر را که دردنیا ذلیل بودند با ورود به بهشت عزیز و بلند مرتبه می‌نماید .

میشود گفت که مراد آنست قیامت زیرروکننده است‌زیرا مابعد آن آیه چنین است « اِذٰا رُجَّتِ الْاَرْضُ رَجّاً وَ بُسَّتِ الْجِبٰالُ بَسّاً فَكٰانَتْ هَبٰاءً مُنْبَثّاً » و آن چنانکه می‌بینید از درهم ریختن وزیر ورو شدن حکایت دارد .

خفف : خفّ (بروزن فلس) و خفّت (بکسر اوّل و فتح آن) بمعنی سبکی است (اقرب) راغب میگوید : خفیف در مقابل ثقیل است . تخفیف بمعنی سبك کردن است « خفّفه تخفیفاً : ضدّ ثقّله » مثل « ... ذٰلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ ... » بقره : ١٧٨ آن تخفیف و مرحمتی از پروردگار شماست . و مثل « فَلاٰيُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذٰابُ» بقره : ٨٦ .

خفاف در آیهٔ « اِنْفِرُوا خِفٰافاً وَثِقٰالاً وَجٰاهِدُوا بِاَمْوٰالِكُمْ وَاَنْفُسِكُمْ

فِی سَبِیلِ اللّٰهِ » توبه: ۴۱ جمع خفیف چنانکه ثقال جمع ثقیل است یعنی سبکباران وسنگینباران بجنك بیرون روید و در راه خدا با اموال و جانها جهاد کنید . مراد از ثقیل بودن چنانکه گفته‌اند ، وجود موانع از بیرون رفتن است امثال اولاد ، نبودن زاد و راحله ، کثرت مشغله و غیره و مراد از سبك بودن عدم وجود موانع است .

* استخفاف طلب سبکی است « فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ ... » زخرف : ۵۴ معنی تحت اللفظی آنست که از قوم خویش طلب سبکی کرد که بروی اطاعت کنند و با در نظر گرفتن آیات ما قبل که فرعون بمردم گفت: آیا حکومت مصر از من نیست ؟ آیا این نهرها درزیر درختان کاخ من جاری نیست؟ روشن میشودکه منظور آنست : قوم خویش را برسبکباری در طاعت وادار کرد پس از وی اطاعت نمودند .

* « تَسْتَخِفُّونَهَا یَوْمَ ظَعْنِکُمْ وَیَوْمَ إِقَامَتِکُمْ ... » نحل : ۸۰ آنها را سبك می‌شمارید در روزکوچ ودر روز اقامت . « وَلَا یَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِینَ لَا یُوقِنُونَ » روم: ۶۰ آنانکه ایمان ندارند تو را به سبکسری وا ندارند استخفاف در آیهٔ اوّل و سوّم در مقام ذم بکار رفته است که عبارت ازسبکسری وعدم تصمیم و بی‌ارادگی است .

* « وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِینُهُ فَأُولٰئِكَ الَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ ... » اعراف : ۹ جملهٔ « خَفَّتْ مَوَازِینُهُ » در سورهٔ مؤمنون ۱۰۳ و قارعه ۸ نیز آمده است ومراد ازآن سبك بودن میزانهاست ، در « وزن » خواهد آمد که ظاهراً وزن فقط برای اعمال نیك است و سیئات توزین ندارند بلکه سبب سبکی حسنات‌اند.

خفی : خفاء: پنهانی. نهانی. « إِنَّ اللّٰهَ لَا یَخْفَیٰ عَلَیْهِ شَیْءٌ فِی الْأَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ » آل‌عمران: ۵ چیزی در آسمان و زمین بر خدا نهان و پوشیده نمی‌ماند .

ناگفته نماند : فعل این مادّه

ازباب ضرب‌یضرب متعدی وبمعنی ظاهرکردن و پنهان نمودن هر دو آمده و آن از اضداد است‌چنانکه در اقرب‌الموارد تصریح‌کرده و از باب علم یعلم لازم و بمعنی پنهانی بکار رفته است . ولی ثلاثی‌های آن در قرآن همه از باب علم یعلم و بمعنای پنهان و پوشیدگی آمده است .

اخفاء : پنهان کردن مقابل اعلان وابداء است مثل « وَاَنَاْاَعْلَمُ بِمٰا اَخْفَیْتُمْ وَ مٰا اَعْلَنْتُمْ » ممتحنه : ۱ و نحو « اِنْ تُبْدُوا مٰافِی اَنْفُسِکُمْ اَوْتُخْفُوهُ یُحٰاسِبْکُمْ بِهِ‌اللّٰهُ... » بقره : ۲۸۴ .

در اقرب الموارد اخفاء را بمعنی ازالهٔ خفاء گرفته و گوید : معنی آیهٔ « اِنَّ السّٰاعَةَ آتِیَةٌ اَکٰادُ اُخْفِیهٰا ...طه : ۱۵ آنست که نزدیك است پردهٔ آن را زایل کنم و آنرا آشکار نمایم این قول در مجمع از ابوعبیده نیز نقل شده است .

ولی قاموس ونهایه ومفردات اخفاء را بمعنی‌پنهان داشتن گفته‌اند و تمام موارد استعمال آن در قرآن مجید از باب افعال بمعنی پنهان کردن آمده است بعید بنظر میرسد که آیهٔ فوق برخلاف آیات دیگر بمعنی اظهار باشد .گرچه در مجمع‌البیان اخفاء را بمعنی اظهار و پوشیدن هردو گفته است .

استخفاء: طلب پنهان کردن است (مفردات) « یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّٰاسِ وَلاٰیَسْتَخْفُونَ مِنَ‌اللّٰهِ‌وَهُوَمَعَهُمْ ... » نساء : ۱۰۸ یعنی میخواهند خود را از مردم مخفی کنند ولی نمیخواهند ازخدا پنهان دارندحال آنکه خدا با آنهاست .

* « اَلاٰ اِنَّهُمْ یَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِیَسْتَخْفُوا مِنْهُ... » هود : ۵ بدان آنها سینه‌هایشان را برمیگردانند تا خودرا ازشنیدن‌قرآن مخفی بدارند توضیح این آیه در « ثنی » گذشت « سَوٰاءٌ مِنْکُمْ مَنْ ... هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّیْلِ وَسٰارِبٌ بِالنَّهٰارِ » رعد :۱۰ یعنی آنکه در شب خود را پنهان میکند یا در روزآشکارا راه رونده است .

خافیه : بمعنی پوشیده و شیء پنهـان است (اقـرب) « یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لاٰ تَخْفیٰ مِنْكُمْ خٰافِيَةٌ » حاقه : ۱۸ آنروز آشکار میشوید و هیچ نهانی که ازشماست، پنهان نمیماند. و آن درآیهٔ شریفه بمعنی اسم فاعل است .

* * *

* خفیه : بضم اوّل مصدراست بمعنی پنهانی. « اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً اِنَّهُ لاٰ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ » اعراف : ۵۵ یعنی پروردگار خود را بخوانید با تضرّع وپنهانی . در المیزان احتمال داده که مراد از تضرّع ،آشکارا و از خفیه پنهانی باشد و چون آشکارا بودن مناسب عبودیت نیست لـذا بجـای آن ، تضرع آمده است .

ناگفته نماند خـواندن خـدا آشکارا و بـا صـدا اشکال نـدارد چنانکه از روایات و اعمال اولیاء علیهم‌السلام مشهود است ، فقط با صدای بلند وفریـاد منهیّ است چنانکه مضمون آیهٔ « وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْآصٰالِ » اعراف : ۲۰۵ است و در « جهر »گذشت که مراد از آن بنظر نگارنده فریاد است .

* « وَ اِنْ تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَاِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفیٰ » طه : ۷ اگـر سخن آشکار گوئی او نهـان و نهانتر را میداند .

جهر بقول آنست که ما فی الضمیر را آشکارکنی و سرّ همان حدیث مکتوم در نفس است و اخفی اسم تفضیل است ومخفی‌ترازسرّ بعقیدهٔ المیزان آنست که برخود انسان نیز مخفی باشد یعنی خدا ،سخن آشکار و سرّ نهان و سرّیکه حتی بر خود شخص پـوشیده است میدانـد . در مجمع از صادقین علیهما السلام نقل شده : سرّ آنست که در دل پنهان کرده‌ای واخفی آنست که بخاطرت رسیده سپس فرامـوش کـرده‌ای . قول المیزان نزدیکتر باین سخن است. و در این خصوص اقـوال دیگری نیز هست که چندان مفید نیستند .

خلد : (بضمّ اوّل) همیشه بودن . مکث طویل . همچنین است خلود . راغب گوید : خلود آنست که شیء ازعروض فساد بدور بوده و در یك حالت باقی ماند و نیز هرآنچه تغییر و فساد دیر عارضش شود عرب آنرا با خلود توصیف میکند و بسنگهائی که دیك را روی آن میگذارند خوالد گویندنه برای همیشه بودن بلکه برای مکث طویل و زیاد پایدار بودن . معنی دوّم را اقرب الموارد عیناً از کلیّات ابوالبقا نقل کرده است و نیز گفته بآنکه باکثرت سنّ جوان مانده گویند : « خلد خلوداً » .

طبرسی ذیل آیهٔ ۲۵ بقره فرموده : « الخلود هوالدوام ... » درقاموس گفته : خلد وخلود بمعنی دوام و بقا است و نیز دربارهٔ جوان‌ماندن و سنگهای دیك که گفته شد خلود را نقل کرده است . اقرب‌الموارد نیز قدم بقدم در پی قاموس است .

کشّاف ذیل آیهٔ ۲۵ بقره گفته : « الخلد : الثبات الدائم و البقاء اللازم الذی لاینقطع » در جوامع الجامع عین عبارت کشّاف راآورده است .

وجود استثنادرآیات « خالِدِینَ فِیها ... اِلّا ما شاءَ رَبُّکَ » هود : ۱۰۷ و ۱۰۸ « خالِدِینَ فِیها اِلّا ما شاءَ اللهُ » انعام : ۱۲۸ نشان میدهد که خلودبمعنی دوام وهمیشگی است وگرنه استثنا جا نداشت .

ولی در آیات « خالِدِینَ فِیها اَبَداً » نساء : ۵۷ و ۱۲۲ و ۱۶۹ مائده : ۱۱۹ درصورتی مفیدهمیشگی است که « ابداً » صرفاً برای تأکید باشد چنانکه بقرینهٔ آیات دیگرتأکید است نه تأسیس . در آیهٔ « وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ اَفَاِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدُونَ » انبیاء : ۳٤ بنظر میاید مراد ازخلد عمر دنیا باشد نه همیشگی .

خلود : فقط یکبار در قرآن آمده « اُدْخُلُوها بِسَلامٍ ذلِکَ یَوْمُ الْخُلُودِ » ق : ۳٤ .

ولی خلد بضمّ اوّل شش بار بکار رفته است « ذُوقُوا عَذابَ

الْخُلْدِ » یونس : ۵۲ ایضاً «شَجَرَةِ الْخُلْدِ» طه : ۱۲۰ ـ «جَنَّةُ الْخُلْدِ» فرقان : ۱۵ ـ «دارُ الْخُلْدِ» فصلت : ۲۸ و نظیر آنها .

« خلداليه و اخلداليه » بمعنی میل ورکون است « وَلَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَلٰكِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَواهُ » اعراف : ۱۷۶ مجمع آنرا چسبیدن بزمین فرموده یعنی : اگر میخواستیم او را بوسیلهٔ آن آیات والا میکردیم لیکن او بزمین چسبید و بدنیا میل کرد و از هوای نفس پیروی نمود .

* * *

* « وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها وَ غَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَاَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِيماً » نساء : ۹۳ ظهور آیه درآنست که قاتل مؤمن مخلّد درآتش است ولو دارای ایمان باشد آیا واقعاً کسیکه مؤمنی را از روی عمد بکشد و خودش مؤمن و معتقد بخدا باشد در عذاب مخلّد خواهد بود یا بالاخره پس ازمعذّب شدن نجات خواهد یافت ؟ .

در المیزان میگوید : خداوند درخصوص قاتل‌عمدی مؤمن تغلیظ فرموده و بآتش جاویدان تهدید کرده است ولی دانستی که آیهٔ « اِنَّ اللّٰهَ لايَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مادُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشاءُ » نساء : ۴۸ وآیهٔ « اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً » زمر : ۵۳ صلاحیت دارند که قید این آیه واقع شوند . این آیه وعدهٔ آتش ابدی داده ولی در حتمیّت صریح نیست و ممکن است بوسیلهٔ توبه و یا شفاعت بخشوده شود .

در مجمع دراین باره بتفصیل سخن گفته و از جمله نقل کرده که آیهٔ « اِنَّ اللّٰهَ لايَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مادُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشاءُ » بعد از آیهٔ مانحن‌فیه نازل شده . (یعنی آن برای آیهٔ « وَمَنْ يَقْتُلْ ... » قید است .

و از ابومجلز نقل میکندکه شرطی در ذیل آیه منظورکرده یعنی جزای قاتل مؤمن آتش ابدی است اگر خداوند مجازات کند . این قول

از ابوصالح نیز نقل شده و عیّاشی آنرا از امام صادق علیه السلام روایت کرده است و نیز مرفرعاً ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله نقل نموده که فرموده : آن جزای اوست اگر مجازات کند .

ناگفته نماند قاتل اگر توبه کند وکفّاره‌دهد وآن‌دو ماه روزه و آزاد کردن یك بنده و اطعام شصت فقیر (کفّارهٔ جمع) است و خود را در اختیار اولیاء مقتول قرار بدهد که اگر خواستند بکشند و اگر خواستند عفو کنند در این صورت گناه او قابل غفران است و اگر بدون توبه از دنیا رفت عذابش همان است که آیه‌بیان کرده ولی احتمال غفران خدا را نمیتوان انکارکرد و شرطیکه دربالا نقل شد بقوّت خود باقی است واللهالعالم . و از آیهٔ ۲۷۵ بقره که دربارهٔ اکل ربا وعدهٔ عذاب ابد داده شده ، روشن میشود کهاکل ربا بدان صورت توأم باکفر است واگر توأم باکفر نباشد مثل آیهٔ فوق می‌باشد .

قابل دقّت

آیات زیر دربارهٔ خلود اهل بهشت و آتش کاملا جای دقّت و تدبّر است ما اوّل آیات را نقل سپس آنها را بررسی میکنیم .

۱ ـ « یَوْمَ یَأْتِ لَاتَکَلَّمُ نَفْسٌ اِلَّا بِاِذْنِه فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَسَعِیدٌ فَاَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النَّارِ لَهُمْ فِیهَا زَفِیرٌ وَشَهِیقٌ . خَالِدِینَ فِیهَا مَادَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ اِلَّا مَاشَاءَ رَبُّكَ اِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمَا یُرِیدُ » هود : ۱۰۵ ـ ۱۰۷ .

۲ ـ « وَاَمَّا الَّذِینَ سُعِدُوا فَفِی الْجَنَّةِ خَالِدِینَ فِیهَا مَادَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَ الْاَرْضُ اِلَّا مَاشَاءَ رَبُّكَ عَطَاءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ » هود : ۱۰۸ .

۳ ـ « قَالَ النَّارُ مَثْوَاکُمْ خَالِدِینَ فِیهَا اِلَّا مَاشَاءَ اللّٰهُ اِنَّ رَبَّكَ حَکِیمٌ عَلِیمٌ » انعام : ۱۲۸ .

۴ ـ « اِنَّ جَهَنَّمَ کَانَتْ مِرْصَاداً لِلطَّاغِینَ مَآباً لَابِثِینَ فِیهَا اَحْقَاباً » نباء : ۲۱ ـ ۲۳ .

آیهٔ اوّل در خلود اهل آتش

صریح است ولی «إلّا ما شاءَ رَبُّكَ» آنرا از قوّت میاندازد یعنی آنها در آتش مخلّداند مگر در وقتیکه خدا بیرون شدن را بخواهد وجملهٔ «إنَّ رَبَّكَ فَعّالٌ لِما یُرید» بنظر میآید که این استثناء واقع شدنی است (والله العالم) برخلاف ذیل آیهٔ دوّم که پس از استثناء فرموده : «عَطاءً غَیْرَ مَجْذُوذ» یعنی بهشت آنها عطائی غیرقابل قطع است ، این میرساند که استثنا در آیهٔ دوّم فقط برای این است که خدا مسلوب القدرة نیست و اهل بهشت گرچه مخلّد اند امّا خدا در هرحال قادر است که بیرونشان کند . ولی ذیل آیهٔ اوّل چنانکه گفته شد غیر از این است .

آیهٔ سوّم مطلق و شامل همهٔ اهل آتش است ولی پس از وعدهٔ خلود میگوید : «إلّا ما شاءَ اللهُ إنَّ رَبَّكَ حَکیمٌ عَلیمٌ» یعنی در آتش مخلّداند آنوقت خطاب را متوجه حضرت رسول (ص) کرده فرماید : مگر وقتیکه خدا بخواهد خارج شوند و آمدن دواسم حکیم و علیم که حکایت از حکمت و دانائی خدا دارند میرساند که استثنا واقع شدنی است والله العالم .

آیهٔ چهارم گرچه دربارهٔ مطلق طاغیان است ولی آیات ذیل نشان میدهد که مراد از «الطاغین» کفّار و مکذّبین آیات حق و معاداند که در بیان علّت آن فرموده : «إنَّهُمْ کانُوا لا یَرْجُونَ حِساباً وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا کِذّاباً» .

و «احقاب» چنانکه در «حقب» گذشت بمعنی مدّتهای زیاد و زمانهای مفصّل است نتیجه این میشود که مکذّبین معاد مدّتهای زیاد و سالهای متمادی در آتش خواهند بود نه همیشه والله اعلم .

نا گفته نماند : اگر مراد از آیهٔ چهارم و از استثناها آن باشد که گفته شد در اینصورت آیاتیکه دربارهٔ خلود اهل عذاب اند همه با این آیات مقیّد میشوند و در بارهٔ آنها باید گفت : اهل آتش مخلّداند مگر آنکه خدا بخواهد .

دربارهٔ این استثناها وجوه متعدّدی گفته‌اند که قویتر از همه دو وجه است .

اوّل آنکه : این استثناها صرفاً برای اثبات قدرت خداست یعنی اهل بهشت و آتش هر دو مخلّداند ولی این خلود طوری نیست که خدا درمقابل آن مسلوب القدرة باشد خدا هروقت خواست خارجشان میکند امّا نخواهد کرد .

ولی چنانکه گفتیم جملهٔ «وانَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ - اِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ » مانع از این حمل است ولااقلّ آنرا مخدوش میکند ولی جملهٔ « عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ » نشان میدهد که استثنا در آیهٔ دوّم برای اثبات قدرت است وصریح آن میگوید که این عطا قطع شدنی نیست .

دوّم آنکه: آیهٔ اوّل (وقهراً آیهٔ سوّم) دربارهٔ بعضی از اهل آتش است که پس از مدتی از آتش آزاد خواهند شد و استثنادر جای خود واقع است در تفسیر برهان در حدود ۱۱ روایت نقل کرده که آیه دربارهٔ آنهائی است که پس از مدتی خلاص خواهند شد . از جمله امام صادق عليه السلام بحمران فرمود : « هذه فی الذین یخرجون من النار » و عمربن ابان گوید : از عبد صالح (ظاهراًامام کاظم عليه السلام) شنیدم دربارهٔاهل آتش میفرمود « یدخلون النار بذنوبهم و یخرجون بعفوالله » این روایت تا حدّی از اوّلی اعمّ است .

ابن کثیر درتفسیرخویش گوید: مفسّران دربارهٔ استثنا آیهٔ اوّل اقوال زیادی دارند آنگاه قول ابن عباس و حسن را نقل میکند که گفته‌اند: استثنا دربارهٔ گناهکاران اهل توحید است که در اثرشفاعت و رحمت خدا از آتش خارج میشوند وحتّی کسیکه فقطدر روزی ازروزگار لااله الاالله گفته‌درآتش نمی‌ماند هرچند اصلا عمل خوبی انجام نداده است در این باره روایت صحیح ومستفیض ازحضرت رسول صلى الله عليه وآله نقل شده است .

ناگفته نماند : زمخشری این

اندازه را هم قبول نمیکند بلکه عقیده دارد حتی مرتکبین کبائر از اهل توحید نیز مخلّد درناراند .

در تفسیر المنار ذیل آیهٔ اوّل تفصیلاسخن گفته واقوال وتوجیهات بسیاری نقل کرده است از جمله گفته : در حدیث مرفوعی از جابر نقل شده که رسول خدا ﷺ آیهٔ اوّل را قرائت کرد تا رسید به « اِلّا ماشاءَ رَبُّکَ » فرمود اگر خدا بخواهد کسانی از اشقیا را ازآتش خارج کرده داخل بهشت کند ، میکند .

از ابوسعید خدری ویااز کس دیگری نقل کرده که گفته : آیهٔ « اِلّا ماشاءَ رَبُّکَ اِنَّ رَبَّکَ فَعّالٌ لِمایُریدُ » برتمام آیات خلودحاکم است هرجا که کلمهٔ «خالدین» بیاید این استثنا در آنجا ملحوظ است .

آنگاه میگوید : این عقوبت باختیار خدا واقع میشود و بسته بخواست اوست ، اگر بخواهد همهٔ عذاب یا مقداری از آنرا بر دارد برمیدارد که ارادهٔ او در هر چیز نافذ است . ولی آیا میخواهد یا نه این چیزی است که فقط خدا میداند و آنچه در روایات آمده قول مارا تأییدمیکندکه امرموکول بخداست .

در ص ۸۳ ج ۸ گوید: اشقیا درتبدیل فطرت توحید مستمرّ شدند تا فطرت آنها تغییریافت و چون آیات خدا مؤثّر نشد ، در تطهیر فطرت محتاج عقوباتی بالاتر از عقوبات دنیا شدند . آن خبث و نجاست فقط با آتش آخرت قابل زوال است و چون موجب عذاب که همان نجاست ذات باشد با سوختن و عذاب از بین رفت ، عذاب از بین میرود و مقتضای رحمت بلامعارض میماند . تمام شد .

نگارنده گوید : مرادش از این تقریب عدم خلودکفّاردرآتش است .

در المیزان ذیل آیهٔ سوّم فرموده : استثنا برای اثبات قدرت خداست و میتواند آنها را خارج

کند هر چند خارج نخواهد کرد و در ذیل آیهٔ اوّل فرموده: آتشیان مانند بهشتیان مخلّداند وبهیچ وجه از آن خارج نمیشوند ولی این ابدیّت موجب مسلوب القدرة بودن خدا نیست .

نگارنده گوید : ماحق داریم دربارهٔ آیات خداوندفکر و تدبّر کنیم وآنها را بیکدیگر برگردانده و استنتاج نمائیم . دربارهٔ خلود اهل عذاب و اینکه استثناها فقط برای اثبات قدرت است ویا عملی خواهد شد حقیقت‌پیش خدا است‌و آنچه در علم خداست بآن تسلیم هستیم .

چند مسئله

در اینجا باید سه مسئله را بررسی نمائیم .

۱ ـ خلود و جاودانی بودن یعنی چه و چطور متصوّر است موجودی همیشه در یك حال باشد و تغییر و فسادی درآن راه‌نیابد ؟.

۲ ـآیا خلود درآتش وبهشت تدریجاً عادت میشود وحالت اوّلیه خود را از دست میدهد یا نه ؟ بعبارت دیگر آیا جهنّمی‌ها در اثر گذشت زمان از احساس عذاب خلاص نمیشوند ؟ آیا بهشتی‌ها در اثر لذّت یکنواخت احساس حظّ را از دست نمیدهند ؟ .

۳ ـ آیا خلود در آتش برای کفّار ظلم نیست ؟ کسانیکه مثلا شصت سال کفر ورزیده و آیات خدا را تکذیب‌کرده و عمرخود را درکارهای بد باتمام رسانده‌اندآیا عذاب ابدی در حق‌آنها رواست ؟

دربارهٔ مطلب‌اوّل بایددانست : موجودات مادّی در این دنیا از حیث کمیّت ثابت وازحیث‌کیفیّت در تغییر و تبدّل‌اند . کمیّت ووزن و اندازهٔ مادّه ثابت و بی‌کم و کاست است ولی از لحاظ کیفیّت ، اشیاء جهان پیوسته در تغییر و تبدّل و فنا و فساد و زوال‌اند و هیچ وقت در وضعی و حالی‌ثابت و پایدار نمی‌مانند . از طرف دیگر دردنیای ماأصلی بنام اصل‌کهولت (آنتروپی) برتمام موادّ و نیروها

حکم فرماست ، هر موجودی که بحالت خود رها شده و امدادی بدان نرسد بطور تدریج بسوی همواری و پیری و سکون میرود ، علت فساد و مرگ در عالم همین است ، اگراین اصل درجهان نبود اصل بقا و ثبات درعالم حکومت میکرد و ما در این زندگی مخلّد میشدیم و از مرگ و فنا اثری نبود .

درزندگی‌آخرت اصل کهولت از موادّ برداشته میشود و برداشته شدن آن عبارت اخرای خلود و همیشگی است و بزرگترین مرز فارق میان دنیا و آخرت وجود کهولت وعدم‌آنست، آقای مهندس بازرگان در کتاب ذرّهٔ بی‌انتها ص ۸۵ میگوید: جریانها وقوانینی که در این دنیا بر موادّ و انرژیها حکومت دارد تماماً ناشی یامنطبق بر دو اصل ترمودینامیك است ۱ اصل بقاء و ثبات کمیّت ها ـ ۲ آنتروپی یا کهولت یعنی اصل انحطاط کیفیّت‌ها وضعف و زوال ارزشها ... با برداشتن آنتروپی (پیری و کهولت) خصوصیّات و مشخّصات آخرت ظاهر میشود و لازمهٔ همهٔ آنها لغو آنتروپی است بطوریکه کهولت و آنتروپی را میتوان مرز و فارق دنیا و آخرت دانست .

و خلاصه درآخرت با ارادهٔ نافذ و مؤثّر خدا ، اصل کهولت و پیری ازموجودات برداشته‌میشود وهرچیز مخلّد میشود و کلمهٔ فنا و زوال و پیری از قاموس‌موجودات حذف میگردد . این مطلب حتمی است گرچه تصوّر آن برای ما مشکل است .

راجع‌بمطلب‌دوّم‌بایددانست: با برداشته شدن اصل کهولت از اشیاء همه چیز همیشه تازه وجوان خواهد بود وگذشت‌ایّام ،سعادت را بعادت و سیری و عذاب را براحتی تبدیل نخواهد کرد .

قرآن‌دراین‌باره‌چنین فرموده: « خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ » بقره : ۱۶۲ و

آل‌عمران : ۸۸ وعدهٔ عدم تخفیف عذاب دلالت دارد بر اینکه شکنجه و عذاب آنها همیشه تازه و پیوسته ناراحت کننده است و نیزفرموده «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَاراً كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ... » نساء : ۵۶ توضیح «نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ» در «جلد» گذشت یعنی هروقت پوستهای آنها پخت و بی‌حس شد ، پوستهای دیگری را برآنها عوض میگیریم تا عذاب را بچشند . آیهٔ شریفه در اثبات مطلب کاملا روشن است .

همچنین‌است‌آیات «فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ» بقره :۸۶ «وَإِذَا رَأَى الَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذَابَ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ» نحل : ۸۵ «وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْماً مِنَ الْعَذَابِ» غافر : ۴۹ و روشنتر از اینها آیهٔ «وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَٰلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ» فاطر : ۳۶ است . که مرگ و راحتی و تخفیف را از اهل عذاب نفی میکند .

دربارهٔ اهل بهشت آمده «خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلاً» کهف:۱۰۸ یعنی دربهشت‌همیشگی اند و انتقال از آنرا طالب نیستند و از آن سیرنمیشوند . «لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ» انبیاء : ۱۰۲ صدای آتش‌رانمی‌شنوند ودرآنچه نفسشان میل دارد دائمی‌اند .

گرچه درک‌این حقیقت برای ما مشکل است‌ولی‌نمیتوان اوضاع عالم آخرت را از این جهان‌قیاس گرفت . و قوانین هر دو را یکی دانست .

و امّا راجع بمطلب سوّم : عذاب و شکنجه وگرفتاری آخرت صورت واقعی عصیان و مخالفت دنیا است و آن لازم و دائم است

توضیح آنکه : اعمال خوب و بد آدمی ، اجزاء بدن اوست‌که

بشکل نیرو ازبدن وی بیرون‌میریزد و همان نیروها بنا بر حقیقت بقاء اعمال در عالم باقی می‌مانند و ذرّه‌ای ازآنها کاسته نمیشود . آن نیروهادرآخرت بخودآدم‌برمیگردند وای‌بسا اعمال چشم درجای چشم و اعمال دست در جای دست و هکذا می‌نشیند وبهمان اعضا تبدیل میشود . و چشم وگوش و غیره‌که از آنها تشکیل‌شده همیشه درعذاب یا دررحمت خواهد بود مثلازبانی که از میلیونها لااله الّاالله تشکیل یافته همیشه راحت و همیشه گویا و همیشه شاد خواهد بود وزبانیکه از غیبت و بهتان و دشنام و غیره فراهم آمده همیشه درعذاب‌خواهد بود . همانطور که شوری ازنمك، تری از آب ، چربی از روغن‌جدا شدنی نیست اینگونه اعضاء نیز که از اعمال نیك و بد بوجودآمده‌اند چون ذات واصل خمیرهٔآنها همان رحمت یا عذاب است همواره در عذاب و یا در رحمت خواهند بود قرآن‌مجیدفرموده « لَاتَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَاكُنْتُمْ تَعْمَلُونَ » تحریم : ۷ امروز عذر میارید فقط آنچه را که میکردید سزا داده میشوید ، یعنی اینها عین همان اعمال است که بخودتان بازگشته است . آیات قرآن در بیان این حقیقت یکی دوتا نیست بلکه‌آیات زیادی در این زمینه آمده است .

آقای محمد امین رضوی سلدوزی در کتاب تجسم عمل یا تبّدل نیروبماده ص ٤٢ ذیل عنوان انسانی که از لذت و یا از رنج ساخته میشود این مطلب را بطور واضح شرح داده است . کسانی را که در این زمینه خواهان‌تحقیق و توضیح بیشتراند مطالعهٔ همان کتاب را توصیه میکنم که در این باره کتابی کم نظیر و یا بی‌نظیر است .

در عین حال باید آیات چهارگانهٔ گذشته و توضیحاتی را که داده شد از نظر دور نداشت و حقیقت‌کار را بخدا موکول کرد .

خلص : خلوص‌بمعنی‌صاف

شدن و بی‌خلط شدن است. طبرسی ذیل آیهٔ ۹٤ بقره میگوید : اصل خلوص آنست که شیء ازهرآلودگی صاف باشد راغب میگوید: خالص مثل صاف است بااین فرق که خالص آنست آمیختگی آن از بین رفته باشد ولی صاف گاهی بآن گویند که اصلا آمیختگی ندارد .

* «فَلَمَّا اسْتَيْئَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيّاً» یوسف : ۸۰ یعنی چون از دیگران خالص شدند وفقط خودشان ماندند که برادر بودند و از اهل مصر جدا شدند. معنی آیه چنین میشود : چون برادران یوسف از یوسف که برادرشان را رها کند مأیوس شدند از مردم کنار گشتند در حالیکه میان خود بنجوی و گفتگو مشغول بودند.

* « نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَناً خَالِصاً » نحل : ٦٦ می‌نوشانیم بشما از آنچه در شکم حیوانات هست ازمیان گیاه خورده شده وخون، شیرخالص راکه بخون وگیاه آمیخته است .

تا گفته نماند سرگین را تا وقتی که در شکمبه است ، فرث گویند لذا بهتراست آنرا گیاه جویده ترجمه کنیم .

* « أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ ... » زمر : ۳ بدان دین خالص و پاک شده از شرک برای خداست و خداوند فقط عبادت خالص را می‌پذیرد نه عبادت توأم با شرک و نه عبادت غیر خدا را (المیزان)

* « إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ » ص : ٤٦ درالمیزان میگوید : «خالصة» صفت موصوف محذوفی‌است و« باء » برای‌سببیّت است یعنی : ما آنها را خالص کردیم بسبب خصلت خالصی که تذکر و یادآوری دار آخرت باشد .

* * *

* اخلاص دین برای خدا، آنست که دین را از شرک بت پرستان و تثلیث نصاری و تشبیه یهود و مطلق غیرخدا ، خالص و پاک و صاف کنیم . صیغه‌های ماضی واسم‌فاعل آن همه راجع باین معنی است.

مثل « وَ اَخْلَصُوا دِینَهُمْ لِلّٰهِ ....» نساء : ۱۴۶ « فَاعْبُدِاللّٰهَ مُخْلِصاً لَهُ الدّینَ » زمر : ۲ « وَ نَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ » بقره : ۱۳۹ « وَادْعُوهُ مُخْلِصینَ لَهُ الدّینَ » اعراف : ۲۹ و مخلص چهار بار ، مخلصون یك بار ، مخلصین هفت بار در قرآن مجید آمده و همه در بارهٔ اخلاص دین‌اند .

امّا مخلص و مخلصین بصیغهٔ اسم مفعول بمعنی آنست که خدا او را برای خود خالص کرده است و غیر خدا را در آن نصیبی نیست چنانکه شیطان دربارهٔ آنهامیگوید: که باغواء آنها راهی ندارم مثل «وَلَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعینَ اِلّا عِبادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصینَ » حجر : ۳۹ ـ ۴۰ مخلصین هشت بار در قرآن مجید تکرارشده است « وَاذْكُرْ فِی الْكِتابِ مُوسٰی اِنَّهُ كانَ مُخْلَصاً وَ كانَ رَسُولاً نَبِیّاً » مریم: ۵۱ موسی را درکتاب یادکن که او بندهٔ خالص شده بود و غیر خدا را در او راهی نبود و پیامبر فرستاده بود . همچنین است « اِنَّهُ مِنْ عِبادِنَا الْمُخْلَصینَ » یوسف : ۲۴ و غیره . مخلصین ابتدا با پیامبران تطبیق‌میشوندکه خداآنهارا برگزیده وانتخاب‌کرده ومخصوص خدایند ، شیطان و هوای نفس را درآنها راهی نیست چنانکه دربارهٔ آنها فرموده « اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ اِبْراهیمَ » آل‌عمران: ۳۳ « قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلامٌ عَلٰی عِبادِهِ الَّذینَ اصْطَفٰی ... » نمل : ۵۹ « وَ اِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْاَخْیارِ » ص ۴۷ .

بندگانی‌اند پاك ، منزّه ، بی‌عیب، سارع درخیرات ،عابد ، نیکوکار .

گذشته از پیامبران و ائمه علیهم السلام ممکن است پاکانی در اثر ایمان قوی و اعمال نیك همواره رضای خدارا هدف‌خویش قراردهند وخدا نیزآنهارامخصوص خود قرار دهد و از بندگان‌خالص کرده باشد و غیر خدا را در آنها نصیبی نباشد .

خلط : آمیختن . راغب

میگوید: خلط آنست که میان اجزاء دو چیز یا بیشتر را جمع کنند اعمّ از آنکه هر دو مایع باشند یا جامد یا یکی مایع و دیگری جامد و آن از مزج اعمّ است . اقرب‌الموارد میگوید : مزج آمیختنی است که جدا کردن آن ممکن نباشد مثل آمیختن مایعات . و خلط اعمّ از آن است .

علی‌هذا مزج اخصّ و خلط اعمّ است ولی طبرسی در مجمع ذیل آیهٔ ۲۲۰ بقره میگوید: مخالطه آمیخته شدنی است که جدا شدن آن ممکن نباشد .

ناگفته نماند قول راغب و اقرب‌الموارد که خلط را اعمّ گفته‌اند با استعمال قرآن بهترمیسازد .

«وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامٰى قُلْ إِصْلاحٌ لَهُمْ خَيْرٌ وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوانُكُمْ ... » بقره : ۲۲۰ منظور از مخالطه چنانکه طبرسی گفته آمیختن مال یتیم با مال خود است یعنی : تو را از یتامی میپرسند بگو : اصلاح برای آنها (اصلاح اموال) خوب است و اگر اموال آنها را با اموال خود آمیختید آنها برادران شمایند . مخالطه را معاشرت نیز گفته‌اند .

* «وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلاً صالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً ... » توبه : ۱۰۲ و دیگران که بگناهان خویش اعتراف کرده عمل شایسته‌ای را با عمل بد دیگر آمیخته‌اند . یعنی‌هم عمل صالح وهم عمل طالح انجام داده‌اند .

* «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا كَماءٍ أَنْزَلْنٰاهُ مِنَ السَّمٰاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبٰاتُ الْأَرْضِ ... » کهف : ۴۵ اختلاط بمعنی امتزاج و آمیخته شدن است ، تا آب نباشد املاح زمین و گازهای هوا قابل امتزاج نیست آب باران است که آمیخته با گازهای مخصوص ازهوا بزمین میریزد و آنگاه املاح خاك را حلّ کرده و قابل تغذیه گیاه میکند. گمان میکنم منظور از نبات درآیه موادّی است که گیاه را تشکیل میدهند و آنها بواسطهٔ آب بهم آمیخته

و ممتزج میشوند و بصورت گیاه در میایند . علی‌هذا بـاء در « به » برای سببیّت است . ممکن است باء را برای تعدیه گرفت یعنی گیاه زمین با آب آمیخته شد .

* « وَاِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ... » ص : ۲۴

خلطاء جمع خلیط و آن بمعنی رفیق و همسایه و شریك است مراد از آن در آیهٔ شریفه شرکاء است که مال خود را با مال شریك خود می‌آمیزند .

خلع : برکندن . « اِنِّي اَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوىً » طـه : ۱۲ منم پروردگار تو پا پوش خود را برکن که تو در وادی پاك طوی هستی .

بعقیدهٔ المیزان وادی سینا در اثر خطاب خدا و مقام قرب و موطن حضور و مناجات ، مقدس شد و شرط ادب آن بود کـه موسی در آنجا بی کفش باشد لذا امر بخلع نعل شد ، مقدّس بودن کعبهٔ شریف و مساجد و مشاهد مشرّفه همه از این بـاب است ، شـرافت مـکان بسبب عبادت مخصوص و یا واقعهٔ محترمی است کـه درآن تشریع و یا درآنجا واقع شده وگـرنه میان اجزاء زمان و مکان تفاضلی نیست.

این سخن قوی وصحیح است و صدر آیه « اِنِّي اَنَا رَبُّكَ » وآیهٔ ماقبل « نُودِيَ يَا مُوسَىٰ » و آیات مابعد ، شاهد آن‌اند در مجمع از کعـب و عکرمـه نقل کـرده : علت این خطاب آن بود که کفش موسی از پوست میتهٔ خر بود و در وجـه سوم از وجـوه چهارگـانه میگوید : علّت این دستور آنست که پا برهنه بودن علامت تواضع و فروتنی است و لذا بزرگان سلف پابرهنه طواف میکردند و آنـرا از اصمّ نقل میکند . این وجه نیز قابل قبول و طبع پسند است .

آنچه ازبعض صوفیّه نقل شده که مراد از آن تمکّن و استقامت است بی مـدرك و خالی از اعتبار میباشد .

این کلمه فقط یکبار در کلام حق آمده است .

خلف : (بروزن فلس) پس. پشت‌سر. راغب میگوید : خلف ضدّ قدّام است « فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً ... » یونس : ۹۲ امروز پیکر تورانجات میدهیم و از آب بیرون میافکنیم تا از برای کسانیکه از پس تواند عبرتی باشی رجوع شود به « فرعون » .

« اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ » یس : ٤٥ خلف در این آیه وغیره بمعنی پس و پشت سر است . در تمام مشتقات آن این معنی ملحوظ میباشد .

ایضاً خلف (بروزن فلس) وصف است بمعنی جانشین بد و آخر ماندهٔ بد، مثل « فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الْأَدْنىٰ » اعراف : ۱٦۹ « فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلٰوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ » مریم : ۵۹ ابن‌اثیر در نهایه میگوید : خلف بتحریك و سکون هر کسی است که پس از رفتن دیگری در آید لیکن بفتح اوّل ودوّم در جانشین خوب وبفتح اوّل وسکون دوّم درجانشین بد بکار میرود گویند خلف صدق‌و خلف سوء قول طبرسی و راغب نظیر قول نهایه میباشد .

* خلف : (بروزن قفل) بمعنی مخالفت در وعده و وفا نکردن بآن است و فعل آن همه از باب افعال بکاررفته مثل « إِنَّ اللّٰهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ » ابراهیم : ۲۲ و نحو « فَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ... » ابراهیم : ٤۷ .

* خِلْفَةً : بکسر اوّل و سکون ثانی در جائی گفته میشود که یکی از پی دیگری در آید (مفردات) مثل « وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُوراً » فرقان : ٦۲ او کسی است که شب و روز را در پی هم قرار داده برای کسیکه متذکّر باشد یا شکر گذارد دراقرب گوید : اسم

است از جانشین گذاشتن یا جانشین شدن . در مجمع نقل شده : شب خلفهٔ روز و روز خلفهٔ شب است زیرا یکی از آندیگری جانشین میشود :

* خلاف : مصدر باب مفاعله بمعنی مخالفت وناسازگاری است و بگمان ابوعبیده بمعنی بعد(پس) است « فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ اللهِ » توبه : ۸۱ باز گذاشتگان بقعودشان بر خلاف رسول خدا شاد شدند « وَ إِذاً لَايَلْبَثُونَ خِلافَكَ إِلَّا قَلِيلاً » اسراء: ۷۶ آنگاه در مخالفت توجزاندکی توقّف نمیکنند . بنابرقول ابوعبیده معنیآن درهر دو آیه پس‌است یعنی از پس تو جزاندکی نمانند هکذا آیهٔ اوّل .

* « لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ » اعراف : ۱۲۴ قطع‌از خلاف آنست که مثلا دست راست را با پای چپ و یا بالعکس ببرند این‌سخن‌فرعون‌است نسبت‌بساحران که بموسی ایمان آوردند درسورهٔ طه : ۷۱ ـ شعراء : ۴۹ نیز آمده است .

* خالف : بمعنی مانده مثل ترک شده است (مفردات) « فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ » توبه : ۸۳ بنشینید با بازماندگان . (مثل زنان و اطفال که‌می‌مانندوبجهاد بیرون نمیشوند).

* خالفه: بمعنی عمودآخرخیمه است وگاهی از زنان بمناسبت ماندن در خانه و خارج نشدن بجنگ‌خوالف‌تعبیرمیکنند(مفردات) « رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ » توبه : ۸۷ و ۹۳ راضی شدند که با زنان باز مانده ، باشند طبرسی اززجاج نقل میکند: زنانراخوالف گویند بعلّت تخلّف از جهاد ولی جایز است که جمع خالفه باشد و در مردان استعمال شود خالف و خالفه آنست‌که نانجیب باشد در دو محل جمع فاعل فواعل آمده مثل فارس فوارس وهالك هوالك. معنی آیه بعقیدهٔ طبرسی آنست : راضی شدند اینکه با زنان واطفال و مریضان و بازنشستگان باشند .

خوالف فقط دو باردر قرآن آمده است .

* مخلّف : (بصیغهٔ مفعول) کسی است که ترک شده و باز گذاشته شود « سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَأَهْلُونا ... » فتح : ۱۱ باز گذاشتگان از از اعراب بادیه‌نشین خواهند گفت که : اموال و اهل ، ما را از خروج بجهادمشغول کردند . «وَعَلَى الثَّلاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا ... » توبه:۱۱۸ « قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرابِ ... » فتح : ۱٦ .

* * *

* خلیفه بمعنی نائب و جانشین است در مفردات و اقرب‌میگوید: خلافت نیابت از غیر است در اثر غیبت منوب عنه و یا برای مرگش و یا برای عاجز بودنش و یا برای شرافت نائب و از این قبیل است که خداوند اولیاء خویش را در ارض خلیفه کرده یعنی برای شرافت اولیاء مثل « هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ » انعام: ۱٦٥ .

راغب میگوید: خلائف جمع خلیفه و خلفاء جمع خلیف است مثل « جَعَلَكُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ » ناگفته نماند این سخن بنابر قاعدهٔ جمع است و گرنه موءنث و مذکّر در آن حساب نیست دربارهٔ حضرت داود آمده « جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ » ص : ۲٦ در اقرب الموارد میگوید : خلفاء و خلائف هر دو جمع خلیفه است . خلفاء مذکّر است گویند: « ثلاثة خلفاء » ولی در خلائف تذکیر و تأنیث هر دو جایز است گفته میشود : «ثلاثة خلائف و ثلث خلائف » و هر دو (خلائف و خلفاء) لغت فصیح‌اند شاهد قول اقرب آنست که هر دو در قرآن مجید آمده است .

* اختلاف و ناسازگاری آنست که هر یك راهی غیر ازراه دیگری بگیرد در فعل یا در قول و چون اختلاف درقول گاهی منجرّ بتنازع میشود لذا اختلاف بمعنی نزاع و مجادله‌میاید بطوراستعاره(مفردات) اقرب میگوید اختلاف ضدّ اتفّاق

است « فَاخْتَلَفَ الْاَحْزابُ مِنْ بَيْنِهِمْ » مريم : ۳۷ « وَ مٰا اخْتَلَفَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتابَ اِلَّا مِنْ بَعْدِما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ ... » آل‌عمران : ۱۹ .

اختلاف شب و روز : پی‌درپی هم بودن آندو است « اِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَما خَلَقَ اللّهُ فِي السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ » يونس : ٦ ايـن جمله پنج بار در قرآن مجيد آمده است .

* **استخلاف** : جانشين گذاشتن است و معنی طلب در آن ملحوظ است « اِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَ يَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مٰا يَشاءُ » انعام : ۱۳۳ اگر بخواهـد شمـا را ميبرد و از پس شما آنكه بخواهد جانشين ميكند .

بشر خليفةالله است

« وَاِذْقالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ اِنِّي جاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً قالُوا اَتَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّمٰاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قالَ اِنِّي اَعْلَمُ مٰا لاٰتَعْلَمُونَ » بقره : ۳۰ .

درآية شريفه صحبت ازيكنفر نيست وگرنه در جواب خداملائكه نميگفتند « مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّمٰاءَ » فسـاد و سفك دمـاء در صـورت كثرت انسان تحقّق پذيـر است در الميزان گفته : خلافت بر آدم عليه السلام منحصر نيست بلكه اولادش نيـز در آن شريك‌انـد بـی آنكـه اختصاصی در بين باشد و مراد از تعليم اسماء وديعه گذاشتن اين‌علم در انسان است بطوريكه آثار آن تدريجاً و دائمـاً از انسان ظاهـر ميشود .

درالمنارج۱ص۲۵۸ ميگويد: ظاهر (والله‌اعلم) آنست كه مراد از خلـيفه آدم و مجمـوع ذرّيّة اوست .و در ص : ۲٦۰ ميگويد : انسان ضعيف خلق‌شده ولی دارای حسّ و شعور است و با آندو در كائنات تصرّف ميكند وآنهارا زير سلطهٔ خـود ميكشد لـذا دارای اين همه اختراعـات عجيبه شـده و در آينده بجائی‌خواهدرسيدكه نميتوان حساب كرد .

پس‌انسان بااين‌قوّه وموهبت

از حیث استعداد و آرزو و علم و عمل غیر محدود است . خداوند این مواهب را باو داده تا بواسطهٔ او اسرار خلقت آشکار گردد . خدا اورا با این مواهب خلیفه وجانشین خود در زمین قرار دادهواوعجائب صنع خدا و اسرار خلقت خدا و بدایع حکمت اورا آشکارمی‌سازد (خلاصهٔ سخن المنار) .

توضیح سخن آنست که‌خداوند دارای‌اسماءحسنی وصفات‌علیاست و بشر درتمامی‌آنها خلیفه‌وجانشین خدا درزمین است ودر تمام شئون خویش کارهای خدا را حکایت میکند و مظهر اسماء و صفات حق است النهایه‌کمال و اتمّ آن‌صفات در خداست و بانسان مقداری از آنها عطا شده است واین خلافت شامل تمام انسان است اعمّ از نیك و بد ، مؤمن وکافر، بدکار و نیکوکار. .

مثلا خالق ، رازق ، علیم ، قادر ، سمیع ، بصیر ، رحیم ، حکیم ، غفور و ... از اسماء حق تعالی است . بشر در تمام این صفات و اسماء جانشین خداست . خدا همه را خلق کرده بشر نیزمثلا ساختمان ، کارخانه و غیره را خلق میکند و با قدرت خدا دادی آنها را بوجود میاورد ، و باولاد خود روزی فراهم میاورد ، داناست ، قدرت دارد ، می‌شنود ، می‌بیند ، مهربان ، محکم‌کار ، چاره ساز و مدّبر است . اینها همه جانشینی از حضرت حق تعالی است .

علی‌هذا دربارهٔ امامان و مخصوصاً دربارهٔ امیرالمؤمنین عليه‌السلام مثلا میخوانیم که : مظهر صفات حق‌اند یعنی در اظهار صفات خدا از دیگران مافوق‌اند واگر گفتیم : علی عليه‌السلام یدالله است یعنی دست‌او مانند خدا و بجانشینی خدا قوی و کارساز و نجات دهنده است‌گرچه میشود گفت انسان‌ها همه یدالله‌اند ولی نه مثل آنحضرت و خلاصه آنکه : بشر خدا صفت است و جانشین خداست . اصل نیروها و صفات که بشر داراست از خدا

میباشد منتهی بدکاران جانشینان بد و نیکوکاران جانشینان خوب‌اند .

در آیاتی نظیر « وَ هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَکُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِیَبْلُوَکُمْ فِیما آتاکُمْ اِنَّ رَبَّکَ سَرِیعُ الْعِقابِ » انعام : ۱۶۵ « هُوَالَّذِی جَعَلَکُمْ خَلائِفَ فِی الْأَرْضِ فَمَنْ کَفَرَ فَعَلَیْهِ کُفْرُهُ وَلایَزِیدُ الْکافِرِینَ کُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ اِلّامَقْتاً ... » فاطر : ۳۹ منظور باحتمال قوی خلیفةالله بودن انسان است و کافر نیز خلیفهٔ خداست امّا کفر او درپیش خدا رسوایش خواهد کرد.

ولی در آیاتی مثل «جَعَلْناکُمْ خَلائِفَ فِی الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ ... » یونس : ۱٤ « وَ اذْکُرُوا اِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفاءَ مِنْ بَعْدِقَوْمِ نُوحٍ ... » اعراف : ٦۹ ظاهراً جانشین شدن از گذشتگان است نه خلیفةالله بودن همچنین است آیهٔ ۷٤ اعراف ولی شاید منظور از آیهٔ ۷٤ یونس و ٦۲ نمل خلیفةالله بودن باشد .

در خاتمه ناگفته نماند معنای خلیفةالله بودن آنست که بشر درآینده از حیث صنعت و کار وعمل هر چه بیشتر خدا صفت خواهد بود ومظهر بیشترآن در زندگی بهشتی است که انسان با اراده کارخواهدکرد واین مطلب را درکتاب معاد ازنظرقرآن و علم توضیح داده‌ام باید منتظر ترقّیات عجیب بشر در دنیا بود که این موجود مرموز و خلیفةالله چه کارهائی انجام خواهد داد وظهور آن کارها دلیل خلیفةالله و مظهر صفات حق بودن است و در عین حال معرّف کمال قدرت خداست.

* « یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ ... » ص : ۲٦ بنظر میاید مراد از این خلافت ، خلافت حکومت و قضاوت است و آن اخصّ از خلافت سابق است که دربارهٔ انسان گفته شد زیرا جانشینی داود فقط در بعضی از اسماء حسنی بود . المیزان آنرا مصداق خلافت سابق گرفته و میگوید : بآیهٔ « اِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً » بقره : ۳۰ منطبق است . ناگفته نماند آیه در بارهٔ

خلافت داود است . بعضی گفته‌اند : مراد جانشین بودن از پیامبران سابق است ولی آن خلاف ظاهر آیه است .

اختلاف ممدوح و مذموم

* « وَلَوْشاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النّاسَ اُمَّةً واحِدَةً وَلايَزالُونَ مُخْتَلِفِينَ اِلّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذٰلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَاَمْلَئَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَ النّاسِ اَجْمَعِينَ » هود : ۱۱۷ - ۱۱۸ .

این دو آیه ازچند جهت قابل بررسی است :

۱ - مراد از « مختلفین » اختلاف در دین است یا اختلاف در سلائق،سنن ، ذوقیات ، آداب ، مقاصد ، اعمال و غیره ؟ .

۲ - « اِلّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ » استثنا است از جملهٔ « لايَزالُونَ مُخْتَلِفِينَ » یا از معنی لازم آن ؟ .

۳ - مشارالیه « لِذٰلِكَ » رحمت است یا اختلاف که هر دو ازکلام سابق مستفاداند بعبارت دیگر مراد آنست که‌خدا مردم رابرای اختلاف آفریده یا رحمت ؟ و یا مشارالیه آن مضمون کلام سابق است که هم اختلاف و هم رحمت بوده باشد .

٤ - آیا مراد از « لَجَعَلَ النّاسَ ... » جعل اجباری است یا اختیاری ؟ .

راجع بمطلب اوّل میشود گفت : با ملاحظهٔ آیات دیگرمراد ازاختلاف ، اختلاف در دین است چنانکه فرموده : « لِكُلٍّ جَعَلْنا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهاجاً وَلَوْشاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَكُمْ اُمَّةً واحِدَةً » مائده: ٤۸ آیه‌روشن است در اینکه مراد ازامّت واحده امتی است که دارای یك دین و یك آئین باشد . ولی در آیهٔ ۹۳ نحل و ۸ شوری ظاهراً مراد اتحاد در نیکوکاری است .

علی‌هذا مراداز «لَجَعَلَ النّاسَ» جعل اجباری است و چون خدا جعل اجباری‌را نخواسته ومیخواهد مردم بـاختیار خویش دین حقّ را بپذیرند لذا پیوسته در دین اختلاف خواهندداشت «وَلايَزالُونَ مُخْتَلِفِينَ».

اختلاف در دین اگر از روی

طلب واقع و تحرّی حقیقت باشد قهراً در پیشگاه خدا عذر موجّه است ولی دراینصورت اختلاف در اصول اصلا یا بوجود نمیاید و یا خیلی‌کم و جزئی خواهد بود که‌اگر طالبان در طلب حقیقت باشند با کمترین تلاش و تفکّر حقّ روشن خواهد شد . امّا اگر اختلاف از روی عناد ولجاجت‌باشد پیش خدا موجب مسئولیت و عذاب خواهد بود و نوعاً اختلافات دینی در اثر لجاجت و اختلاف عمدی است پس از روشن شدن واقع .

چنانکه فرموده: «وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ ... » بقره: ۲۱۳ و نیز فرموده «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ ... » آل‌عمران : ۱۹ و ایضاً فرموده «لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» آل‌عمران : ۷۱ ایضاً آیهٔ ۳۲ روم ـ ۱۰۵ آل‌عمران ـ ۱۴: شوری .

چنانکه می‌بینیم در این آیات اختلاف عمدی و از روی علم و موجب آن عناد میباشد نه مخفی ماندن حقیقت، این اختلاف مبغوض خداست ودر مقام برکندن آن دعوت باتفاق کرده و فرموده: «أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ...» شوری : ۱۳ «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» آل‌عمران : ٦٤ .

و امّا اختلاف در سنن ، آداب ، روحیات ، سلائق و غیره از ضرورت عالم و مورد تصدیق قرآن است و درغیرآنصورت دنیا پیشرفت وترقّی نمیکرد ولی چنانکه گفته شد این اختلاف مورد نظرآیهٔ مانحن‌فیه نیست .

راجع بمطلب دوّم: بنابرآنچه گذشت «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» استثنا است از «مُخْتَلِفِينَ» یعنی مگر آنکسیکه خدایت رحم‌کند تابع‌حقّ باشد و اختلاف نکند. دراینصورت «مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ» مصداق همان

« فَهَدَی‌اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا » خـواهد بود که درآیهٔ « وَ مَا اخْتَلَفَ فِیهِ اِلّا الَّذِینَ اُوتُوهُ مِـنْ بَعْدِ مـا جـائَتْهُمُ الْبَیِّنـاتُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ فَهَـدَی‌اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوافِیهِ مِـنَ الْحَقِّ » بقره : ۲۱۳ آمده است .

راجع بمطلب سوّم : بنا بـر تحقیق‌فوق « لِذٰلِکَ » راجع برحمت است نه باختلاف که اختلاف دینی مـورد رضای خـدا نیست و علّت خلقت نمیتواندباشد. رجوع اشاره به « مُخْتَلِفِینَ » در صورتی صحیح بود که مراد ازاختلاف ، اختلاف سلائق و روحیّات باشد کـه عامل مهمّ پیشرفت بشر است .

و اینکه رحمت مؤنّث است درآنصورت‌لازم بود « لِتِلْکَ‌خَلَقَهُمْ» گفته شودبایددانست رحمت‌مؤنّث حقیقی نیست لذا آمـده « قالَ هٰذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبّی » کهف : ۹۸ «اِنَّ رَحْمَـةَ اللهِ قَـرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ » اعراف : ۵۶ و نه فرموده :«هذه قریبة » .

خلق : (مثل فلس) آفریدن و آفریده . تـا گفته نماند اصل خلق بمعنی اندازه‌گیری و تقدیر است و چون آفریدن توأم بـا اندازه‌گیری است لذا خلق را آفریده و آفریدن معنی میکنند. راغب میگوید: اصل خلـق بمعنی انـدازه‌گیری درست میباشد (التقدیـر المستقیم) و در ابـداع شیء ... و ایجاد آن بکار میرود ....

در قامـوس گفته خلق بمعنی تقدیر است طبرسی ذیل آیهٔ۲۹ بقره میگوید : « اصل الخلق التقدیـر » همچنین است قول ابن‌اثیردرنهایه .

امّا خلق بمعنی آفریـدن مثل « اَلالَهُ‌الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ » اعراف : ۵۴ بدان آفریدن ودستور مال خداست وآن بدین معنی بیشتر از چهل بار در قرآن آمده است . « یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ » آل‌ـ عمران : ۱۹۱ « مٰاخَلْقُکُمْ وَلابَعْثُکُمْ اِلّاکَنَفْسٍ وٰاحِدَةٍ » لقمان : ۲۸ .

امّاخلق‌بمعنی‌آفریده(مخلوق) نحو « ءَاِذٰا کُنّـٰا عِظٰاماً وَرُفٰاتاً ءَاِنّـٰا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِیداً » اسراء: ۴۹

« إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ » ابراهیم : ۱۹ و سایر آیات خلق در قرآن کریم اغلب نزدیك بتمام درکار خدا استعمال شده ولی بعضاً درکار آدمی نیز بکار رفته چنانکه دربارهٔ حضرت عیسی آمده « وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِاِذْنِي » مائده : ۱۱۰ و مثل « فَتَبَارَكَ اللهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِينَ » مؤمنون : ١٤ .

نا گفته نماند : این خلقت تصرف در خلق‌الله است یعنی مثلا از خاك وچوب خانه درست کردن وگرنه خالق اصلی خداست لاغیر چنانکه فرموده « هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللهِ ... » فاطر: ۳ .

خلق (بر وزن قفل و عنق) بمعنی عادت و طبع و مروّت و دین است چنانکه درقاموس واقرب گفته «وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ » ن : ٤ حقا که توبرخلق عظیمی استواری راغب میگوید: خلق (بروزن فلس و قفل) در اصل یکی‌اند اولّی مخصوص هیئت و اشکال و صور ظاهری است و دوّمی مخصوص به قوا و صفات است که با بصیرت قابل درك میباشد .

خلاق : بمعنی نصیب خوب است (مجمع) قاموس و اقرب قید وافر را نیزدارند راغب آنرا فضیلتی که با اخلاق خوب بدست میاید معنی میکند « اُولٰئِكَ لاٰخَلاٰقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ » آل‌عمران : ۷۷ آنان بهره‌ای درآخرت ندارند .این کلمه شش بار در قرآن مجید آمده‌است

خلاّق: صیغهٔ مبالغه وازاسماء حسنی است ودوباردر قرآن آمده: حجر ۸۶ ـ یس ۸۱ .

اختلاق : بمعنی کذب وافتراء است طبرسی فرموده : خلق ، اختلاق ، فری ، افتراء در معنی قریب هم‌اند . راغب گفته : هرجا که خلق در وصف کلام بکار رود معنای کذب میدهد « مَاسَمِعْنَا بِهٰذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ اِنْ هٰذَا اِلَّا اخْتِلَاقٌ » ص : ۷ ما این چنین سخنی در ملّت آخر نشنیده‌ایم این جزدروغ نیست .

دربارهٔ آیهٔ «إِنْ هٰذٰا إِلاّٰ خُلُقُ الْأَوَّلِينَ» شعراء: ۱۳۷ گفته‌اند: نیست این مگر دروغ و افتراء پیشینیان. طبرسی فرموده: عدّه‌ای آنرا بفتح خاء خوانده‌اند ودیگران بضمّ خاء و لام. ابوعلی گفته: خُلُقُ الْأَوَّلِينَ یعنی عادت پیشینیان و دروغ آنها طبرسی خودش آنرا کذب معنی کرده یعنی قوم عاد بهود گفتند: سخنان تو همان دروغ گذشتگان است. بعضی گفته‌اند: مرادآنست که: این کار ما و این بناء و مصانع، عادت پیشینیان ماست.

* «وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً» فرقان: ۲ آیهٔ شریفه دلیل آن آنست که مخلوقات بطور کلّی آفریده خدااند و غیراز او خالق بالاستقلال وجود ندارد بر خلاف قول ثنویّه که مبدء عالم را دو تا دانسته و شرور و ظلمت را مخلوق اهریمن میدانند. نظیر این آیه است آیات «لٰاإِلٰهَ إِلاّٰهُوَخٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوهُ» انعام: ۱۰۲ «قُلِ اللّٰهُ خٰالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» رعد: ۱۶ همچنین است آیهٔ ۶۲ زمر و ۶۲ غافر. و این مطلب در بحث لفظ جلالهٔ «الله» گذشت.

* «اَلَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَيٰاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً» ملك: ۲ این آیه روشن میکندکه مرگ همچون زندگی مخلوق و آفریده است و عدم صرف نیست.

* «إِنَّمٰا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَوْثٰاناً وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً» عنكبوت: ۱۷ گویا مراد از «تَخْلُقُونَ إِفْكاً» آن است که: بدروغ اینها را معبود میخوانید اینها معبود نیستند ولایضرّ ولاینفع‌اند مثل «إِنْ هِيَ إِلاّٰ أَسْمٰاءٌ سَمَّيْتُمُوهٰا أَنْتُمْ وَ آبٰاؤُكُمْ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ بِهٰا مِنْ سُلْطٰانٍ» نجم: ۲۳ معنی آیه چنین میشود: غیر ازخدا بتهائی‌را می‌پرستید وآنهارا بدروغ معبود میخوانید و دروغ میسازید. در این آیه دروغ سازی خلق‌الافك خوانده شده است. چنانکه در آیهٔ «لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهٰا فِي الْبِلاٰدِ» فجر: ۸ از ساختن بنای ارم خلق تعبیر شده است.

* « وَلَآمُرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ‌اللّٰهِ » نساء: ۱۱۹ مراد ازخلق‌الله گفته‌اند: دین خدا و امر خداست یعنی آنها را امرمیکنم دین خدا و دستورخدا را تغییر میدهند این سخن از امام صادق علیه‌السلام نقل شده‌وقدماء مفسرّین مثل ابـن عباس و غیره نیـز چنین گفته‌اند . و مؤیّد آن قول خداوند است که فرموده « فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ‌اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ‌النَّاسَ عَلَيْهَا لَاتَبْدِيلَ لِخَلْقِ‌اللّٰهِ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ » روم : ۳۰ کـه بدین فطرة الله و خلق‌الله اطلاق شده ومراد از آیهٔ سـابق تحلیل حـرام و تحـریم حلال است (مجمع) بعضی‌ها آنرا خصیّ و اخته کـردن چهارپایـان گفته‌اند .

در المیزان میگـوید : تغییر خلق‌الله منطبق میشود بر اخته کردن و انواع مثله و لواط وسحق وبعید نیست که مراد ازتغییرخلق‌الله خروج از حکم فطرت و تـرک دین حقّ باشد خدا فرمـوده « فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً ... » عیاشی از امـام باقر علیه‌السلام نقل‌کرده که مراد از آن امرالله است و در حـدیث دیگر از آنحضرت دین‌الله نقل کـرده است.

ناگفته نمانـد : مـاقبل جملهٔ فوق‌دربارهٔبریدن وشکافتن گوشهای چهارپایان است اگر مراد از تغییر خلق‌الله تغییر دین باشد و صدر آیه در اضلال مطلق است باید گفت : ذکرخصوص گوش بریدن میان دو عموم از بـابت اهمیت آن بدعت است کـه در میان اهـل جاهلیت متعارف بود .

* « هُوَاللّٰهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ » حشر : ۲٤ بنابرآنچه در « برء » گذشت معنـی آیـه چنین میشـود : اوست خدای اندازه‌گیر، آفریننده، صورت ده ، برای اوست نامهای نیکوتر .

* « فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ » حجّ : ۵ مخلّقه و غیرمخلّقه‌راتام الخلقة و غیرتـام الخلقة گفته‌اند و نیز صورت گـرفته و غیر صورت

گرفته گفته‌اند . (مجمع) کشّاف بی‌عیب گفته در ج ٦ کافی ص ١٢ از امام باقر عليه‌السلام نقل است : مخلّقه آنهائی‌است که خدا درصلب آدم عليه‌السلام خلق واخذمیثاق کرده ... و آنها همان‌اند که بدنیا میایند... امّا غیرمخلّقه هر انسان است که در صلب آدم خلقش نکرده ... و آنها عبارتند از نطفه‌های عزل شده و بچه‌های سقط شده قبل از ولوج روح .

خلل : (بر وزن فرس) گشادگی میان دو چیز . جمع آن خلال است (مفردات ـ مجمع) « فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلاٰلِهِ » نور : ٤٣ می‌بینی باران را که از میان ابرها خارج میشود .

خلال مصدر باب مفاعله نیز آمده چنانکه خواهد آمد و نیز مفرد بکار رفته بمعنی وسط چنانکه ابن اثیر در نهایه گفته است « وَ لَأَوْضَعُوا خِلاٰلَكُمْ يَبْغُونَكُمُ الْفِتْنَةَ » توبه : ٤٧ میان‌شما اراجیف می‌ساختند و فتنه جوئی میکردند « فَجاٰسُوا خِلاٰلَ الدِّيٰارِ ... » اسراء : ٥ کاوش میکنند میان خانه‌ها را .

خلّة : بضمّ اوّل بمعنی مودّت و دوستی است طبرسی آنرا مودّت خالص گفته است راغب دروجه آن سه علّت ذکر کرده یکی آنکه دوستی و مودّت در وسط نفس قرار دارد و یا آنکه نفس را میشکافد و درآن اثر میگذارد مثل تیر در هدف . و یا اینکه احتیاج بآن مودّت زیاد است (بنا برآنکه معنای خلّت (احتیاج) در آن منظور باشد وجه اوّل را ابن اثیر نیز در نهایه گفته است .

« يَوْمٌ لاٰ بَيْعٌ فِيهِ وَلاٰ خُلَّةٌ وَلاٰ شَفٰاعَةٌ » بقره : ٢٥٤ روزیکه درآن خرید و فروش ، دوستی وشفاعت نیست . « يَوْمٌ لاٰ بَيْعٌ فِيهِ وَلاٰ خِلاٰلٌ » ابراهیم : ٣١ خلال در آیهٔ شریفه مصدر باب مفاعله و بمعنی دوستی است .

خلیل : دوست « يٰا وَيْلَتىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاٰناً خَلِيلاً » فرقان : ٢٨ « وَ اتَّخَذَ اللّٰهُ إِبْرٰاهِيمَ خَلِيلاً »

نساء : ۱۲۵ جمع خلیل اخلاء است مثل «اَلْاَخِلّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِینَ» زخرف : ٦٧ دوستان در آنروز بعضی به بعضی دشمن‌اند مگر پرهیزکاران .

خلوّ : خلاء و خلوّ بمعنی خالی شدن است (اقرب) ایضاً خلوّ بمعنی گذشتن زمان بکارمیرود راغب میگوید : خلوّ در زمان و مکان هر دو استعمال میشود لیکن چون از خالی شدن زمان، گذشتن آن بنظرآمده لذا اهل لغت «خلا الزمان» را : زمان گذشت معنی کرده‌اند .

استعمالات قرآن مجید همه از این قبیل است مثل «وَاِنْ مِنْ اُمَّةٍ اِلَّا خَلا فِیها نَذِیرٌ» فاطر : ٢٤ هیچ امّتی نیست مگرآنکه در آن انذار کننده‌ای گذشته است . «تِلْكَ اُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ...» بقره : ١٣٤ «وَ ما مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ» آل‌عمران: ١٤٤ «سُنَّةَ اللّٰهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ» احزاب : ٣٨ .

* «وَ اِذا خَلَوْا اِلیٰ شَیاطِینِهِمْ قالُوا اِنّا مَعَکُمْ» بقره : ١٤ خلوت را از آنجهت خلوت گویند که از اغیار خالی است «خلا الیه» یعنی در خلوت باورسید . علی‌هذا معنی آیه چنین میشود : وچون درخلوت بشیاطین خود رسیدند میگویند مابا شمائیم . «وَاِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَیْکُمُ الْاَنامِلَ مِنَ الْغَیْظِ» آل‌عمران: ١١٩ و چون خلوت کنند سر انگشتان را از خشم بر شما بدندان گزند .

* «اُقْتُلُوا یُوسُفَ اَوِاطْرَحُوهُ اَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ اَبِیکُمْ ...» یوسف : ٩ یوسف را بکشید و یا بزمین نامعلومی بیاندازید تا توجّه پدرتان برای شما خالی از حبّ یوسف و خالص باشد .

تخلیه : ترک کردن . گوئی در ترک کردن ، شخص از ترک شده خالی و کنار میشود راغب اصل آنرا ترک‌کردن درجای‌خالی گفته است «فَاِنْ تابُوا وَ اَقامُوا الصَّلٰوةَ وَ آتَوُا الزَّکٰوةَ فَخَلُّوا سَبِیلَهُمْ ...» توبه : ٥

تخلّی : خالی شدن «وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ» انشقاق: ۴ ایّام خالیة : روزهای گذشته «كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ» حاقه : ۲۴

* «وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ» فاطر: ۲۴ این آیه روشن میکند که هیچ امّتی ازامتّها بدون پیغمبر نبوده ودرتمام آنها پیامبرانی از جانب خدا آمده‌اند.

توضیح آنکه : چون درامتّی پیامبری از جانب خدا مبعوث شود بعد از گذشتن او دینش در اثر مرور زمان آلوده بشرك و كفر و بت پرستی میشود لذا گفته‌اند ریشهٔ شرك و بت پرستی‌ها توحید است و هرجا كه آنها بوده باشد باید پی برد كه ابتدا پیامبری بوده است در تاریخ امریکا دیده‌ام : کاشفین آن چون وارد مملکت «پرو» شدند در آنجا معبد آفتاب یافتند حتّی مردم آنجا میگفتند : این تازه واردها پسران آفتاب‌اند . باید از این دریافت كه درآنجا نیز پیامبرانی وجود داشته است .

بطور كلّی با دقت در این آیه و تحقیق در تاریخ امتّها میتوان بوجود پیامبران در آنها پی برد و عموم موهبت الهی را درآنها كشف كرد. گرچه درممالك غرب پیغمبری سراغ نداریم وتمام پیامبران امثال نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی، محمد صلوات الله علیهم از اهل شرق‌اند ولی اگر در سابقهٔ آنها دقّت شود حتماً پیامبرانی در میان آنها بوده است . قرآن میفرماید : بعضی از پیامبران رابرتوحكایت كردیم و برخی را حكایت ننمودیم «مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ ...» غافر: ۷۸ .

خمد : خمود : فرو نشستن زبانه آتش است «خمدت النار خموداً : طفیء لهیبها» (مفردات) وآن درانسان كنایه از مرگ است «فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيدًا خَامِدِينَ» انبیاء : ۱۵ . ادّعایشان پیوسته چنین بود تا درو شده بیجانشان كردیم .

« إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَاهُمْ خَامِدُونَ » یس : ۲۹ در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۹۶ در وصف قرآن فرموده « وَفُرْقَاناً لَايُخْمَدُ بُرْهَانُهُ وَتِبْيَاناً لَاتُهْدَمُ أَرْكَانُهُ » .

خمر : پوشاندن . طبرسی گوید : اصل خمر بمعنی ستر و پوشاندن است . راغب میگوید : اصل خمر بمعنی پوشانیدن شیء است و بآنچه باآن چیزی را می‌پوشانند خمار گویند ولی در تعارف، خمار مخصوص شده بآنچه زن سر خود را با آن می‌پوشاند و جمع آن خمر (بروزن عنق) است « وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ » نور : ۳۱ روسریهای خودبر گریبانهای خویش بزنند معنی این آیه در « جیب » گذشت .

بشراب از آنجهت خمر گویند که عقل را می‌پوشاند وزایل میکند چنالکه در مفردات و قاموس گفته است .

* « يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ » بقره : ۲۱۹ همچنین است آیهٔ ۹۰ و ۹۱ مائده .

* « قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْراً » یوسف ۳۶ طبرسی در این آیه مضاف مقدر کرده وگوید اصل آن « اعصرعنب خمر » است و از زجّاج و ابن انباری نقل کرده که خمر باعتبار مایؤل الیه است و بعضی گفته‌اند که عرب انگور را خمر مینامند . المیزان عقیده دارد که عنب باعتبار مایؤل خمرخوانده شده .

احتمال دیگری که بنظر نگارنده میرسد آنست که « خمراً » مفعول له باشد یعنی : برای شراب درست کردن میفشارم . در اقرب گوید : خمر درآیه بمعنی انگور است .

شراب بهشت

* « وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ » محمد : ۱۵ این آیه دربارهٔ شراب بهشت است آنهم نهرنهر، آیاخمر بهشتی مست کننده ومزیل عقل است؟ شاید از « لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ » فهمیده شود که خمر بهشت مثل خمر دنیا

نیست بلکه آن لذّت خالص است وضرری ازقبیل ازالهٔ عقل ودردسر و تهوّع ندارد چنانکه خمر دنیا چنین است طبرسی رحمه‌الله از آیه چنین فهمیده است .

درسورهٔ صافّات آیه ۴۵ـ۴۷ در بارهٔ شراب بهشتی آمده « يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ. بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ » طبرسی فرموده : « لَا فِيهَا غَوْلٌ » یعنی شراب بهشت عقل آنها را اغتیال نمیکند و نمیبرد الخ . ولی چنانکه در « غول » خواهد آمد ظاهراً مراد از آن سردرد است . و هکذا آیه « وَكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنْزِفُونَ » واقعة : ۱۹ .

ناگفته نماند نزف الماء آنگاه گویند که کسی آب چاه را تماماً بکشد و بئرنزوف چاهی است که آبش کشیده شده باشد و به مست نزیف گویند زیرا عقلش نزف ونزع شده است (مفردات) .

علی هذا شکی نمی‌ماند که‌مراد از « ینزفون » در دوآیهٔ زایل شدن عقل است یعنی : در خمر بهشتی هلاك شدن نیست و نه از آن عقل باخته‌میشوند (صافات ۴۷) از آن بسر درد نمیافتند و عقل نمی‌بازند (واقعه ۱۸) اختلاف قرائت«ینزفون» در « نزف » دیده شود .

خمر شراب مخصوص نیست

طبرسی رحمه‌الله فرموده: خمر هر شراب مست کننده وآمیزنده با عقل و پوشانندهٔ آن است و آنچه کثیرآن مست‌کننده باشد قلیل آن نیزخمراست . این همان است که از روایات اصحاب ما ظاهراست و مذهب شافعی نیزچنین است ولی بعضی گفته‌اند : خمر عصیر انگور است آنگاه که بجوش آید وشدید شود .

راغب در مفردات گوید : خمر در نزد بعضی نام هر مست کننده است و در نزد بعضی نام شرابی است که از انگور و خرما گرفته شود چون از حضرت رسول (صلى‌الله‌عليه‌وآله) روایت شده: « خمراز این

دو درخت خرما و انگوراست...»

در قاموس میگوید : خمر آنست که مستی آورد و از انگور باشد و یا اعمّ از انگور و غیر آن ولی عموم اصحّ است زیرا خمر تحریم شددرحالیکه درمدینه شراب انگور نبود وشراب آنها ازخرمای تر و خرمای خشك بود .

در المیزان فرموده : خمر بنا برآنچه از لغت بدست میاید هر مایعی است که برای مست کردن درست شده باشد عرب از اقسام آن فقط شراب انگور و خرما و جو را میدانست . مردم بتدریج در اقسام آن اضافه کردند تا امروز که‌دارای انواع زیاد است.بحسب درجات مست کردن و همهٔ آنها خمر است .

جریان تحریم خمر

ناگفته نماند : نظر اسلام در تحریم شراب ، مست کردن آن است و هر آنچه مست کننده باشد خمر وحرام است چنانکه ازمجمع و قاموس و المیزان نقل شد و در بارهٔ آب جو روایت شده «الفقّاع خمر استصغره الناس » یعنی آبجو خمر است ولی مردم آنرا کوچك شمرده‌اند .

راجع بترتیب آیات خمرباید دانست که لحن آیات تا حدّی با هم متفاوت است و میشود ازآنها استفاده کردکه قرآن کریم بازمینه سازی و مقدّمه چینی و بالاخره با آماده‌کردن مردم آنرا حرام‌کرده است ، ولی دراصل شریعت اسلام و تمام ادیان مطلقا حرام است و غیر معقول است‌که بگوئیم خداوند آنرا در دینی و یا در زمانی حلال کرده است ، چیزیکه مزیل عقل است امکان ندارد دردین خداحلال شده باشد . اینك آیات را نقل میکنیم :

۱ ـ « يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا... » بقره : ۲۱۹ .

لحن این آیه چندان تندنیست فقط حاکی از آنست‌که ضررقمار

و شراب از فائده آنها بیشتر است گرچه. با مقایسهٔ آیهٔ «قُلْ اِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَمِنْها وَ ما بَطَنَ وَالْاِثْمَ وَالْبَغْیَ بِغَیْرِالْحَقِّ...» اعراف : ۳۳ حرمت خمر از آیه استفاده میشود زیرا این آیه مکّی است و روشن میکند که «اثم» تحریم شده است و آیهٔ بقره مدنی است و بوجود اثم در خمر تصریح میکند علی‌هذا اثم حرام ودر نتیجه خمرحرام است و حضرت موسی بن‌جعفر عليه‌السلام چنانکه خواهد آمد برای مهدی عباسی چنین استدلال فرموده است.

۲ ـ «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لاتَقْرَبُوا الصَّلوٰةَ وَ اَنْتُمْ سُکاریٰ حَتّیٰ تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ ...» نساء : ۴۳ یعنی شما که ایمان آورده‌اید در حال مستی بنماز نیایستید تا بدانید چه میگوئید. این‌آیه نیز در مدینه نازل شده و فقط از مستی در حال نماز نهی میکند و بنظر میاید که مسلمین هنوز از شراب دست نکشیده‌بودند که در بعضی حالات از آن نهی شدند. چنانکه نقل شده بعضی از صحابه بعد از نزول این آیه باز شراب میخوردند چنانکه خواهد آمد.

۳ ـ «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَ الْاَنْصابُ وَالْاَزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ. اِنَّما یُریدُ الشَّیْطانُ اَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَداوَةَ وَ الْبَغْضاءَ فِی الْخَمْرِوَالْمَیْسِرِوَیَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِاللهِ وَ عَنِ الصَّلوٰةِ فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» مائده : ۹۰ ـ ۹۱.

این دوآیه مدنی‌است وصریح در نهی‌اند، جملهٔ «فَاجْتَنِبُوهُ» و «فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» روشن میکند که دیگر کسی حق ندارد بآن‌نزدیك شود و ایضاً چنانکه در المیزان گفته : «فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ» میفهماند که تا آنزمان آنرا ترك نکرده بودند.

در المیزان ذیل آیهٔ ۹۰ مائده میگوید: اززمخشری درربیع‌الابرار نقل شده گوید : دربارهٔ خمر سه آیه نازل شد : «یَسْئَلُونَكَ عَنِ

الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ » بعد از این آیه بعضی
از مسلمانان شرب خمر میکردند و
بعضی ترک نمودند تا اینکه مردی
شراب خورد و داخل نماز شد و
پریشان گفت آیهٔ « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَوٰةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ »
نازل گردید سپس بعضی شراب
خوردند حتی عمر بن الخطاب نیز
خورد و با استخوان شتری سر
عبدالرحمن بن عوف را بشکست و
بعد نشست و شروع کرد بنوحه
خواندن بر کشتگان جنگ بدر از
مشرکان وشعر اسود بن یعفر را در
نوحهٔ خود میخواند و از این است :

وَكَائِنْ بِالْقَلِيبِ قَلِيبِ بَدْرٍ
مِنَ الْفِتْيَاتِ وَالشَّرْبِ الْكِرَامِ
وَكَائِنْ بِالْقَلِيبِ قَلِيبِ بَدْرٍ
مِنَ الشِّيزَىٰ الْمُكَلَّلِ بِالسَّنَامِ
أَيُوعِدُنَا ابْنُ كَبْشَةَ أَنْ نَحْيَىٰ
وَكَيْفَ حَيَاةُ أَصْدَاءٍ وَهَامِ
أَيَعْجِزُ أَنْ يَرُدَّ الْمَوْتَ عَنِّي
وَيَنْشُرُنِي إِذَا بَلِيَتْ عِظَامِي
أَلَا مَنْ مُبْلِغُ الرَّحْمٰنِ عَنِّي
بِأَنِّي تَارِكٌ شَهْرَ الصِّيَامِ
فَقُلْ لِلّٰهِ : يَمْنَعُنِي شَرَابِي
وَقُلْ لِلّٰهِ : يَمْنَعُنِي طَعَامِي

این ماجری برسول خدا صلی الله علیه وآله
رسید خارج شد در حالیکه علامت
خشم در چهره اش نمایان بود و
ردای خویش را میکشید چیزیکه در
دست داشت بالا برد تا عمر را بزند
عمر گفت : بخدا پناه میبرم از
غضب خدا و رسولش . پس خدا
نازل فرمود : « إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ
... تا « فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ » عمر گفت :
بس کردیم .

و نیز در المیزان ج ۲ ص ١٤٤
از کافی و تهذیب از امام باقر علیه السلام
نقل کرده : خداوند هیچ پیامبری
نفرستاد مگر آنکه در علم خدا بود
که اگر دین او کامل شود خمر را
در دین او تحریم کند . خمر پیوسته
حرام بوده است مردم فقط از
خصلتی بخصلتی نقل میشوند و اگر همهٔ
احکام دین یکبار بر مردم حمل میشد
بدین نمیرسیدند راوی گفت : امام
علیه السلام فرمود کسی ارفاق کننده تر از
خدا نیست و از رفق خداست که

مـردم را از خصلتی بخصلتی نقل میکند و اگر همهٔ احکام یکدفعه بر مردم بار میشد بهلاکت میافتادند .

ناگفته نماند این همان است که گفتیم از آیات بدست میاید : قرآن مجیدراجع بتحریم خمرزمینه سازی کرده و مردم را بتدریج آماده نمـوده است وگـرنه در اصل دین شراب همواره حرام بوده است .

ایضاً درالمیزان ج ۲ ص۲۰۷ ازکافی از علی بن یقطین نقل‌شده: مهـدی عباسی از حضرت مـوسی بن‌جعفر ؏ پرسید : آیا شراب در کتاب خدا حرام است مـردم فقط نهی‌شدنش را میدانند حرام بودنش را نمیدانند ؟ امـام ؏ فرمود : بلکه آن حرام است. گفت‌درکدام محل ازکتاب‌خدا تحریم شده‌است یا اباالحسن ؟ فرمود : قول خـدا « اِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْاِثْمَ وَ الْبَغْیَ بِغَیْرِ الْحَقِّ » تـا فرمـود امّا اثـم، آن بعینه خمر است خدا در محل‌دیگر فرموده : « یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فیهِما اِثْمٌ کَبیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ وَ اِثْمُهُما اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما » فامّا اثم درکتاب خدا آن شراب و قمار است و اثم آنها ازنفعشان بیشتر است چنانکه خـدا فرموده . مهدی گفت : ای علـی بن یقطین این فتوای هاشمیّه است باو گفتم: راست گفتی یـا امیرالمؤمنین حمد خدائی راست کـه این علم را از شما اهل بیت خارج نکرده است. گوید : پس بخدا قسم مهدی صبر نکرد تا گفت : راست گفتـی ای رافضی .

در خاتمه نـاگفته نماند کـه تمام اقسام شراب ، حرام و مورد غضب خداست حضرت رسـول ده نفر را دربارهٔ آن لعنت کرده که از آنجمله است : کارنده انگوربرای شراب ، نگهبـان آن ، فشارنـدهٔ آن ، نوشندهٔ آن ، ساقی و حامل آن ، کسیکه بسوی او حمل شده، فروشنده و خریدار وخورندهٔ قیمت آن .

اینکه مسیحیان و ارباب‌سایر

ادیان آنـرا حلال میدانند مربـوط باصل ادیان آسمانی نیست چنانکه قبلا گفته شـد . و راجـع بحرمت شراب در شریعت تورات و انجیل برای نمونه رجـوع شود به انجیل لوقـا بـاب اول بند ۱۵ ـ امثال سلیمان باب ۲۰ بند ۱ و بـاب ۲۳ بند ۲۹ ـ ۳۵ ـ کتاب اشعیاء باب ۵ بند ۲۲ و بـاب ۲۸ بند ۱ ـ ۷ و باب ۵٦ بند ۱۲ ـ کتاب یوشع باب ٤ بند ۱۱ .

خمس : پنج «وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ» کهـف : ۲۲ و میگویند پنج نفر اند ششم آنها سگشان است . خامس : پنجم «وَالْخَامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ» نور: ۹ خمسین : پنجاه «فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا» عنکبوت : ۱٤ .

* «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا» معـارج : ٤ راجع باین آیه در «عرج» بحث شده است .

* «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ» انفال: ٤۱ .

خمس بروزن عنق پنج یك و یك پنجم است و آیه صریح است در اینکه یك پنجم غنائم مال خدا و فرق پنجگانهٔ دیگر است این آیه از چند جهت قـابل دقت است : اول آنکه اهل سنت عقیده دارند کـه خمس منحصر بغنائـم جنگـی است زیـرا در آیه لفظ «غَنِمْتُمْ» آمده است و ایضاً در بـارهٔ غنائم جنگ بدر است چنانکـه از خـود آیه و از ما قبل و مابعدش روشن است .

ولـی بـاید دانست : غنیمت فقط بمعنی غنائم جنگـی نیست در اقرب‌الموارد آنرا غنائم جنگی و هـر چیزیکه بدست آیـد ... معنی کرده . در المنجد آنرا غنائم جنگی و هر فائده دیگـر گفته است . در نهج‌البلاغه نامه ٤۵ فرموده «فَوَاللهِ

مَا كَنَزْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تِبْراً وَلَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفْراً ، بخدا از دنیای شما ریزه زری وریزه نقره‌ای خزانه نکردم و ازغنائم آن مالی نیاندوختم پیداست که مراد از غنائم اموال و فایده‌های دنیا است نه غنائم جنگی

طبرسی رحمه‌الله که قول او ازلحاظ لغت سند کامل است فرموده: درعرف لغت بهرفائده غنم وغنیمت اطلاق میشود . ونیز درآیهٔ «فَعِنْدَ اللهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ» ، نساء : ۹۴ مراد از مغانم بهره‌ها و فائده‌هاست المنار وطبرسی آنرا فواضل ونعمتهاورزق گفته است .

راغب در مفردات گفته :غنم بروزن فرس معروف است ... و غنم (بروزن قفل) رسیدن بگوسفند و بدست آوردن آن است سپس در هر چیزیکه از دشمن و غیره بدست آید بکار رفته است .

از اینجاست که اهل بیت علیهم‌السلام آنرا هرفائده گرفته‌اند درکافی از سماعة منقول است که از ابوالحسن علیه‌السلام ازخمس پرسیدم فرموده : آن در هرچیزی است که مردم فائده برده‌اند کم باشد یا زیاد .

وانگهی در مورد آیه گرچه جنگ بدر است ولی موردمخصّص آیه نیست بلکه غنائم جنگ بدر سبب صدور این حکم کلّی شده است .

بموجب روایات اهل بیت علیهم‌السلام خمس به هفت چیز راجع است غنائم جنگی ، ارباح مکاسب ، کنز ، معادن ، مال مخلوط بحرام ، زمینیکه کافرذمّی ازمسلمانی بخرد،جواهریکه بواسطهٔ غوّاصی بدست آید .

دوّم «ذِي الْقُرْبَىٰ» ، درآیه‌مفرد است ویك مصداق بیشترندارد یعنی کسیکه با حضرت رسول قرابت دارد و آن با امام وجانشین پیغمبر که شیعه عقیده دارد تطبیق میشود درهرعصر امام وجانشین آنحضرت فقط یکنفر میشود .

سوّم آنکه «لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ» ، هر سه با لام که مفید

اختصاص و ملکیّت است آمده و « اَلْیَتٰامیٰ وَالْمَسٰاکِینِ وَابْنِ السَّبِیلِ » بدون لام آمده و عطف به « لِذِی الْقُرْبیٰ » اند و این روشن میکند که این فرق سه گانه داخل در ذی القربی اند و بواسطهٔ ذی القربی بودن از خمس سهم میبرند و این همان است که ائمّه علیهم السلام فرموده‌اند : مراد از این سه گروه ، یتامی و مساکین و ابن سبیل سادات بنی هاشم اند . راجع بآیهٔ شریفه مطالب دیگری هست که در فقه شیعه باید دید .

خمص : گرسنگی (نهایه) « فَمَنِ اضْطُرَّ فِی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجٰانِفٍ لِاِثْمٍ فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ » مائده : ۳ هر که در گرسنگی مضطرّ بخوردن میته وغیره شود درحالیکه بگناه بی میل است خدا آمرزنده و مهربان است ناگفته نماند : اصل خمص فرو رفتن ولاغری شکم از گرسنگی وکاستن ورم زخم و نظیر آن است گرسنگی را از آن مخمصه گویند که سبب لاغری شکم و فرو رفتن آن میشود راغب مخمصه را گرسنگی که باعث لاغری شکم میشود گفته ایضاً در مجمع البیان اخمص قدم آنقسمت از باطن پا است که بزمین نمیرسد در اثر فرورفتگی . درنهج البلاغه خطبهٔ ۱۱۹ دربارهٔ مؤمنان فرموده « مُرْهُ الْعُیُونِ مِنَ الْبُکٰاءِ خُمْصُ الْبُطُونِ مِنَ الصِّیٰامِ » مره و خمص بر وزن عنق جمع امره و اخمص است یعنی آزرده چشم اند ازگریه و شکم لاغراند از روزه و در وصف حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خطبهٔ ۱۵۸ فرموده « خَرَجَ مِنَ الدُّنْیٰا خَمِیصاً » از دنیا شکم خالی بیرون رفت .

کلمهٔ مخمصه فقط دو بار در قرآن مجید آمده : مائدهٔ ۳ ، توبه ۱۲۰ .

خمط : تلخ و درختیکه خار ندارد « وَبَدَّلْنٰاهُمْ بِجَنَّتَیْهِمْ جَنَّتَیْنِ ذَوٰاتَیْ اُکُلٍ خَمْطٍ وَاَثْلٍ وَ شَیْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِیلٍ » سباء : ۱۶ راغب گوید : خمط درختی است که خار ندارد گفته‌اند که آن درخت مسواك است طبرسی چند معنی برای آن نقل

کرده از جمله گوید : گفته شده آن هر درختی است که خار ندارد در قاموس گوید : خمط هر چیز ترش یا تلخ است وهرگیاهی است که طعم تلخ دارد . و از جمله هر درخت بی خار و درخت مسواک وغیره گفته است .

ناگفته نماند : بنظر میاید که خمط در آیهٔ شریفه بمعنی‌تلخ باشد وآن صفت « اُکُلٍ » است و « اَثْلٍ وَشَیْءٍ » عطف به « اُکُلٍ » است یعنی : دو تا باغ آنها را بدو باغیکه میوهٔ تلخ وشوره‌گز واندکی کُنار داشت مبدّل کردیم .

ممکن است بگوئیم : خمط بمعنی درخت‌مسواک است وخمط و اثل هر دو بیان « اکل » است یعنی دوباغ میوه‌دارکه درخت‌آنها مسواک و شوره‌گز بود ولی این درست نیست زیرا شوره‌گز اصلا دارای میوه نیست . این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است .

خنزیر : خوک. « حُرِّمَتْ عَلَیْکُمُ الْمَیْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزیرِ... » مائده : ۳ جمع آن خنازیر است « وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنازیرَ... » مائده : ۶۰ راجع بآیهٔ اخیررجوع شود به « مسخ » کلمهٔ خنزیر چهار بار در قرآن مجید آمده است و کلمهٔ خنازیر یکبار. گوشت‌خوک بتصریح قرآن حرام وقابل خوردن نیست .

خنس : کنار رفتن . واپس ماندن . پنهان شدن . « فَلا اُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْکُنَّسِ وَاللَّیْلِ اِذا عَسْعَسَ وَالصُّبْحِ اِذا تَنَفَّسَ اِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ کَریمٍ » تکویر : ۱۵ ـ ۱۹ .

معنای اوّلی خنس و خنوس درقاموس وصحاح وتفسیربیضاوی وکشّاف ذیل سورهٔ ناس ، تأخرو واپس ماندن ذکرشده است .

در نهایه آنرا انقباض وکنار رفتن گفته و ازابن عباس نقل‌کرده که محضر رسول خدا ﷺ رفتم میخواست نماز بخواند مرا پیش روی خود نشاند « فَلَمّا اَقْبَلَ عَلی صَلوتِهِ اِنْخَنَسْتُ » یعنی چون شروع بنماز کرد کنار شدم . راغب نیز

انقباض و تأخیر انداختن گفته است در اقرب‌الموارد ، رجوع ، کنار شدن، واپس ماندن وانقباض آمده است .

درمجمع البیان میگوید: خنس وکنس هر دو در اصل بمعنی ستر و پوشاندن است شیطان را خنّاس گویندکه هنگام یاد خداکنارمیرود و پنهان میگردد کناس بضمّ کاف خانه‌ای است که پرندهٔ وحشی برای خود اتّخاذ کرده و در آن مخفی میشود و در تفسیر سورهٔ النّاس فرموده: خنوس پنهان شدن بعد از ظهور است .

خلاصه‌آنکه : خنس وخنوس بمعنی کنار رفتن ، واپس ماندن و پنهان شدن است واین معانی قریب بهم‌اند . کنس نیز بمعنی نهان‌شدن است دربارهٔ آهو که درنهانگاه خود پنهان میشود گویند : «کَنَسَ الظَّبیُ اِذٰا تَغَیَّبَ وَاسْتَتَرَفی کِناٰسِهِ » (نهایه) « عَسْعَسَ اللَّیْلُ » یعنی شب روی آورد و شب رفت در دو ضدّ بکار رفته است (مجمع) .

ناگفته نماند «اَلْجَوٰارِالْکُنَّسِ» صفت « الْخُنَّسِ » است ودر نتیجه هرسه بموصوفهائی دلالت دارندکه دارای هرسه‌صفت‌اند .موصوفاتیکه که واپس شونده و دارای انقباض و نهان شونده‌اند و نیز در جریان و حرکت‌اند و این اوصاف لازم و ذاتی آنها است نه‌آنی وزمانی .

ستارگان بی شمار آسمان چنانکه دانشمندان میگویند چنین‌اند آنها پیوسته در حال تحوّل و انقلاب‌اند، سوخت خویش‌را تمام میکنند بعضی درنیمه راه زندگی‌اند بعضی در آخر عمر و بعضی در ابتدای تشکیل : لذا آنها را بگروههای مختلف ازقبیل‌ستارگان تپنده (که قشر ظاهر آنها مانند ضربان نبض آهسته و منظّم‌است) غولهای آبی ، غولهای سرخ ، کوتوله‌های سرخ ، کوتوله‌های سفید که مواد آنها پیوسته در انفعال و تبدّل است و در بارهٔ کوتوله‌های سفید گفته‌اند که در مراحل آخر زندگی هستند .

از طرف دیگر آمدن و رفتن دائمی شب و روشن شدن روز حکایت از تحوّل و انقلاب دائمی جهان دارد .

در اوّل سورهٔ تکویرازتکویر و خاموش شدن آفتاب و ازمنکدر و تیره شدن نجوم و تبخیر دریاها و غیره سخن رفته پس از آن به خنّس وکنّس قسم یاد شده‌که این سخنان ازفرشتهٔ وحی‌است نه‌ساختهٔ پیامبر (ص) بنا براین بنظر میایدکه این اوصاف در بارهٔ ستارگان و خورشیدهای بی شمار جهان است که پیوسته در حال انقلاب‌اند و حکایت از انهدام عالم دارند معنی آیهٔ شریفه چنین میشود : پس نه ، قسم به واپس شوندگان روان و نهان شونده وبشب که‌میاید ومیرود و بصبح که میدمد وگسترش میابد که این سخنان قول فرشتهٔبزرگوار است .

اینکه مفسّران آنها را سیّارات و عموم ستارگان گرفته وگفته‌اند : در شب آشکار میشوند و در روز غائب میگردند . بنظر میاید که این سخن خیلی سطحی است و این اوصاف‌دربارهٔ غایب شدن درروز و برگشتن در شب نیست و این چندان دلالت بقیامت ندارد . ولی ما هم اگردرزمان گذشته می‌بودیم مانند آنها رحمهم‌الله میگفتیم زیرا گذشت زمان و ترقّی علم در نمایاندن مفاهیم عالیهٔ قرآن سهم بسزائی دارد .

* « اَلْخَنّاسِ الَّذِی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِ النّاسِ » النّاس : ٤ دربارهٔ خنّاس گفته‌اند نام شیطان است‌که چون خدا یاد شود منقبض و نهان میگردد . ولی ناگفته نماند: خنّاس در آیهٔ شریفه صفت وسواس است « قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ ... مِنْ شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنّاسِ الَّذِی یُوَسْوِسُ فِی صُدُورِالنّاسِ » وسوسه در سینه و قلب آدمی است و بسیار بسیار مخفی و نهان است که آدمی کمتر وجود آنرا حسّ میکند . لذا باید گفت خنّاس بمعنی سخت نهان و صفت وسوسه است نه‌صفت شیطان

آری در ذیل سوره فرموده که این وسوسه از جنّ و مردم بقلب آدمی راه پیدا میکند . معنی آیات چنین است : بگو پناه میبرم بپروردگار مردم ... از شرّ وسوسه‌که بسیار نهان و پوشیده است ودر سینه‌های مردم رفت وآمد میکند .ووسواس اسم وسوسه و جمع آن وساوس است و صفت نیست .

خنق : خفه‌کردن . «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَما اُهِلَّ لِغَيْرِاللهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ ... » مائده : ۳ منخنقه حیوانی است که آنرا خفه کنند و گوشت آن از محرّمات است و فقط یکبار در قرآن مجید آمده است خناق بضم اوّل مرضی است که درگلو پیدا میشود (دیفتری) وبکسرآن ریسمان و نحو آنست که با آن حیوانی و یا انسانی را خفه میکنند .

خوار : صدای‌گاو . راغب میگوید : خوارمخصوص بصدای گاو است و گاهی بطور استعاره بصدای شتر گفته میشود « وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسٰى مِنْ بَعْدِهِ مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ » اعراف : ۱۴۸قوم بعد از رفتن وی از زیورهای خود گوساله‌ایکه پیکر بود بساختند که صدای گوساله داشت . این کلمه فقط دو بار در قرآن مجید آمده است : اعراف ۱۴۸ ـ طه ۸۸ .در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۹۹ دربارهٔ قوم ثمود فرموده « خٰارَتْ اَرْضُهُمْ بِالْخَسْفَةِ خُوارَ السِّكَّةِ الْمُحْمٰاةِ فِي الْاَرْضِ الْخَوّٰارَةِ » صدای زمین بهنگام لرزه بصدای گاو تشبیه شده است سکّهٔ محماة یعنی گاو آهن آب داده . ارض خوّاره زمین نرم است .

خوض : داخل‌شدن درآب (قاموس) راغب میگوید: خوض وارد شدن در آب و رفتن در آن است و بطور استعاره بوارد شدن در امور ، اطلاق میشود و اکثر موارد آن در قرآن محلّی‌است‌که ورود در آن مذموم است .« فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ اَلَّذِينَهُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ » طور : ۱۲ طبرسی درذیل

این آیه میگوید : خوض واردشدن در آبست با قدم ، دخول در قول بآن تشبیه شده است .

یعنی آنروز وای بـرمکذّبین آنانکه درحدیث باطل بازی‌میکنند و سخن باطل میگویند « قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ » انعام : ۹۱ بگـو خـدا ، سپس بگذار در باطلشان که وارد شده‌اند سرگـرم باشند .

* « فَلٰا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتّٰی یَخُوضُوا فِی حَدیثٍ غَیْرِه » نساء : ۱۴۰ « وَ کُنّٰا نَخُوضُ مَعَ الْخٰائِضینَ » مدّثر :۴۵ باآنانکه بباطل واردشده‌بودند بباطـل وارد میشدیـم . « وَ خُضْتُمْ کَالَّذی خٰاضُوا » توبه : ۶۹ «اَلَّذی» صفت خوض است که از «خُضْتُمْ» استفاده میشود یعنی وارد شدیدمثل ورود آنـانکه بباطـل وارد شدنـد . طبرسی این را از یونس واخفش نقل کرده است .

ناگفته نماند این کلمه‌درقرآن کریم در ورود بـآب اصـلا بکار نرفته و در همه جـا ، مـوارد آن خوض درباطل است. درنهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۹۲ دروصف حضرت‌رسول صلی الله علیه وآله فرموده « خٰاضَ اِلٰی رِضْوٰانِ اللّٰهِ کُلَّ غَمْرَةٍ وَ تَجَرَّعَ فیهِ کُلَّ شِدَّةٍ».

خوف : ترس. راغب‌میگوید : خوف توقّع مکروهـی است از روی‌علامت مظنون‌یا معلوم چنانکه رجاء و طمع تـوقّع محبوبی است از روی آندو .

« فَمَنْ تَبِعَ هُدٰایَ فَلٰا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلٰا هُمْ یَحْزَنُونَ » بقره : ۳۸ .

تخویف بمعنی ترساندن است « ذٰلِکَ یُخَوِّفُ اللّٰهُ بِه عِبٰادَهُ » زمر : ۱۶ « اِنَّمٰا ذٰلِکُمُ الشَّیْطٰانُ یُخَوِّفُ اَوْلِیٰائَهُ » آل‌عمران : ۱۷۵ خیفة : حالتی است که از خـوف بانسان عـارض میشود و در جـای خوف بکار میرود (راغـب) « فَـاَوْجَسَ فِـی نَفْسِهِ خیفَةً مُـوسٰی » طه : ۶۷ مـوسی در نفس خـویش احسـاس خوف کرد .

تخوّف بمعنی ظهور خـوف است (راغب) « اَوْ یَأْخُـذَهُمْ فی تَقَلُّبِهِمْ فَمٰا هُمْ بِمُعْجِزینَ اَوْ یَأْخُذَهُمْ

عَلٰى تَخَوُّفٍ فَاِنَّ رَبَّكُمْ لَرَؤُفٌ رَحِيمٌ » نحل : ٤٦ ـ ٤٧ اخذ بتخوّف آنست که کسی رابا ظهور خوف بگیرند خداوند یکدفعه غفلتاً انسان راگرفتار میکند مثل زلزله و سکته و دفعهٔ دیگر با ظهور خوف مثل سرطان مثلا « نعوذبالله منه» که شخص میداند این مرض او را از بین خواهدبود با علم بمردن وترس از آن بتدریج ازبین میرود ویا مثل کسیکه میداند او را اعدام خواهند کرد چنین شخصی با ظهور خوف گرفتار میشود معنی آیه چنین میشود : یا آنها را در حال تلاش گرفتار کند ، آنها عاجز کنندهٔ خدا نیستند و یا آنها در حال خوف و در حالیکه می‌ترسند و میلرزند گرفتار نماید ....

ناگفته نماند : خوف یکی از صفات نیك است و انسان را از بدبختی‌های دنیا و آخرت نجات میدهد مثل خوف از خدا ، خوف از عذاب آخرت ، خوف از ذلت دنیا و آخرت و غیره ، در قرآن کریم در اینگونه موارد بکار رفته است و از صفات و شعار بندگان خداست بخلاف جبن که از ضعف نفس ناشی است وازعلامات نقص است . « وَاَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوٰى » (نازعات٤٠ـ٤١) .

خول : (بروزن‌فرس) عطیّه در قاموس و اقرب میگوید: خول هرعطیّه‌ای است که خدا از نعمتها و غلامان و کنیزان و غیر بتو داده است . « وَتَرَكْتُمْ ماخَوَّلْناكُمْ وَراءَ ظُهُورِكُمْ » انعام: ٩٤ یعنی : آنچه را که بشما عطا کرده بودیم در پشت سرگذاشتید . « ثُمَّ اِذا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ ماكانَ يَدْعُوا اِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ » زمر : ٨ یعنی : پس چون نعمتی بدو عطا کرد دعای قبلی خویش را فراموش میکند .

طبرسی گفته : تخویل بمعنی اعطاء است و اصل آن تملیك عطیّه است چنانکه تمویل بمعنی تملیك مال است .

ناگفته نماند : خول بر وزن

فرس جمع خولیّ بمعنی غلام نیز آمده است در نهج‌البلاغه نامه ٦٢ فرموده . من ناراحتم از اینکه سفیهان و بدکاران والی این امّت شوند «فَیَتَّخِذُوا مالَ اللهِ دُوَلاً وَ عِبادَهُ خَوَلاً» دول بر وزن صرد بمعنی گرداندن مال میان چند نفر است و خول بمعنی بندگان و بردگان است یعنی: مال خدا را میان خود بگردانند و به‌بندگان خدا ندهند و بندگان خدا را بردگان خودبدانند

در اینجا نیز معنای عطیّه ملحوظ است یعنی خیال کنند که خدا مردم را بآنها برده عطا کرده است .

و حدیث مشهور دربارهٔ بنی‌امیّه که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل شده از همین مادّه است وآن چنین است «اِذا بَلَغَ بَنُو اَبِی الْعاصِ ثَلٰثِینَ رَجُلاً اِتَّخَذُوا مالَ اللهِ دُوَلاً وَ دِینَ اللهِ دَخَلاً وَ عِبادَاللهِ خَوَلاً» .

خال: بمعنی دائی وجمع آن اخوال است مثل «وَبَناتِ خالِکَ وَ بَناتِ خالاتِکَ» احزاب : ٥٠ و «اَوْ بُیُوتِ اَخْوالِکُمْ اَوْ بُیُوتِ خالاتِکُمْ» نور : ٦١ .

وخاله : خواهر مادر است وجمع آن خالات است که گذشت

خون : خیانت‌مقابل امانت است . و اصل آن چنانکه درمجمع ذیل آیهٔ ۱۸٦ بقره گفته بمعنی منع حق است راغب میگوید : خیانت و نفاق هر دو یکی است ولی خیانت نسبت بعهد و امانت ونفاق نسبت بدین گفته میشود سپس باهم میشوند . پس خیانت مخالفت حق است با نقض عهد در نهان .

علی‌هذا خیانت بمعنی‌منع حق و مخالفت با حقّ است . «وَاِنْ یُرِیدُوا خِیانَتَکَ فَقَدْ خانُوا اللهَ مِنْ قَبْلُ ...» انفال: ٧١ مراداز خیانت در اینجا نقض عهد و مخالفت حق است که اسیران مثلا میخواستند پس از آزادی بازبجنگ آنحضرت بیایند یعنی اگربخواهند باتوخیانت و حیله و نقض عهد کنند از پیش بخدا خیانت کرده و مخالفت باحق کرده‌اند پس خدا بدامشان انداخت.

« لاتَخُونُوا اللهَ وَ الرَّسُولَ وَ تَخُونُوا اَماناتِکُمْ وَ اَنْتُمْ تَعلَمُونَ » انفال:۲۷ با خدا ورسول مخالفت نکنید و در امانات خود نیزخیانت ننمائید .

* « عَلِمَ اللهُ اَنَّکُمْ کُنْتُمْ تَخْتانُونَ اَنْفُسَکُمْ فَتابَ عَلَیْکُمْ وَعَفا عَنْکُمْ » بقره : ۱۸۷ « وَلاتُجادِلْ عَنِ الَّذینَ یَخْتانُونَ اَنْفُسَهُمْ اِنَّ اللهَ لایُحِبُّ مَنْ کانَ خَوّاناً اَثیماً » نساء : ۱۰۷ .

اختتان بعقیدهٔ طبرسی وقاموس و صحاح بمعنی خیانت است در اقرب میگوید اختتان همان خیانت است الّا اینکه اختتان از خیانت ابلغ و رساتر است :

راغب میگوید : آن تحرّك میل انسان بخیانت است نه خود خیانت . بعقیدهٔ راغب معنی آیهٔ اوّل چنین است : خدا دانست که میخواستید بنفس خویش خیانت کنید همچنین است آیهٔ دوّم .

ولی کلمهٔ « فَتابَ عَلَیْکُمْ وَ عَفا عَنْکُمْ » نشان میدهد که آنها خیانت میکردهاند نه اینکه میل بخیانت داشتند و همچنین آیهٔ دوّم میگوید ازکسانیکه برخویشتن خیانت میکنند دفاع مکن . نه اینکه میل بخیانت دارند گرچه آن نیز معنای صحیح است یعنی آنانکه در فکر خیانت بخویش‌اند از آنان دفاع منما .

بهتر است بگوئیم که افتعال در اینجا بمعنی مبالغه است چنانکه از اقرب الموارد نقل شد و مبالغه بنابرآنکه در المنجد گفته شده یکی از معانی افتعال است . در این صورت میتوان گفت که مراد از مبالغه در خیانت، ادامهٔ آن است.

* « وَ لاتَکُنْ لِلْخائِنینَ خَصیماً » نساء : ۱۰۵ برای خائنان مدافع و طرفگیر مباش و اگر گوئیم « لام » برای انتفاع است معنی کاملا روشن میشود یعنی بنفع خائنان مخاصمه و دفاع مکن .

* « کانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ فَخانَتاهُما » تحریم : ۱۰ مراد از خیانت بعقیده سدّی کفر است ، بعضی نفاق گفته‌اند ،

ضحاك گويد نمّامی وافشاء سرّبر مشركان است ولی بهتر است گفته شود مراد نقض عهد و مخالفت با حقّ است يعنی زن‌نوح و زن لوط با آندو نسبت بحقّ ودين مخالفت كردند و ايمان نياوردند .

خوّان : صيغهٔ مبالغه است يعنی بسيار خائن يا هميشه خائن « إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ » حج : ۳۸ .

خائنه در آيهٔ « يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورِ » غافر : ۱۹ ممكن است مصدر باشد يعنی: خيانت چشمها را ميداند وآن نگاه حرام است . طبرسی فرموده: خائنه مصدر است مثل خيانت چنانكه كاذبه ولاغيه بمعنی كذب و لغو است بعضی گفته‌اند از قبيل اضافه صفت بسوی موصوف است يعنی « يَعْلَمُ الْأَعْيُنَ الْخَائِنَةَ مِنْهُمْ » و در آيهٔ « وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَائِنَةٍ مِنْهُمْ » مائده : ۱۳ راغب، جماعة مقدر كرده‌يعنی «عَلَىٰ جَمَاعَةٍ خَائِنَةٍ» ولی طبرسی آنرا بمعنی خيانت گرفته وگفته : وزن فاعله درمصادر زياد است مثل عافية ، طاغيه ، كاذبه . قول مجمع بنظر اقرب ميرسد .

خوی : سقوط . خالی‌شدن درمجمع ومفردات ميگويد : اصل خواء خالی‌شدن است گويند «خوی بطنه من الطعام » شكمش ازطعام خالی شد . ولی ديگران سقوط و انهدام نيز گفته‌اند در قاموس گفته « خوت الدار: تهدّمت و خوت و خويت : خلت من اهلها و ارض خاوية ای‌خالية » همچنين است‌قول صحاح و اقرب .

« أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا » بقره : ۲۵۹ فكر ميكنم كه خاويه در آيه بمعنی ساقطه باشد گرچه در مجمع خاليه گفته است يعنی : يا مانند آنكه‌بر دهكده‌ای گذركرد وآن برسقفهای خود منهدم‌شده بودگويا اوّل‌سقفها افتاده و بعد ديوارها برروی سقفها افتاده بود. درنهج خطبهٔ ۹۸هست: « كَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ إِذَا خَوَىٰ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ » « فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً »

بِمٰا ظَلَمُوا » نمل: ۵۲ خاویه بمعنی خالیه و یا ساقط است ولی خالی بودن بهتر بنظر میرسد زیرا ستم خانه را خالی و بی صاحب میگذارد. « فَتَرَی الْقَوْمَ فیهٰا صَرْعیٰ کَاَنَّهُمْ اَعْجٰازُ نَخْلٍ خٰاوِیَةٍ » حاقه : ۷ قوم را در آن محل می‌بینی که افتاده‌اند گوئی تنه‌های نخل سقوط کرده‌اند.

ناگفته نماند خاویه در قرآن مجید پنج بار آمده است و مادّهٔ آن واوی و یائی هر دو بکار رفته و مصدر واوی آن خوّ ، ومصدر یائی‌اش خوی و خواء است (اقرب).

خیبة : ناامیدی . خسران . محروم شدن . در نهایه میگوید : خیبة بمعنی خسران وحرمان است. قاموس آنرا نومیدی و زیان و حرمان گفته است . « وَقَدْخٰابَ مَنِ افْتَریٰ » طه : ۶۱ از رحمت خدا نومید شد و یا بضرر افتاد آنکه دروغ بست « فَیَنْقَلِبُوا خٰائِبینَ » آل‌عمران : ۱۲۷ پس نومید یا زیان

دیده برگردند .

خیر : دلپسند . مرغوب . راغب میگوید : خیرآنست که همه بدان رغبت کنند مثل عقل ... مقابل آن شرّ است . در قاموس گفته « الخیر مایرغب فیه الکلّ کالعقل والعدل مثلا » .

ناگفته نماند معنی کامل خیر همین است و در تمام موارد آن معتبر میباشد . بمال دنیاازآنجهت خیرگویند که مرغوب و مورد میل است مثل « اِنْ تَرَکَ خَیْراً » بقره: ۱۸۰ یعنی اگر مالی بگذارد .بچیز خوب خیرگویند زیرا دلپسند است وآدمی بدان میل‌میکند نظیر « وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْاُوتِیَ خَیْراًکَثیراً » بقره : ۲۶۹ چون حکمت مرغوب و دلپسند است لذا بدان خیراطلاق شده است. درآیه « وَتُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُبِیَدِکَ الْخَیْرُ» آل‌عمران: ۲۶ ظاهراً خیربمعنی اختیاراست یعنی اختیاراین کارها در دست تواست .

برگزیدن و انتخاب رااختیار گوئیم زیرا شیء برگزیده نسبت به

برگزیننده دلپسند و مرغوب است نحو «وَلَقَدِ اخْتَرْناهُمْ عَلیٰ عِلْمٍ عَلَی الْعالَمِینَ» دخان : ۳۲ روی علمیکه داریم آنانرا برمردم برگزیدیم «وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِما یُوحیٰ» طه : ۱۳ .

* اخیار : جمع خیر است یعنی نیکان «وَاِنَّهُمْ عِنْدَنا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْاَخْیارِ» ص : ٤۷ آنها درنزد ما از برگزیدگان و نیکان‌اند .

* خیره (بکسراوّل وفتح‌دوّم) اسم مصدر است بمعنی اختیار مثل «وَ رَبُّكَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ، ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ» قصص : ٦۸ یعنی پروردگارت آنچه که‌میخواهد میافریند وآنچه که میخواهد درمقام تشریع حکم اختیار میکند برای مردم حق اختیاردر مقابل‌خدانیست آیهٔ شریفه بمضمون آیهٔ ذیل شبیه است «وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لامُؤْمِنَةٍ اِذا قَضَی اللهُ وَرَسُولُهُ اَمْراً اَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ» احزاب : ۳٦ و گاهی خیره بمعنی برگزیده آید مثل «مُحَمَّدٌ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ خِیَرَةُ اللهِ مِنْ خَلْقِهِ» (مجمع) .

* خَیِّرَة (بفتح اوّل و سکون دوّم و فتح سوّم) یعنی کثیر الخیر و برتر هر چیز ، جمع آن خیرات است (اقرب) «وَیَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَیُسارِعُونَ فِی الْخَیْراتِ» آل‌عمران: ۱۱٤ منظور از خیرات کارهای پرفائده است «فِیهِنَّ خَیْراتٌ حِسانٌ» رحمن: ۷۰ مراد از خیرات زنان فاضله بهشتی اند بعضی گفته‌اند اصل آن مشدّد بوده مخفف شده است .

* تخیّر : فکر میکنم بمعنی اختیاربعد ازاختیارباشد مثل‌تجرّع که‌جرعه جرعه‌نوشیدن است‌علی‌هذا معنی‌آیهٔ «وَفاکِهَةٍ مِمّا یَتَخَیَّرُونَ» واقعه : ۲۰ آنست که برای‌آنهاست میوه ازآنچه پی‌درپی اختیار و میل میکنند همچنین است «اِنَّ لَکُمْ فِیهِ لَما تَخَیَّرُونَ» قلم : ۳۸ .

ناگفته نماند : خیر هم اسم تفضیل و هم اسم بکار رفته است در قرآن مجید بیشتر اسم استعمال شده وگاهی اسم تفضیل بکار رفته

است . مثل « مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا » بقره : ۱۰۶ و نحو « وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ » بقره: ۱۹۷ باید میان آندو با بودن « من » تفضیل فرق گذاشت باز ناگفته نماند که راغب از بعضی علماء نقل کرده : بمال آنوقت خیر اطلاق میشود که بسیار و پاک باشد از علی عليه السلام نقل است که بمنزل یکی از موالی خود رفت او گفت : یا امیرالمؤمنین آیا وصیّت نکنم ؟ فرمود نه چون خدا فرموده « إِنْ تَرَكَ خَيْراً » و تو مال زیادنداری و برهمین قول است آیهٔ « وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ » عادیات : ۸ بشر در دوستی مال کثیر محکم است .

خیط : رشته . نخ . « حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ » بقره : ۱۸۷ مراد از رشتهٔ سفید ، سفیدی صبح و از خیط اسود تاریکی شب است طبرسی در وجه این تشبیه فرموده: اندازه‌ای از صبح که خوردن با آن حرام میشود شبیه بنخ است و باندازهٔ آن تاریکی شب از بین میرود و از عدیّ بن حاتم نقل‌شده که دو نخ سفید و سیاه در دست گذاشتم و بآنها نگاه میکردم در اثر تاریکی از همدیگر تشخیص داده نمیشدند (خیال میکرد منظور از آیه آنست که هوابحدّی روشن شود تاسفید وسیاه تمیز داده‌شوند) حضرت رسول صلى الله عليه وآله مرا دیدخندید تا دندانهایش آشکارشد پس فرمود: پسر حاتم آن سفیدی روز وسیاهی شب است .

* « حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ » اعراف : ٤٠ خیاط بمعنی سوزن است معنی آیه در « جمل » گذشت .

خیل : (بروزن علم‌وفلس) گمان . « خال الشیء : ظنّه » (اقرب) « فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَىٰ » طه : ٦٦ آنگاه رشته‌ها و عصاهای آنها از سحرشان ، بموسی گمان

میرفت که بشتاب حرکت میکنند .

خیلاء بمعنی تکبّر از روی خیال و فرض است ومختال بمعنی متکبّرازهمین است «إِنَّ اللّٰهَ لٰا یُحِبُّ کُلَّ مُخْتٰالٍ فَخُورٍ» لقمان : ۱۸ فخورکسی است که مناقب خود را می‌شمارد و برخ مردم میکشد . ولی تکبّرخودپسندی درنفس است. این کلمه در قرآن مجید سه بار بکار رفته و در هر سه با لفظ فخور توأم است گوئی تکبر از فخور بودن قابل انفکاک نیست .

* «وَ الْخَیْلَ وَالْبِغٰالَ وَ الْحَمِیرَ لِتَرْکَبُوهٰا» نحل : ۸ خیل بمعنی اسبان است و از لفظ خود مفرد ندارد بعقیدهٔ راغب اسبان را از آنجهت خیل گفته‌اند که هرکه بآن سوار شود در خود احساس تکبّر میکند و بعقیدهٔ طبرسی علّت این تسمیه آن است که اسب در راه رفتن متکبّر است .

در مفردات میگوید : خیل‌در اصل بمعنی اسبان و سواران است و در قول خداوند «وَ مِنْ رِبٰاطِ الْخَیْلِ» انفال : ٦٠ هر دو مراد است و نیزدرهریك منفرداً استعمال میشودچنانکه‌روایت‌شده «یٰاخَیْلَ اللّٰهِ ارْکَبِی» ای لشگر خدا سوارشو که مراد سواران است و مثل قول آنحضرت «عَفَوْتُ لَکُمْ عَنْ صَدَقَةِ الْخَیْلِ» زکوة اسبان را نسبت‌بشما عفوکردم که مراد اسبان است .

ناگفته نماند کلمهٔ «یاخیل‌الله ارکبی» سخن حضرت‌رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است که چنان دستور میداد ابن‌سعد علیه و علی اتباعه لعائن الله ، این جمله را درکربلا بلشگریان‌منحوس خود گفت .

و خیل درآیهٔ «وَأَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ» اسراء : ٦٤ اسبان و سواران هر دو مراداند گرچه سواران‌شیطان نحوهٔ‌دیگراند و در «جلب» گذشت ولی در آیهٔ «وَمِنْ رِبٰاطِ الْخَیْلِ» ظاهراً فقط اسبان مراد است و کلمهٔ «رباط» که بمعنی بستن است مانع ازارادهٔ سواران است ولی در نهج‌البلاغه مواردی هست که از خیل ، اسبان

و سواران هر دو اراده شده مثل « هٰذا اَخُوغامِدٍ وَقَدْوُرِدَتْ خَيْلُهُ الْاَنْبارَ... وَأَزالَ خَيْلَكُمْ عَنْ مَسالِحِها » (خطبهٔ ۲۷) .

خیمه : چادر . طبرسی فرموده : خیمه هرخانه‌ای است که از پارچه درست کنند و برستونها و میخ تکیه کنند . ولی در صحاح و اقرب گوید : خیمه خانه‌ای است که از شاخه‌های درختان ساخته میشود و قاموس هر دو را ذکر کرده است « حُورٌ مَقْصُوراتٌ فِي الْخِيامِ » رحمن : ۷۲ بنظر میاید که مراداز مقصورات، مخصوصات باشد یعنی زنان سفیدبدن که بشوهران خود مخصوص‌اند و در خیمه‌های بهشتی‌اند رجوع شود به « حور ».

با مراجعه بآیات قرآن مجید بدست میاید که حوریان بهشت هم در ساختمانهای بهشتی و هم در خیمه‌های بهشتی جادارند . والحمدلله وهوخیرختام .

د

دال : هشتمین حرف از الفبای عربی و دهمین حرف از الفبای فارسی است و جزء کلمه واقع میشود ، بتنهائی معنائی ندارد ودر حساب ابجد چهار است .

دأب : عادت وشأن وتلاش طبرسی فرموده: دأب بمعنی عادت است « دأب یدأب » آنگاه گویند که کسی بچیزی عادت کند و در آن مستمر باشد « کَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا » آل‌عمران : ۱۱ یعنی‌عادت وطریقهٔ این کفّار مانند عادت آل‌فرعون و پیشینیان است که آیات ما را تکذیب کردند . « تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً » یوسف : ۴۷ هفت سال بعادت خود زراعت میکنید « وَ سَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَ سَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ » ابراهیم : ۳۳ مراد از دائبین آنست که درسیر و وضع خود مستمرّ انه و بآن عادت دارند یعنی : آفتاب و ماه را بخدمت شما گماشت که همیشه روانند. درنهج‌البلاغه‌آمده وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دائِبانِ فِی مَرْضاتِهِ » خطبهٔ: ۸۸ محمد عبده آنرا تلاش معنی کرده است که بشب و روز دائبان گویند که در رفتن و آمدن عادت دارند کلمهٔ دأب پنج بار و دائبین یکبار در قرآن مجید آمده است .

« ... إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبَادِ » غافر : ۳۱ .

در قاموس و صحاح دأب‌را عادت و شأن معنی‌کرده ودر نهایه میگوید : دأب بمعنی عادت و کار است و اصل آن بمعنی تلاش و

زحمت است .

فکرمیکنم که معنی داب در آیهٔ فوق همان شأن و قضیّه باشد یعنی : من بر شما از نظیر روز احزاب می‌ترسم که مثل واقعهٔ قوم نوح و عاد و ثمود ... ، بسرشما آید .

مجمع آنرا در آیه عادت خدا گرفته یعنی مثل عادت خدا دربارهٔ قوم نوح و عاد بیضاوی کلمهٔجزاء مقدّرکرده یعنی «مثل جزاءعادت قوم‌نوح ...» ولی‌آنچه ماگفتیم بهتر است .

دبّ : دبّ و دبیب بمعنی راه رفتن آرام و حرکت خفیف است در حیوان بکار میرود و در حشرات بیشتر استعمال میشود (مفردات) قاموس نیز راه رفتن آرام گفته است در صحاح گوید: هر راه رونده بر روی زمین دابّه است .

اینکه دابّه را جنبنده گفته‌اند باعتبارحرکت‌وراه رفتن است .

در قرآن مجید دربارهٔ تمام جنبندگان اعمّ از انسان و حیوان و غیره بکار رفته است مثل « وَاللهُ خَلَقَ كُلَّ دابَّةٍ مِنْ ماءٍ » نور: ۴۵ .

دوابّ جمع دابّة است . در بعضی موارد از آن تمام حرکت کنندگان مراد است مثل « إِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَاللهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لايَعْقِلُونَ » انفال : ۲۲ یعنی بدترین جنبندگان در نزد خدا این کفّار کرولال‌اند که نمی‌فهمند و آیهٔ « إِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَاللهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لايُؤْمِنُونَ » انفال : ۵۵ بطورقطع بانسان شامل است .

و در بعضی از موارد مراد از آن غیر انسان و غیر چهارپایان سه‌گانه (بقر و غنم و شتر) است نحو « وَ مِنَ النّاسِ وَالدَّوابِّ وَ الْأَنْعامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ » فاطر: ۲۸ .

* * *

* « وَإِذاوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنا لَهُمْ دابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النّاسَ كانُوا بِآياتِنا لايُوقِنُونَ » نمل : ۸۲ :

از این‌آیه بدست میایدکه در

آینده جنبنده‌ای اززمین خارج شده و بـا مردم سخن خـواهد گفت و کلمهٔ « أنَّ » در آخرآیه بفتح الف است و لام علـّت در آن مقـدّر میباشد و بعضی آنـرا بکسر الف خوانده‌اند : در آنصورت احتیاج بتقدیر نیست و در هر دو صورت، علـّت مطلب قبلـی است یعنی دابّه را خارج میکنیم و با ایشان سخن میگوید زیرا کـه مردم بآیات مـا ایمان نمیاورند وخروج دابّه برای آن است که ایمان بیاورند و حق برای آنها روشن شود (گـرچه از عذاب رها نخواهند شد) .

اگـر این دابّه انسان بـاشد بیرون آمدن او خرق عـادت ولی سخن گفتن او قهراً عادی خواهد بود و اگرحیوان باشدکلامش مثل خودش خارق عادت است .

دربارهٔ این دابّه سخن بسیار گفته‌اند عدّه‌ای گـویند از شرایط قیامـت و از مقدّمـات آن است در المیزان میگوید : در کلام خدا چیزیکه بیان و تفسیر این آیه باشد پیدا نیست وآن کـدام است و چه صفت دارد وکـی خارج میشود و چه سخن میگوید ؟ بلکه سیاق آیه بهترین دلیل است که قصد از آن مبهم‌گوئی است وآن کلامی است مرموز .

ناگفته نمانددربعضی روایات بعلی عليه السلام و امام زمان عليه السلام تفسیر شده ولی روایات دیگری که ضدّ آنهاست نیز نقل شده است . مابعد آیهٔ فوق در قـرآن چنین است « وَ یَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ یُکَذِّبُ بِآیاتِنا فَهُمْ یُوزَعُونَ . حَتّی اِذا جاؤُ قـالَ اَکَذَّبْتُمْ بِآیاتی وَلَمْ تُحیطُوابِها عِلْماً اَمّـا ذا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ. وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْهِمْ بِما ظَلَمُوا فَهُمْ لایَنْطِقُونَ » .

بنظرمیاید کـه مراد از « وَقَعَ الْقَوْلُ » دراینجا همان «وَقَعَ الْقَوْلُ» در آیـهٔ اوّل بـاشد و این آیـات صریح در وقوع قیامت نیستند بنظر میاید که آیات فوق از یك تحوّل عجیبی در آینده خبر میدهد و شاید مراد عصر امام زمان عليه السلام باشد :

فرید وجدی دردائرةالمعارف مادّهٔ دبب در بـارهٔ دابّه بعضی از آنچه را که در بالا نقل شد و احتمالات دیگر نیزنقل کرده وآنگاه« تُکَلِّمُهُمْ » را درآیه که بمعنی سخن گفتن است با تخفیف بمعنی زخم زدن گـرفته و احتمال داده کـه در آینده چنین حشره‌ای پیداشده وتکثیرگشته ومردم را اذیّت خواهد داد و نیز دابّه را اسم جنس گرفته است ولی سخنش با اوّل وآخرآیه چنانکه گفته شد جور در نمیایـد و طبرسی قـرائت « تکلّمهم » را بفتح تاء و تخفیف لام شاذّ دانسته است..

* « وَلَوْيُؤاخِذُاللهُ النّاسَ بِظُلْمِهِمْ مـا تَرَكَ عَلَيْها مِـنْ دابَّةٍ وَ لٰكِـنْ يُؤَخِرُهُـمْ إِلـىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى ...: » نحل : ٦١ همچنین است آیـهٔ ۴۵ سورهٔ فاطر.

مضمون هر دو آیه آنست که هرگاه خدا میخواست مـردم را با اعمال بـد آنهـا مؤاخذه کند هیچ جنبنده‌ای در روی زمین نمی‌ماند.

گفته‌اند : پیامبران و اوصیاء معصوم‌اند چون آنهـا ظالم نیستند پس لازم بـود آنهـا بمانند در این صورت بحکم کلّی « مٰا تَرَكَ عَلَيْهٰا مِنْ دٰابَّةٍ » خدشه وارد میشود یعنی اگر خدا میخواست همه رامؤاخذه کند بـاز عـدّه‌ای در روی زمیـن می‌ماندند زیراگناه‌ندارند .وانگهی اگردابّه‌شامل غیرانسان‌باشدآنهاچه تقصیری دارند تـا در اثـر عقوبت انسان آنها هم از بین بروند ؟ .

در المیزان میگوید اگر خدا مؤاخذه میکرد اکثرمردم در اثرظلم از بین میرفتند و معصومین نیـز در اثر هلاک پدرانشان بدنیا نمیامدند وآنگاه درنقل وردّ اشکالهامفصّل بحث کرده است . و نیز گفته بعید نیست کـه مـراد از دابّه انسـان باشد .

بنظر نگارنـده هیچ یك از دو اشکال وارد نیست وآیهٔ شریفه در صدد بیان مهلـت خـداونـد نسبت بمردم است و منظوراز دابّه انسان و عموم عقوبت نسبت بگناهکاران است یعنی اگرخدا میخواست‌مردم

را مهلت ندهد و در اثر گناهان بفوریّت مؤاخذه کند لازم بود احدی از مجرمین را در روی‌زمین نگذارد و لیکن سنّت خدا برمهلت جاری است «وَلٰكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلٰى أَجَلٍ مُسَمًّى» این است آنکه با ذهن خالی ازآیه بدست میاید .

دبر : (بروزن عنق) عقب. مقابل جلو . «وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ» یوسف: ۲۵ یعنی از پی‌هم بطرف در دویدند و او پیراهن یوسف را از عقب درید

راغب میگوید : دبر شیء خلاف قبل آن است و بطور کنایه بدو عضو مخصوص (آلت تناسلی و مقعد) گفته میشود . پس قبل و دبر در اصل بمعنی جلووعقب‌اند و آندو جزء یك شیء‌اند مثل جلو پیراهن و عقب آن و گاهی کنار از شیء‌اند مثل اینکه بگوئیم زید در جلو من و یا در عقب من است مثال اوّلی از قرآن نحو «وَمَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ ...» انفال : ۱۶ و آیهٔ ۲۵ یوسف که گذشت . و مثال دوّم نحو «وَأَدْبَارَ السُّجُودِ» ق : ۴۰ .

و بیشتر استعمال آن درقرآن در قسم اوّل است در المیزان فرموده که استعمال آن در قسم دوّم بطور توسّع و مجاز است (ج ۷ ص ۹۲) .

جمع دبر ادبار است مثل «فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ» انفال : ۱۵ «يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ» انفال : ۵۰ .

از دبر بمناسبت معنای اوّلی افعالی مشتقّ شده مثل ادبر،تدّبر، ادّبّر . همچنین است مدبر و دابر و ادبار .

* «تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَتَوَلّٰى» معارج : ۱۷ میخواندکسی را که بحق پشت کرده و اعراض نموده است «ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ...» یونس : ۳ سپس برعرش تسلّط یافت امر را تدبیر میکند . تدبیر امر، افتادن بدنبال آن است یعنی درپی‌کار خود است و آنرا دنبال میکند .

* « أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلىٰ قُلُوبٍ أَقْفالُها » محمد : ۲۴ در اقرب الموارد میگوید : « تَدَبَّرَ الْأَمْرَ » یعنی به عواقب آن نظر کرد و در آن فکر نمود و تأمّل کرد یعنی آیا در قرآن تفکّر و تدّبر نمیکنند یا برقلوب قفلها است . همچنین است « أَفَلَمْ يَدَّبَّرُوا الْقَوْلَ ... » مؤمنون : ۶۸ که در اصل « یتدبّروا » است .

* « ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ... » توبه : ۲۵ یعنی : برگشتید درحال پشت کردن .

« وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَإِدْبارَ النُّجُومِ » طور : ۴۹ .

ادبار مصدر است بعضی آنرا ادبار بفتح اوّل خوانده‌اند یعنی مقداری از شب را تسبیح خدا کن و نیز در وقت پشت کردن نجوم که با سفیدی فجر بتدریج پشت کرده و ناپدید میشوند . اوّلی به نماز شب و نیز بنماز مغرب و عشاء و دوّمی بنافله صبح تفسیر شده چنانکه ازصادقین علیهما السلام منقول است وهمچنین به نماز صبح تفسیر کرده‌اند (مجمع) .

* « فَقُطِعَ دابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا ... » انعام : ۴۵ دابر القوم بمعنی آخر القوم وآن کسی است که درآخر آنها میاید . اصمعی گفته دابر بمعنی ریشه است قطع الله دابره یعنی خدا ریشه و اصل او را قطع کرد معنی آیه چنین میشود : آخر قوم ستمگر قطع گردید یعنی طوری مستأصل شدند که کسی از آنها باقی نماند .

* * *

* « وَالنّازِعاتِ غَرْقاً وَالنّاشِطاتِ نَشْطاً وَالسّابِحاتِ سَبْحاً . فَالسّابِقاتِ سَبْقاً . فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً » نازعات ۱ ـ ۵ ترجمهٔ آیات در ذیل خواهد آمد .

بسیار بسیار بعید است که مراد از نازعات و ... ملائکه باشند زیرا جمعیکه با الف و تاء بسته میشود یا صفت مؤنّث حقیقی است و ملائکه بطور حتم مؤنّث حقیقی نیستند و قرآن با آن قول مبارزه

کـرده است . و یـا صفت مذکّر لایعقـل اسـت مثل مرفوعـات ، منصوبات ، مجرورات ، و ایـّام خالیات و یقینی است کـه ملائکه اولـو العقل‌انـد . بنا بـراین آنچه گفته‌اند مراد از آنها ملائکه است قابل قبول نیست . و خبر قطعی و یقینی نیز در این باره نداریم .

ترجمهٔ الفـاظ آیـات از این قراراست نزع : کندن وقلع کردن. غرق: سختی. نشط: جذب وخروج. سبح : شناکردن . مدبّرات: تدبیر کنندگان .

ناگفته نماند در جریان امور عالم عواملی درکاراست که بوسیلهٔ آنهـا اموز عالم تدبیر میشود مثلا دانهٔ گندم که کاشته شد نیروی جذب مـوادّ را بسوی آن جـذب میکند « والنازعات » مـوادّ نیز در اثـر انفعال بسوی آن کشیده میشونـد و از مخزن خود خارج میگردند « وَ النّاشِطاتِ » آنگـاه مـوادّیکه از زمین و هـوا جـذب شده ریشه و ساقه درست کـرده و درآن روان میشونـد « وَالسّابِحاتِ » و بسـوی مقصد و بـاروری پیش میروند « وَ السّابِقاتِ » و آنگاه بوسیلهٔ همان نیروهـا دانه‌هـا در دسترس قرار میگیرند « وَالْمُدَبِّراتِ » .

یامثلابادها ازبالای اقیانوسها هواهای مرطوب راکه همان ابرها هستند قلع میکنند و ابرهـا نیز قلع میشوند و بـراه میافتند و سپس در بالای جوّ شناکنان بطرف خشکیها پیش میروند و باران میبارد وتدبیر امر میشود .

پس‌میشودگفت : که‌مرادازاین اوصاف نیروها و موادّ عالم است که در تحت شرایط مخصوص بامر خدا جـابجا میشوند و تدبیر امـر میکنند .

درکتاب‌آغاز و انجام جهان ص ۸۷ ببعد این‌اوصاف راباتمهای مادهٔ عالم تفسیرنموده ودربارهٔ آن بتفصیل سخن گـفته اسـت و نیـز میگوید معنای آیات کریمهٔ مذکوره خیلی مبهم است و درآنهـا روشن نشده است کـه مقصـود از آنهـا

چیست ؟ و پیداست که گویندهٔ آنها (تبارک وتعالی) هم نمیخواسته است معنای این گفتارها برهرکسی در هر دوره‌ای معلوم باشد . گاهی میشود که گوینده عمداً و دانسته مقصودش را ابهام آمیز و مرموز بیان کند ....

مطلب ایشان با مابعد آیات که راجع بحدوث قیامت است کاملا درست در میاید و این تغییر و تحوّل آمدن قیامت را نشان میدهد یعنی روزیکه این نظم و این تحوّلات بآخر رسید زمین میلرزد و نظام از بین میرود .

وخلاصه آنکه: نیروهای عالم میکشند و موادّ کشیده میشوند و براه میافتند و در راه مقصود خداوندی پیش میروند و تدبیر امر میکنند . و نتیجهٔ نزع و نشط وسبح عبارت است ازپیش رفتن درمقصود و رسیدن بآن . معنی آیات چنین میشود: قسم بآنهائیکه بسختی میکنند و آنهائیکه بطرزمخصوصی کنده و رها میشوند. وآنهائیکه بطورمرموز شنا میکنند پس آنهائیکه پیش‌میروند وبعد تدبیر امر میکنند .

دثر : دثـار (بکسر اوّل) لباسی است که روی لباسها بر تن کنند . و لباسی است که شخص در خواب آنرا بروی خود میکشد (اقرب) « يٰا اَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَاَنْذِرْ » مدّثّر ۱ یعنی ای جامه بخویش پیچیده برخیز و انذارکن . گویند وقت نزول آیه آنحضرت لباسی بر خود پیچیده و استراحت کرده بود و اصل آن متدثّر و ثاء در دال ادغام شده است این کلمه تنهایکبار در قرآن آمده است .

دحر : طرد . راندن بقهر « دحره دحراً و دحوراً : طرده وابعده و دفعه » « قٰالَ اخْرُجْ مِنْهٰا مَذْؤُماً مَدْحُوراً » اعراف:۱۸ گفت از آنجا بیرون شو در حالیکه مذموم و مطرود از رحمت هستی .
« وَيُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جٰانِبٍ دُحُوراً » صافات: ۹ دحورچنانکه گفته شد مصدر است بمعنی طرد و آن درآیه شریفه مصدر فعل مقدّر

است یعنی « یدحرون دحوراً » (مجمع) ممکن است مثل «قعدت جلوساً » باشد معنای آیه چنین است : طرد میشوند از هر طرف طرد بخصوصی در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۴۹ فرموده « وَأَسْتَعِينُهُ عَلَى مَدَاحِرِ الشَّيْطَانِ » از خدا یاری میخواهم بر اعمالیکه شیطان را طرد و دفع میکنند در نهایه میگوید : دحر دفع کردنست بقهر و برای اذلال و اهانت ، قول مجمع نیز چنین است .

دحض : لغزیدن . سقوط .

مجمع ذیل آیهٔ ۱۴۱ صافات آنرا سقوط معنی کرده و گوید اصل دحض محلّ لغزش است که راه رونده در آن میافتد . در صحاح مکان دحض را (بروزن فلس و فرس) مکان لغزنده گفته در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۴۷ هست « وَإِنْ تَدْحَضِ الْقَدَمُ ... » یعنی اگر قدم لغزید .

آنانکه دحض را زوال و بطلان گفته‌اند بمناسبت معنای اصلی آن است .

* « وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ » غافر : ۵ بباطل مجادله کردند تا حق را بدان ساقط کنند و از بین ببرند .

* « إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ » صافات ۱۴۰ ـ ۱۴۱ آنگاه که در حال قهر بطرف کشتی پر رفت با آنها قرعه کشید و از افتادگان شد «مُدْحَضِينَ» نشان میدهد که بدریا انداختگان چند نفر بودند و یونس عليه‌السلام یکی از آنها بود وگرنه گفته میشد «فکان مدحضاً » .

* « وَالَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ » شوری : ۱۶ « حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ » یعنی دلیل آنها ساقط و باطل و غیر قابل قبول است معنی این آیه در « حجّ » گذشت .

دحو : « وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذَٰلِكَ دَحَاهَا. أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا » نازعات : ۳۰ ـ ۳۱ .

طبرسی فرموده : دحو و دحی هر دو بمعنی بسط و گستردن است.

در صحاح گستردن و غلطانیدن گفته است . قاموس و اقرب نیز گستردن و بزرگ شدن شکم و استرسال آن بپائین و غلطاندن گفته‌اند . راغب آنرا بمعنی ازجای کندن میداند . در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۷۰ آمده « اَللّٰهُمَّ داحِیَ الْمَدْحُوّاتِ وَداعِمَ الْمَسْمُوکاتِ» یعنی ای خدائیکه گسترندهٔ گسترده‌هائی و برپا کنندهٔ بالارفته هائی منظور از مسموکات آسمانهاست «رَفَعَ سَمْکَها فَسَوّیٰها» و اگر دحو بمعنی غلطاندن باشد معنی آنست : خدائیکه غلطانندهٔ غلطنده‌ها هستی . و بالا برندهٔ آسمانها میباشی .ودرخطبهٔ ۸۹ آمده « وَسَکَنَتِ الْاَرْضُ مَدْحُوَّةً فی لُجَّةٍ تَیّارِهٍ » زمین بحالت گسترده در دریائی موّاج و روان آرام گرفت.

اگرمراد از دحو درآیهٔ‌شریفه گسترش باشد معنی آنست که زمین را پس ازآسمان بگسترد و اگر بمعنی غلطاندن باشد مثل غلطاندن سنگ و سنگریزه در این صورت با حرکت وضعی و انتقالی زمین تطبیق میشود یعنی : زمین را بعد از آسمان بگردش و چرخش در آورد .

در کتاب آغازو انجام جهان ص ۳۹ با استفاده ازمعنائیکه اقرب الموارد برای دحو ذکر کرده ، میگوید زمین از پهلوی خورشید مانند شکمی که بزرگ شود و بپائین آویزان گردد بیرون آمد و اندک اندک بزرگ شد و از خورشید آویخته گردید و بالاخره از آن جدا و پرتاب شد و مانند سنگریزه‌ایکه از بالای کوه بغلطد با حرکت وضعی وانتقالی بچرخش درآمد (باختصار) .

بنظرنگارنده ، گستردن بهتر میاید رجوع شود به « سماء »

دخر : ذلّت . خواری . داخر: خوار و ذلیل « اِنَّ الَّذینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرینَ » غافر : ۶۰ آنانکه از عبادت من استکبار وخودداری میکنند . حتماً بخواری وارد جهنّم میشوند از صدر آیه روشن میشود

که مراد از عبادت در آیه ، دعاو تضرع بدرگاه خداست . صدر آیه چنین است « وَ قٰالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِى اَسْتَجِبْ لَكُمْ اِنَّ الَّذِينَ ... » .

در نهج خطبهٔ ۱۶۳ آمده «وَلٰكِنْ خَلاٰئِقُ مَرْبُوبُونَ وَ عِبٰادٌ دٰاخِرُونَ »

نا گفته نماند : این کلمه با خضوع و فرمانبری نیز میسازد مثل « اَوَلَمْ يَرَوْا اِلىٰ مٰا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَىْءٍ يَتَفَيَّؤُ ظِلاٰلُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَ الشَّمٰائِلِ سُجَّداً لِلّٰهِ وَهُمْ دٰاخِرُونَ » نحل : ۴۸ مراد از داخرون درآیه همان خضوع و فرمانبری است که سایه‌ها از دستور خداوند پیروی کرده و نقل مکان میکنندداخرون فقط چهار بار در قرآن آمده است .

دخول : داخل شدن . ضدّ خروج . اگر گویند : چرا آنرا ورود ترجمه نکردیم ؟ گوئیم : ورود با دخول فرق دارد چنانکه در « ورد » خواهد آمد انشاءالله .

و آن در زمان و مکان و اعمال بکار میرود نحو « وَمَنْ دَخَلَهُ كٰانَ آمِناً » آل‌عمران:۹۷ « وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيٰانِ » یوسف : ۳۶ .

و نحو « وَلَمّٰا يَدْخُلِ الْاِيمٰانُ فِى قُلُوبِكُمْ » حجرات:۱۴ « وَرَأَيْتَ النّٰاسَ يَدْخُلُونَ فِى دِينِ اللّٰهِ اَفْوٰاجاً » نصر: ۲ « يٰااَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِى السِّلْمِ كٰافَّةً » بقره : ۲۰۸ و نیز گفته میشود: بسنّ شصت مثلاداخل شدم . و ماه یا سال فلان داخل شد .

* « مِنْ نِسٰائِكُمُ اللاّٰتِى دَخَلْتُمْ بِهِنَّ » نساء : ۲۳ دخول دراین‌آیه ونظیرآن کنایه از مقاربت است .

مدخل (بضمّ میم وفتح خاء) مصدر است از باب افعال گفته میشود : «ادخله ادخالا و مدخلا » و نیز اسم مکان است بمعنی محل دخول طبرسی رحمه‌الله در ذیل آیه ۵۹ حج فرموده مصدر و اسم‌مکان بودن هر دو صحیح است و مدخل بفتح میم، مصدر ثلاثی است و نیز اسم مکان ازثلاثی است .(اقرب).

«وَقُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِى مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ اَخْرِجْنِى مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِى

مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً » اسراء : ۸۰ .

مدخل‌ومخرج هردومصدراند یعنی خدایا مرا داخل کن دخول راست و خارج کن خروج راست و از جانب خویش مرا تسلط یاری دهنده عطا فرما .

شاید مراد آن است‌که توفیق ده بهرکاری ازروی صدق وراستی وارد شوم و براستی و بهره خارج گردم .

درآیهٔ « اِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ وَ نُدْخِلْکُمْ مُدْخَلاً کَرِیماً » ظاهراً اسم مکان و مراد از آن شاید بهشت و شاید اعمّ باشد یعنی اگراز گناهان بزرگ‌که نهی شده‌اید اجتناب کنید شما را بجای محترم و دلپسندی داخل میکنیم .

ادّخال از باب افتعال وارد شدن بزور و تلاش است (راغب) « لَوْیَجِدُونَ مَلْجَأً اَوْ مَغاراتٍ اَوْ مُدَّخَلاً لَوَلَّوْا اِلَیْهِ وَهُمْ یَجْمَحُونَ » توبه : ۵۷ یعنی : اگرپناهگاهی یا غارهائی‌یا راه فراری پیدامیکردند بسرعت بدان روی میکردند . بنظر میاید که مراد از مدّخل راه فرار باشد که شخص بآن داخل شده و فرار میکند . طبرسی نیز قریب بآن گفته است .

دخل : (بروزن فرس) کنایه از فساد و عداوت نهانی است (راغب) فسادیکه بعقل و بدن داخل میشود، حیله و مکر (اقرب) چیزی که از روی فساد و تباهی داخل شود وگفته شده دغل و مکر است (مجمع) .

* « وَلاتَتَّخِذُوا اَیْمانَکُمْ دَخَلاً بَیْنَکُمْ » نحل: ۹۴ یعنی سوگندهای خویش را مایهٔ فسادوفریب درمیان خود قرار ندهید این کلمه فقط دو بار در قرآن یافته است نحل :۹۲ . ۹۴ .

دخن : دخان یعنی دود «ثُمَّ اسْتَوی اِلَی السَّماءِ وَهِیَ دُخانٌ فَقالَ لَها وَلِلْاَرْضِ ائْتِیا » فصّلت : ۱۱ ظاهراً مراد ازدخان همان گازهای غلیظ است که از زمین در وقت

سرد شدن برخاسته و بتدریج رقیق شده و طبقات جوّ را تشکیل داده است. مشروح این‌سخن در«ارض» گذشت .

* « فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ يَغْشَى النَّاسَ هٰذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ . رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ . أَنَّى لَهُمُ الذِّكْرَىٰ وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ . ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ قَلِيلاً إِنَّكُمْ عَائِدُونَ . يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَىٰ إِنَّا مُنْتَقِمُونَ » دخان ١٠ ـ ١٦ .

آمدن‌این‌دخان درظاهرآیات پیش از قیامت است زیرا فقط در آیهٔ اخیرصحبت از قیامت است و آن بطشهٔ‌کبری است ممکن‌است مراد از دخان بمب‌اتم باشد و درآینده جنگ اتمی درگیرد دخان در آیه نکره است یعنی دودی مخصوص ، نیروی اتمی و اشعّهٔ آن پس از انفجار بصورت دود هوا را پر میکند .

آنوقت مردم بدرگاه خدا التماس میآورند که ما را نجات بده ولی این بیداری و ناله بی‌اثر خواهدبود زیراپیامبران ومخصوصاً حضرت ختمی‌مرتبت (ص)آمدند و مردم را بصلح‌وبرادری‌خواندندولی مردم آنها را بی‌دلیل دانسته و پی مادیّات رفتند تا کار بدانجا کشید سپس بقیّهٔ مردم که‌ازعذاب ومرگ رسته‌اند بتدریج روزهای مصیبت را فراموش کرده بسوی طغیان میروند « إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ قَلِيلاً إِنَّكُمْ عَائِدُونَ » .

بعضی دخان را بگرسنگی معنی نموده وآیات را مخصوص اهل مکّه کرده وگفته‌اند که‌حضرت رسول ﷺ برآنها نفرین کردبقحطی گرفتار شده و پیش‌آنحضرت آمده وعده‌کردند در صورت دفع بلایا ایمان بیاورند . و بعضی‌آنرا از مقدمات و علائم قیامت دانسته‌اند والله‌اعلم . کلمهٔ دخان فقط دوبار درکلام‌الله مجید آمده است .

درء : دفع کردن . « درأه درءاً: دفعه » « وَيَدْرَؤُنَ بِالْحَسَنَةِ

السَّيِّئَةَ » رعد : ۲۲ بد را با خوب دفع میکنند « قُلْ فَادْرَؤُا عَنْ اَنْفُسِكُمُ الْمَوْتَ » آل‌عمران : ۱۶۸ بگو مرگ را از خویش دفع کنید .

* « وَيَدْرَؤُ عَنْهَا الْعَذابَ اَنْ تَشْهَدَ اَرْبَعَ شَهاداتٍ بِاللّٰهِ اِنَّهُ لَمِنَ الْكاذِبِينَ » نور : ۸ « اَنْ تَشْهَدَ » فاعل « يَدْرَؤُ » است و « الْعَذابَ » مفعول آن است یعنی : گواهی زن بر کذب مرد ، عذاب را از او دفع میکند .

* « وَاِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّارَئْتُمْ فِيها وَاللّٰهُ مُخْرِجٌ ماكُنْتُمْ تَكْتُمُونَ » بقره : ۷۲ ادّارئتم یعنی اختلاف کردید و یکدیگر را دفع نمودید طبرسی در ذیل آیه آنرا اختلاف معنی کرده وگوید اصل آن دفع است و از آنست حدیث « ادرؤا الحدود بالشبهات »

درج : درجه بمعنی مرتبه و منزلت است . راغب میگوید : درجه مثل منزلت است لیکن بمنزلت آنگاه درجه میگویند که بلندی در آن منظور باشد مثل پلّهٔ نردبان و طبقه‌های ساختمان . طبرسی آنرا منزلت گفته وگوید : معنی « درجته الی کذا » آنست که او را درجه درجه بالا بردم .

درج بمعنی راه رفتن ومردن نیز آمده است در مثل گفته‌اند « هواکذب من دبّ و درج » او دروغگوترین زنده‌ها و مرده‌هاست درنهج خطبهٔ ۱۶۳ دروصف طاوس فرموده « إِذا دَرَجَ إِلَى الْأُنْثَى نَشَرَهُ مِنْ طَيِّهِ » یعنی چون بسوی مادهٔ خویش رود دم خویش را پس از بستن باز میکند .

« وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ » اعراف : ۱۸۲ استدراج آنست که شخص بتدریج ودرجه‌درجه گرفته شود شخص بدکاردرکفروطغیان خویش مشغول لذّت وکامرانی است ولی بی خبر است که بتدریج استعداد هدایت را از دست میدهد وعمرش کوتاه وکوتاهتر میشود تا بالاخره فرصت از دستش میرود .

از حسین بن‌علی صلوات الله علیهما در تحف العقول نقل شده

فرمود: استدراج ازخداوند سبحان آنست که نعمت بنده را فراوان کند و توفیق شکر را از او سلب نماید. طبرسی فرموده: استدراج اصل آن از درجه است و آن این است که کم کم گرفته شودمثل بالا رفتن از پله‌ها.

* «وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجٰالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ» بقره: ۲۲۸ برای زنان است از معروف نظیرآنچه برعهدهٔ آنهاست و مردان را برآنها برتری و منزلت است. ناگفته نماند مردان طوری آفریده شده‌اند که اکثراً در قدرت تعقل و تفکر و ارادهٔ اموراز زنان برتراند آیهٔ شریفه با اظهار حقوق دو جانبه از این حقیقت پرده بر میدارد.

* اُولٰئِكَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذینَ اَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ» حدید: ۱۰ مراد از درجه در آیه فضیلت و برتری مقام است.

درجات در قرآن مجید هم بمعنی منزلت و عظمت آمده و هم بمعنی مراتب در بلندی مثل «مِنْهُمْ مَنْ کَلَّمَ اللهُ وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجٰاتٍ» بقره: ۲۵۳ آیه دربارهٔ پیامبران و برتری آنها نسبت بیکدیگر است مثل «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلٰی بَعْضٍ» که صدر همان آیه است پیداست که مراد از درجات برتری و فضیلت معنوی است.

و نحو «وَلِکُلٍّ دَرَجٰاتٌ مِمّٰا عَمِلُوا» احقاف: ۱۹ «فَاُولٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجٰاتُ الْعُلٰی» طه: ۷۵ که مراد ظاهراً مرتبه‌های مادّی است.

* «هُمْ دَرَجٰاتٌ عِنْدَاللهِ وَ اللهُ بَصیرٌ بِمٰا یَعْمَلُونَ» آل‌عمران: ۱۶۳ ناگفته نماند نظیر این آیه، آیهٔ ۴ انفال است که فرموده «لَهُمْ دَرَجٰاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ کَریمٌ» و آیهٔ «وَلِکُلٍّ دَرَجٰاتٌ مِمّٰا عَمِلُوا وَ مٰا رَبُّكَ بِغٰافِلٍ عَمّٰا یَعْمَلُونَ» انعام: ۱۳۲.

ما قبل آیهٔ اوّل چنین است: آیا آنکه تابع رضای خداست مثل کسی است که قرین غضب خداست آنها صاحبان درجات‌اند نزد خدا.

طبرسی رحمه‌الله فرموده: کلمهٔ « ذو » در آن مقدر است یعنی « هُمْ ذوُ دَرَجاتٍ » و مراداز «هم» مُجموع دو فریق فوق‌اند. درالمنار درجات را ذو درجات گفته و گوید اطلاق درجات بمقام کفّار ازباب تغلیب است وگرنه مال‌آنها درکات است .

احتمال دیگر آنست که بگوئیم درجات در مکانهای آنها نیست بلکه در وجودآنهاست مانندکسیکه چند زبان میداند و چند صنعت بلد است و ازیك مرض عذاب می‌بیند و یا از چند مرض . و شاید مراد درجه درجه بودن خود وجود و ابدان اُست و دراین احتمال‌مؤمن از چند جهت راحتی وکامرانی را می‌بیند وکفّار برعکس او .

درر : « یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً » نوح : ۱۱ اصل درّ مثل (فلس) بمعنی شیر است (راغب ـ طبرسی ذیل آیهٔ ٦ انعام) درنهج خطبهٔ۲۲۸ دربارهٔطالبان دنیافرموده « اَلَّذِینَ احْتَلَبُوا دِرَّتَها وَاَصابُوا غِرَّتَها » آنانکه شیر آنرا دوشیدند و اغفالش را دریافتند .

درّ بمعنی کثرت نیز آمده‌است « درّاللبن » یعنی شیر زیاد شد و معنی للهدرّه آنست که خیراو برای خداست سپس آنرا در مقام تعجب گفته‌اند (اقرب) .

مدراردرآیهٔشریفه‌بمعنی فراوان و مراد از سماء باران است یعنی: تا باران را بر شما فراوان و پر فایده نازل کند . این تعبیر فقط‌در آیهٔ گذشته و آیهٔ ٦ انعام و ۵۲ هود است . راغب گوید : اطلاق آن بر باران بطوراستعاره است طبرسی فرموده: مدرار صیغهٔمبالغه است « دیمة مدرار » بارانی گفته میشود که فراوان و دانه‌هایش درشت باشد .

* « الزُّجاجَةُ کَاَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ » نور : ۳۵ کوکب درّی بمعنی ستارهٔ درخشان است این استعمال برای آنست که ستاره را در درخشان و سفید وبا صفا بودن بدرّ که لؤلؤ مخصوصی است تشبیه

کرده‌اند (اقرب) .

درس : پیوسته خـواندن . طبرسی در ذیل آیـهٔ ۱۰۵ انعـام فرموده: درس بمعنی استمرار تلاوت است . بکهنه شدن اثر «درس الاثر» گویند زیرا که باگذشت زمان کهنه شـده است . پس یکبار خـواندن درس نیست «وَكَذٰلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ وَلِيَقُولُوا دَرَسْتَ وَلِنُبَيِّنَهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» انعام: ۱۰۵ یعنی همین طور آیـات را در قالبهای مختلف بیان میکنیم برای اغراض بخصوصی وتابگویند آنرا درس خوانده و آموخته‌ای و تا آنرا بر اهـل دانش روشن کنیم لام در« لیقولوا » برای غایت است یعنی تصریف‌آیات برای عللی‌است و در نتیجه اهل کفر ازتصریف‌سوء استفاده کرده و خواهند گفت کـه از دیگران آموخته‌ای .

بعضی‌ها آنرا« دُرِسَتْ » بصیغهٔ مجهول و مؤنّث غائب خوانده‌اند یعنی تا بگویند : این سخنان کهنه شده و از گفتار گذشتگـان است و نیز«دٰارَسْتَ»بفتح تاء خوانده‌اند.

* « بِمٰا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتٰابَ وَ بِمٰا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ » آل‌عمران: ۷۹ کـه کتاب را تعلیـم میکـردید و می‌خواندید . « اَنْ تَقُولُوا اِنَّمٰا اُنْزِلَ الْكِتٰابُ عَلٰى طٰائِفَتَيْنِ مِنْ قَبْلِنٰا وَ كُنّٰا عَنْ دِرٰاسَتِهِمْ لَغٰافِلِينَ » انعام :۱۵۶

خطاب باهل مکّه است مراد از طائفتین ، یهـود و نصاری‌انـد یعنی : این قرآن را نازل کـردیم مبادا بگوئیدکتاب فقط بدو طائفهٔ پیش ازما نازل شد وما ازخواندن آنها غافل بودیم .

ادریس : ﷺ یکـی از پیامبران مشهورو نام مبارکش‌فقط دو بـار درکـلام‌الله آمـده اسـت « وَاذْكُرْ فِي الْكِتٰابِ اِدْرِيسَ اِنَّهُ كٰانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً . وَرَفَعْنٰاهُ مَكٰاناً عَلِيّاً » مریم : ۵۶ « وَاِسْمٰعِيلَ وَ اِدْرِيسَ وَ ذَاالْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصّٰابِرِينَ » انبیاء : ۸۵ .

در آیهٔ دوّم توصیف شده‌که او از صابران بود و در آیهٔ اوّل از نبوت و صدّیق بـودن او سخن رفته است . امّا مـراد از « رَفَعْنٰاهُ

مَکاناً عَلِیّاً ، چیست ؟ آیا مکان بمعنی مکان معنوی و مقام است ؟ یعنی او را بمقام و منزلت برتری رساندیم و یا او را بمکان بلندی که جزآسمانها نیست بالا بردیم (علیّ درعلوّ مقام و علوّ مکان هر دو آمده است) .

در المیزان آمده : گفته‌اند چنانکه در حدیث وارد است خدا او را ببعضی ازآسمانها برد و در آنجا قبض روح کرد و آن نشان دادن خرق عادت و قدرت بالغهٔ خدائی است و برای ادریس‌مزیّت است .

در بعضی روایات هست که او زنده است در تفسیر برهان از حضرت رسول صلی الله علیه وآله نقل شده که در معراج در آسمان چهارم مردی دیدم به جبرئیل گفتم : او کیست گفت او ادریس است باو سلام کردم و او بر من سلام‌کرد من بر او از خدا مغفرت خواستم او هم برمن استغفارکرد .

در سفینة البحار ازامام‌صادق علیه السلام نقل شده که در بارهٔ مسجد سهله فرموده:آن جای خانهٔ ادریس است که در آن جامه می‌دوخت .

در مجمع البیان فرموده : او جدّ پدر نوح است و اسم او در توراة اخنوخ است گفته شده اورا در اثر کثرت درس کتب ادریس گفتند و او اوّل کسی است که با قلم نوشت و لباس دوخت و گفته شده : خدا باو علم نجوم وحساب و هیئت آموخت و اینها معجزهٔ او بود .

ناگفته نماند روایات دربارهٔ آسمان رفتن او زیاد است و در این باره به بحار ، تفسیر برهان تفسیر الدرالمنثور و غیره رجوع شود . و این در صورت ثبوت عجب نیست که خداوند کسی را بآسمان ببرد و درآنجا قبض روح کند چنانکه اگر یکنفر از مردان فضائی امریکاکه بماه رفتنددرآنجا می‌مرد عجب نبود ویا خدا ادریس را بیکی از کرات که زندگی در آن میسّر است ببرد و زنده نگاه

دارد عجبی نخواهد بود .

اینکه طبرسی فرموده نام‌اودر تورات اخنوخ است در تورات سفر پیدایش باب پنجم از بند ۱۸ ببعد مینویسد : یارد صدوشصت دو سال زندگی کرد و خنوخ را بدنیا آورد و از خنوخ متوشالـخ بدنیا آمد . سپس پسر متوشالخ را لمك نام میبرد وگوید از لمك نوح‌بدنیا آمد . آنگاه میگوید : خنوخ با خدا راه رفت و ناپدید شد زیرا خدا او را برگرفت . (باختصار)

این سخنان مؤیّد همان‌است که از مجمع نقل شد که او پدر جدّ نوح و نام وی در تورات اخنوخ است و جملهٔ « با خدا راه رفت و ناپدید شد و خدا او را برگرفت » روشن‌کنندهٔ همان‌مطلب آسمان رفتن‌اوست دربارهٔ دیگران میگوید مرد و دربارهٔ او میگوید : نایاب شد که خدا او را گرفت .

و نیز در رسالهٔ یهودا بند ۱٤ و ۱۵ از شخصی‌بنام خنوخ یادشده و نیز در سفر پیدایش باب چهارم از او نام رفته است و مسترهاکس در قاموس خود از او یاد کرده و گوید مانند ایلیا طعم مرگ را نچشید .

در دائرةالمعارف وجدی‌رفتن او بآسمان چهارم ازکعب الاحبار نقل وردّ شده است .

تا گفته نماند آیهٔ « وَرَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً » بمطلبیکه دربارهٔ او گفته شده اشعار دارد والله‌اعلم .

درك : (بر وزن فرس) رسیدن و ادراك بمعنی رسیدن بچیزی است (قاموس) « حَتّٰى إِذٰا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قٰالَ آمَنْتُ ... » یونس : ۹۰ تا چون غرق باو رسید گفت ایمان آوردم. « لَاالشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهٰا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ ... » یس : ٤۰ برآفتاب نیست که بماه برسد .

ادراك لازم نیزآمده است‌مثل « ادراك الصبیّ » یعنی بچه بالغ شد ولی موارد استعمال آن در قرآن همه متعدی است .

درك (بروزن فرس‌وفلس) بمعنی رحمت و آخرین قعر است

مثل ته دریـا (قاموس ـ اقرب) « إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ » نساء: ۱٤۵ یعنی منافقین در پائین‌ترین ته آتش هستند. راغب میگوید : درک مـانند درج است لیکن درج باعتبار صعود و درک باعتبار پائینی گفته میشود از همین جاست که گفته‌اند : درجات بهشت و درکات آتش .

* « فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي الْبَحْرِ يَبَساً . لَا تَخَافُ دَرَكاً وَ لَا تَخْشَى » طه : ۷۷ درک بروزن فرس بمعنی زحمت است چنانکه گذشت یعنی: در دریا راه خشکی برای آنها بزن و آماده‌کن از زحمت دریا و راه رفتن در آن نخواهـی ترسید و از رسیدن فرعون بیمی نخواهی‌داشت ممکن است مراد از درک رسیدن فرعـون بـاشد و از « وَلَا تَخْشَى » خوف گذشتن از دریـا . یعنی ای موسی در دریا راهی بزن و نترس از رسیدن فرعـون و بیم نکـن از ورود بدریا .

ناگفته نماند زحمت را از آن درک گفته‌اند که شخص را درک میکند و باو لاحق میشود .

تـدارک : بمعنی تلاحـق و رسیدن‌بیکدیگر است گویند «تدارک القوم » یعنی‌آخـر آنهـا باوّلشان رسید (اقرب) راغب گفته: اغلب استعمال آن درباری و نعمت است مثل « لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ » قلم: ٤۹ .

ناگفته نماند : تفاعل گـاهی بمعنی مجرّد میاید مثل « فَتَعَالَى اللهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ » بنظر میاید که در آیهٔ شریفه نیز بمعنی مجرد بـاشد یعنی اگر نعمتی از جـانب خـدا او را درک نمیکرد، ملامت شده ببیابان انداخته میشد .

* « حَتَّى إِذَا ادَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعاً قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأُولَاهُمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ أَضَلُّونَا ... » اعراف : ۳۸ .

« إِدَّارَكُوا » دراصل تدارکو است تاء در دال ادغام شده‌وبرای حذر از ابتداء بساکن همزهٔ وصل آمده است یعنی: چون همه‌درآنجا بیکدیگر رسیدند وآخریها بـاوّلیها

لاحق شدند ، آخریها دربارهٔ اوّلیها گویند: خذایا اینها ما را گمراه کردند .

« بَلِ ادّارَكَ عِلْمُهُمْ فِی الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِی شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ » نملی : ٦٦ علمشان دربارهٔ آخرت قطع شده .

در المیزان میگوید : تدارك آنست که اجزاء شیء پشت سرهم آیند تا چیزی از آنها باقی نماند ومعنی « تدارك علمهم فی الاخرة » آنست که علم خویش را در غیر آخرت صرف کرده‌اندوبرای درك آخرت علمی نمانده است نظیرقول خدا: بگذر از آنانکه از ذکر ما اعراض کرده جززندگی دنیا اراده ننموده‌اند این است درك آنها از علم (و فقط زندگی دنیا را درك میکنند) « ذٰلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ » .

و دربارهٔ تکرار « بل » گفته است « بَلِ ادّارَكَ عِلْمُهُمْ فِی الْآخِرَةِ » یعنی دربارهٔ آن علم ندارند گوئی بگوششان نرسیده است « بَلْ هُمْ فِی شَكٍّ مِنْهَا » یعنی خبرآنرا شنیده‌اند لیکن شكّ کرده و یقین ننموده‌اند « بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ » یعنی عدم اعتقاد آنها از خودشان نیست بلکه خدا کورشان کرده است .

ناگفته نماند با ملاحظهٔ آیات قبلی بایدگفت مراد از« ادّراك » تکامل اسباب علم است یعنی: بلکه اسباب دانش آنها دربارهٔ آخرت کامل است ولی توجّه بآنها نکرده و در شكّ‌اند، نه بلکه از دیدن آخرت کوراند که توجّهی باسباب علم آن ندارند .

بعضی‌ها گفته‌اند : علم آنها درآخرت بیکدیگر رسد و بآخرت یقین پیدا میکنند . ولی این خلاف ظاهر است .

درهم : نقرهٔ سکّه‌دارکه با آن معامله میکنند (راغب) در اقرب آمده : معرّب است و اصل آن یونانی میباشد « وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ » یوسف : ٢٠ او را بقیمت کم که درهمی چند بود فروختند . این کلمه تنها یکبار در کلام‌الله مجیدآمده است.

دری : (مثل فلس)معرفت. دانستن . راغب میگوید : درایة معرفتی است که با نوعی از تدبیر بدست آید . دراقرب مطلق دانستن گفته و قول راغب را بطور «قیل» نقل کرده است . « وَمٰاتَدْرِي نَفْسٌ مٰاذٰاتَكْسِبُ غَداً » لقمان : ۳۴ هیچ کس نمیداند فردا چه خواهدکرد .

«سَاُصْلِيهِ سَقَرَوَمٰااَدْرٰاكَمٰاسَقَرُ» مدثّر : ۲۷ حتماً او را بسقر وارد میکنم چه تو را دانا کرد که سقر چیست ؟ . معنی « مٰا اَدْرٰاكَ »آن است که گفتیم ولی اگر « تو چه میدانی » نیز ترجمه شود درست است. دراقرب میگوید «مٰااَدْرٰاكَ وَ مٰا يُدْرِيكَ » یعنی نمیدانی « وَ مٰا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السّٰاعَةَ تَكُونُ قَرِيباً » احزاب : ۶۳ .

« قُلْ لَوْشٰاءَ اللهُ مٰاتَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلاٰاَدْرٰاكُمْ بِهِ » یونس : ۱۶ فاعل « ادراکم » خداست یعنی : بگو اگر خدا میخواست من قرآن رابر شما تلاوت نمیکردم و خدا آنرا بر شما نمی‌فهماند .

دسر : (بروزن عنق) جمع دسار بمعنی مسمار است (مفردات ـ اقرب) «وَحَمَلْنٰاهُ عَلٰى ذٰاتِ اَلْوٰاحٍ وَدُسُرٍ » قمر: ۱۳ نوح را برکشتیی که از الواح و مسمارها ساخته بود حمل کردیم . در نهج البلاغه خطبهٔ اوّل فرموده « فَسَوّٰى مِنْهُ سَبْعَ سَمٰوٰاتٍ ... بِغَيْرِ عَمَدٍ يَدْعَمُهٰا وَلاٰ دِسٰارٍ يَنْظِمُهٰا » .

در مجمع گفته : گویند اصل دسر بمعنی دفع است « دسره بالرمح » یعنی او را با نیزه دفع کرد راغب نیز چنین عقیده دارد و حدیثی نقل کرده که « لیس فی العنبر زکوة انّما هوشیء دسره البحر » درعنبر زکوة نیست زیرا آن چیزی است که دریا دفع کرده و بیرون انداخته است این حدیث دراقرب و مجمع وغیره نیز نقل شده و درنهانه آنرا از ابن عباس نقل میکند .

این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است .

دسّ : پنهان کردن. «دسست الشیء فی التراب » یعنی آنرا در

خاک پنهان کردم (مجمع ـ صحاح) « اَیُمْسِکُهُ عَلیٰ هُونٍ اَمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرٰابِ » نحل : ۵۹ آیا او را با خفّت و خواری نگاه دارد و یا در خاک پنهان کند .

دسو : ناپاکی . (مجمع ـ اقرب) « قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَکّیٰهٰا وَ قَدْ خٰابَ مَنْ دَسّٰاهٰا » شمس : ۱۰ حقّا که رستگار شد آنکه نفس خویش را پاک گردانید وبخسران افتاد آنکه آن را ناپاک و فاسد کرد . در اقرب آمده « دسا یدسو دسواً : نقیض زکی یزکو » این کلمه‌مانند کلمهٔ‌سابق یکدفعه درقرآن بکار رفته است .

دعّ : « فَذٰلِکَ الَّذِی یَدُعُّ الْیَتِیمَ » ماعون : ۲ « یَوْمَ یُدَعُّونَ اِلیٰ نٰارِ جَهَنَّمَ دَعّاً » طور : ۱۳ دعّ بمعنی دفع‌شدید است (راغب) « دعّه دعّاً : دفعه دفعاً عنیفاً » و از اساس البلاغه نقل شده « دعّ الیتیم » یعنی یتیم را بظلم و جفا دفع کرد و از خود راند .

معنی آیهٔ اوّل چنین است : مکذّب بدین کسی است که یتیم را بقهر از خود میراند و بدرد او نمیرسد و معنی آیهٔ دوّم آنست که : بشدّت تمام بآتش جهنم دفع و انداخته میشوند مثل تنه زدن و انداختن کسی .

دعو : دعاء بمعنی خواندن و حاجت خواستن و استمداد است وگاهی مطلق خواندن.ازآن منظور است مثل « فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعٰائِی اِلّٰا فِرٰاراً » نوح : ٦ و گاهی مراد همان درخواست و استمداد است مثل « اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَی الْکِبَرِ اِسْمٰعِیلَ وَ اِسْحٰقَ اِنَّ رَبِّی لَسَمِیعُ الدُّعٰاءِ» ابراهیم : ۳۹ دعوة نیز بمعنی خواندن میباشد .

* « وَاِذٰاسَئَلَکَ عِبٰادِی عَنِّی فَاِنِّی قَرِیبٌ اُجِیبُ دَعْوَةَ الدّٰاعِ اِذٰا دَعٰانِ فَلْیَسْتَجِیبُوا لِی ... » بقره : ۱۸٦ « وَقٰالَ رَبُّکُمُ ادْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ» غافر : ٦۰ .

از این دو آیه روشن میشود که هرکه خدا را بخواند خدا حتماً اجابت خواهد کرد و اینکه بیشتر

دعاها باجابت نمیرسد یا از آن است که اجابت آن صلاح بنده نیست، خدا میداند و بنده نمیداند در این صورت دعا ، دعا نیست که قبول شود بلکه نفرین است . ویا آنست که اخلاص دردعا نیست چون خدا فرموده « اذا دعانی - ادعونی » تا انسان قطع از علائق مادّی نکند و خدا را با اخلاص نخواند خدا را نخوانده است بلکه در حین دعوت بجاهای دیگر نیز تکیه نموده است وقتیکه انسان‌خود را مضطرّ دید و از هر دری ناامید گردید و فقط بخدا روی آورد حتماً اجابت خواهد شد « أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ » نمل : ۶۲ مراداز‌اضطرار آنست که راه علاج را ازهر سو بسته ببیند . کلمهٔ مضطرّ روشنگر اخلاص در دعاست و آن در مقام یاء متکلم ، در دو آیهٔ فوق است مطلبیکه نباید از نظر دور داشت تلاش بعد ازدعا ودر وقت دعاست بیشتر مردم فکرمیکنند که اثر دعا باید من حیث لایحتسب باشد و ما کاری نکنیم‌ودعا بطور خرق عادت و یا نزدیك بآن مستجاب باشد نه بلکه باید پس از دعا ودر حین آن تلاش کرد و در پی وسیله بود تا خدا مقصود را برآورد « وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ ... » .

گذشته از اینها اثر دعا نسبت به بنده ضروری و غیرقابل‌انفکاك است زیرا یادآوری خدا و توجه بدرگاهش و استمداد از کبریائیش سبب قرب است و این اثر پیوسته هست . دربارهٔ شرائط و اوقات و فضیلت دعا مطالبی است‌که باید درکتب اخبارازجمله کافی‌و وسائل دیده شود .

* « أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمٰنِ وَلَداً وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَداً »مریم : ۹۱ .

بیضاوی و زمخشری گفته‌اند « دعوا »ممکن است از « دعا » بمعنی نام نهاد باشد و ممکن است از « دعا » بمعنی نسبت داد باشد . راغب‌گفته است دعاگاهی درجای

تسمیه میاید مثل « دعوت ابنی هذا زیداً » یعنی او را زید نامیدم .

فکرمیکنم که « دعوا » در آیهٔ فوق بمعنی نسبت باشد یعنی: اینکه بخدا نسبت فرزند دادند واین بمعنی دعاه نزدیك است طبرسی بطور تردید : خواندن و نامیدن گفته است .

* « فَلا تَهِنُوا وَ تَدْعُوا اِلَی السَّلْمِ وَ اَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ وَاللهُ مَعَكُمْ ... » محمد : ۳۵ سست نباشید و کفّار را بمسالمت نخوانید شما پیروز هستید ، خدا با شماست . بنظر میاید مراد آنست که در اثر سستی آنها را بصلح نخوانید وگرنه اسلام دین صلح ومسالمت است «وَالصُّلْحُ خَیْرٌ » نساء : ۱۲۸ .

* * *

* « وَلَكُمْ فِیها ما تَشْتَهِی اَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِیها ما تَدَّعُونَ » فصلت : ۳۱ « وَقِیلَ هٰذَا الَّذِی كُنْتُمْ بِهِ تَدَّعُونَ » ملك : ۲۷ .

تدّعون از باب افتعال بمعنی خواستن است باحتمال قوی مراد از آن مبالغه است یعنی بشدّت میخواستید و لذا آنرا تمنّی وآرزو گفته‌اند معنی دو آیه چنین میشود : برای شما در بهشت هست آنچه دلتان میخواهد وآنچه آرزو میکنید و گفته میشود : این همان عذاب است که بشدت میخواستید ومیگفتید: « مَتٰی هٰذَا الْوَعْدُ اِنْ كُنْتُمْ صادِقِینَ » .

* « وَمَثَلُ الَّذِینَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِی یَنْعِقُ بِما لا یَسْمَعُ اِلّا دُعاءً وَ نِداءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لا یَعْقِلُونَ » بقره : ۱۷۱ .

از مجمع البیان بدست میاید که دعا مطلق خواندن ونداء خواندن با صدای بلند است علی هذا نداء ازدعا اخصّ است. راغب میگوید: دعا مثل نداء است مگر آنکه نداء گاهی فقط خواندن است بدون ذکر اسم ولی دعا بیشتر با ذکر اسم میشود مثل : ای زید و در باب نون گفته : نداء بلندکردن صدا و اظهارآنست وگاهی بمجرد صدا اطلاق میشود .

بنظر میاید فرقیکه از مجمع

نقل شد بهتر و قانع کننده‌تر باشد نعیق ونعق صدای چوپان است که برای راندن گوسفندان بلند میکند .

معنی آیهٔ شریفه چنین بنظر میاید : مثل کفّار با پیامبران (که سخن آنها را می‌شنوند و اعتنا نمیکنند) مانند چوپانی است که آنچه‌را جز خواندن و آواز نمی‌شنود صدا کند کرولال وکوراند و در نتیجه نمیفهمند .

دربارهٔ این آیه توجیهات مختلف گفته‌اند در تفسیر جلالین جمله‌ای تقدیر کرده و گفته : « مثل الذین کفروا مع من یدعوهم الی الهدی » یعنی حکایت و مثل کفّار با پیامبرانشان مانند چوپانی است که ... این توجیه از نظر نگارنده کاملا مقبول و بجا است .

* « لَاتَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً قَدْ يَعْلَمُ اللّٰهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذاً فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ ... » نور: ٦٣ .

جملهٔ « يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ » قرینه است که مراد از « دُعَاءَ الرَّسُولِ » دعوت آنحضرت وفرمان دادنش بچیزی است وفاعل «دعاء» « الرسول » است یعنی دعوت و فرمان دادن آنحضرت را مانند خواندن بعضی بعضی‌رانشمارید ، خدا از کسانیکه در پناه یکدیگر بطور مخفی خارج میشوند آگاه است آنانکه از دستور حضرتش مخالفت میکنند برحذر باشند .

بعضی گفته‌اند : مراد آنست که آنحضرت را در وقت خطاب مثل افراد دیگر نخوانید بلکه با احترام و ادب بگوئید: یارسول‌الله ، یا نبیّ‌الله . در این صورت الرسول‌مفعول « دعاء » است .

بعضی گفته‌اند دعاء و نفرین آنحضرت رامثل دعای خود مپندارید بلکه دعای او مستجاب است اگر او را بغضب آورید و برای شما نفرین کند کار شما ضایع خواهد بود .

ولی آنچه ما گفتیم از این دو وجه بهتر است .

ملاحظهٔ آیهٔ ماقبل که دربارهٔ

اجازه خواستن از رسول خـدا در تخلّف از امر اجتماعی است مؤیدما است .

* « لاٰجَرَمَ اَنَّ ماٰتَدْعُونَنی اِلَیْهِ لَیْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِی الدُّنْیا وَلاٰفِی الْآخِرَةِ » غافر : ٤۳ .

در المیزان آیه را چنین معنی میکند: آنچه مرا بسوی آن میخوانید دعوتی در دنیا و آخرت ندارد نه در دنیا پیـامبری از جـانب بتهـا مبعوث شده و نـه درآخرت کسی بآنها رجوع خواهد کرد .

* « فَماٰکاٰنَ دَعْـوٰیهُمْ اِذْجـاٰئَهُمْ بَأْسُناٰ اِلّاٰ اَنْ قاٰلُوٰااِنّاٰکُنّاٰظاٰلِمینَ » اعراف: ۵ دعوی چنانکه درمفردات و اقرب گفته بمعنی دعـا و ادّعاء است و آن در قـرآن مجید چهار بار آمـده و ظاهـراً مـراد همـان خواندن و ندا است . یعنی آنگـاه که عذاب ماآمد دعوی و گفتارشان این بود که : ما ستمکاران بودیم. ازقرآن کریم بدست میاید که آن در ندای شادی واندوه هردوآمده است.

* « قُلْ ماٰیَعْبَؤُاْبِکُـمْ رَبّی لَوْلاٰ دُعاٰؤُکُمْ فَقَدْ کَـذَّبْتُمْ فَسَوْفَ یَکُونُ لِزاٰماً » فرقـان : ۷۷ عبء بمعنی قدر و منزلـت است در مجمـع و المیزان اختیارکرده که ضمیر «کم» مفعول « دعـاء » است یعنی بگـو پروردگارم برای شما اعتنا نمیکند وقدری نمینهد، وجودوعدم شما برای اویکسان است شما حق را تکذیب کردیدآن تکذیب همیشه ملازم شما است ولی شمارا میخواندتااز تکذیب برگردیدویاحجّت برشما تمام شود. ولی باحتمال قـوی « کم » فـاعل « دعاء » است یعنی خدایم بر شما قدری نمینهد اگر دعـا و عبادتتان نباشد ولی شما تکذیب کردید واین تکذیب ویا عدم اعتنای خدا برشما همیشگی خواهد بود . ممکن است فاعل « یکـون » همان عـدم قـدر باشد ولـی هیچ یك از دو احتمال مرا قانع نکرد .

دعیّ : پسرخوانده . « وَ ماٰ جَعَـلَ اَدْعِیاٰئَکُمْ اَبْناٰءَ کُـمْ ذٰلِکُـمْ قَـوْلُکُمْ بِاَفْـوٰاهِکُمْ » احزاب : ٤ خدا پسرخوانده‌هـا را پسران شما

قرار نداده این فقط سخن‌شماست. در جاهلیّت پسر خوانده را پسر دانسته و توارث و عدم نکاح زن یکدیگر درمیان آنها رسمی‌بودولی قرآن این روّیه را لغوکرد.

« لِکَیْ لاٰیَکُونَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ حَرَجٌ فِی اَزْوٰاجِ اَدْعِیٰائِهِمْ اِذٰا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً » احزاب : ۳۷ .

آیهٔشریفه‌دربارهٔ زید بن‌حارثه است که در « زید » خواهد آمد انشاءالله .

دفء : نتاج . بعضی آنرا حرارت یا آنچه وسیله حرارت و گرمی است مانند. لباس معنی کرده‌اند .

راغب گوید : آن خلاف سردی است وبوسیلهٔ‌گرما نیز گفته میشود. طبرسی فرموده . : دفء آنست‌که بوسیلهٔ آن گرم شوی . وصف آن دفیء است .

« وَالْاَنْعٰامَ خَلَقَهٰا ، لَکُمْ فِیهٰا دِفْءٌ وَ مَنٰافِعُ وَ مِنْهٰاتَاْکُلُونَ »نحل : ۵ یعنی شتر و گاو و گوسفند را آفرید : برای شما در آنها نتاج و یا وسیله گرمی) وسایر منافع است و از آنها میخورید .

در صحاح میگوید : دفء بچه زادن‌شتر و شیر وسایر منافع آنست در نهایه نیزچنین گفته است درقاموس آنرا یکی ازمعانی دفء شمرده است :بنظرمیاید که مراد از دفء در آیهٔ شریفه فقط نتاج وبچه دادن انعام ثلثه است . زیرا اگر دفء راحرارت ویا وسیلهٔ حرارت بدانیم ، لباس تهیه شده از آنها فقط وسیله گرمی وحرارت خواهد بود حال‌آنکه قرآن فرموده«وَجَعَلَ لَکُمْ سَرٰابِیلَ تَقِیکُمُ الْحَرَّ ... »نحل : ۸۱ در اینجا از لباسیکه وسیله خنکی است و از حرارت مانع است ، سخن رفته و در آیهٔ ۸۰ این سوره آمده « وَجَعَلَ لَکُمْ مِنْ جُلُودِ الْاَنْعٰامِ بُیُوتاً تَسْتَخِفُّونَهٰا یَوْمَ ظَعْنِکُمْ وَیَوْمَ اِقٰامَتِکُمْ وَمِنْ اَصْوٰافِهٰا وَاَوْبٰارِهٰا وَ اَشْعٰارِهٰا اَثٰاثاً وَ مَتٰاعاً اِلٰی حِینٍ » در اینجا نیز از پشم و کرک و موی حیوانات سخن رفته علی‌هذا بهتر است دفء را در آیه

بمعنی نتاج بگیریم .

این کلمه در کلام‌الله فقط یکبار آمده است .

دفع : دادن . کنار کردن . حمایت نمودن . دفع چون با «الی» متعدی شود بمعنی دادن است مثل « فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ ... » نساء : ۶ و چون با « عن » متعدی شود بمعنی حمایت و یاری آید نحو « إِنَّ اللهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا » حج : ۳۸ خدا از مؤمنین حتماً دفاع و حمایت میکند، مفاعله درآیه ظاهراً برای مبالغه است .

وچون بنفسه‌متعدی شودبمعنی کنار و دورکردن آید مثل « إِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ، السَّيِّئَةَ » مؤمنون : ۹۶ سیّئة مفعول « إِدْفَعْ » است یعنی بدی را با طریق نیکودفع کن. و نحو « وَلَوْلَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ » حج : ۴۰ .

این سه مطلب از مفردات راغب و اقرب‌الموارد استفاده‌شده است .

* « فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ ... وَلَوْلَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلٰكِنَّ اللهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ » بقره : ۲۵۱ نظیر این آیهٔ شریفه آیهٔ ذیل است « وَلَوْلَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللهِ كَثِيراً وَلَيَنْصُرَنَّ اللهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ » حج : ۴۰ .

از هر دو آیه بخوبی روشن است که اگردست ستمکاران همیشه باز بود و خدا آنها را با نیکان و یا با بدان مثل خود از بین نمی‌برد وسر جای خودشان نمی‌نشاند فساد عالم‌را میگرفت وحتی‌آثارپیامبران از بین میرفت ولی با کودتاها و ترورها و جنگ‌ها ستمگران ازبین میروند و نیکوکاران‌و یا ستمکاران دیگر جای‌آنها را میگیرند و ازکار آنها بیزاری میکنند و این باعث بقاء جامعه‌ها میشود صدر هر دو آیه دربارهٔ یاری خداست نسبت بمؤمنان در مقابل کفّار ، ولی مطلب هردوآیه قاعدهٔ کلّی‌است .

صدر آیهٔ دوّم ونیز آیهٔ ۳۹ درسورهٔ حجّ مطالعه شود .

توضیح آیهٔ اخیر در « بیع » گذشت .

دفق : جهیدن . دافق: جهنده راغب آنرا جریان شدید گفته که همان جهیدن است « فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ . خُلِقَ مِنْ ماءٍ دافِقٍ » طارق : ۶ معنی این آیه بطور تفصیل در « ترب » گذشت . این کلمه در قرآن فقط یکبار آمده است .

دکّ :(بروزن‌فلس) کوبیدن. زمین نرم . در صحاح میگوید : دکّ بمعنی کوبیدن است و«دَكَكْتُ الشَّيْءَ دَكّاً » آنوقت گویند که آنرا بکوبی وبا زمین یکسان کنی. راغب میگوید : دکّ بمعنی زمین نرم وهموار است . قاموس آنرا کوبیدن و منهدم کردن گفته و گوید :دکّة ودکّان بنائی است که سطح زمین آنرا برای نشستن هموار کنند .

در نهج البلاغه خطبهٔ ۱۰۷ در بارهٔ قیامت فرموده « وَدَكَّ بَعْضُها بَعْضاً مِنْ هَيْبَةِ جَلالَتِهِ » یعنی بعضی از زمین بعض دیگر را کوبید و هموار کرد از ترس جلالت خدا .

علی‌هذا دکّ هم مصدر آمده و هم اسم، اقرب الموارد نیزچنین گفته است .

« كَلّا إِذا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكّاً دَكّاً » فجر : ۲۱ « وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبالُ فَدُكَّتا دَكَّةً واحِدَةً » حاقه : ۱۴ .

در این دو آیه دکّ مصدر استعمال شده است یعنی آنگاه که زمین بسختی کوبیده و نرم شد . ممکن است هموار شدن نیز منظور باشد زیرا درآیهٔ « يَنْسِفُها رَبِّي نَسْفاً فَيَذَرُها قاعاً صَفْصَفاً . لا تَرى فِيها عِوَجاً وَلا أَمْتاً » که در « امت » گذشت دلالت بر همواری زمین دارد .

این آیات از تحوّل عجیب زمین درآیندهٔ قیامت حکایت میکنند که در « ارض » گذشت .

« فَإِذا جاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكّاءَ وَكانَ وَعْدُ رَبِّي حَقّاً » کهف : ۹۸

آیه دربارهٔ سدّ ذوالقرنین است که در «قرن» انشاءالله خواهد آمد یعنی چون وعدهٔ پروردگارم آید آنرا کوبیده و نرم میکند وعدهٔ پروردگارم حقّ و حتمی است. درالمیزان ج۱۳ ص ۴۲۸ فرموده: آنچه می‌بینم ... دکّاء از دکّ بمعنی ذلّت است در لسان العرب گفته: «جبل دکّ: ذلیل» مراد از دکّ سدّ ذلت آنست که اعتنائی بآن نشود. زیرا وسائل ارتباط آنرا بی‌اثر کرده است.

دکّ ودکّاء هردو بیک‌معنی است و بقصر و مدّ هر دو خوانده شده است طبرسی رحمه‌الله ذیل آیهٔ «فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا» اعراف: ۱۴۳ که توضیح آن در «جلو» گذشت گفته است دکّاً در این آیه و در سورهٔ کهف هم با مدّ و هم باقصر خوانده شده.

دکّاً ودکّاءدرهردو آیه اسم وبمعنی کوبیده شده ونرم شده است و شاید دکّاء بر شدت نرم شدن دلالت داشته باشد چنانکه دکّاً در آیه ۲۱ فجر حاکی ازشدّت‌است.

دلوک: (بروزن‌سلوک) میل. «أَقِمِ الصَّلَوٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» اسراء: ۷۸ راغب میگوید دلوک شمس بمعنی میل بغروب است. صحاح آنرا زوال گفته است و مراد از زوال میل و انحراف خورشید از وسط آسمان بطرف مغرب است و عبارت اخرای وقت ظهر میباشد. قاموس آنرا غروب، زرد شدن، میل و زوال از کبد سماء گفته است.

طبرسی آنرا ظهرمعنی کرده و از ثعلب نقل میکندکه معنی‌آن میل است. ابن اثیر در نهایه گفته‌اصل دلوک بمعنی‌میل است واز دلوک شمس زایل‌شدن‌آن ازوسط‌آسمان قصد میشود و گاهی غروب‌آفتاب مراد است.

در روایات اهل بیت علیهم‌السلام دلوک‌شمس‌بزوال یعنی‌ظهر

و غسق اللیل بـه نصف شب تفسیر شده است چنانکه خواهد آمد .

بنابر آنچه گذشت دلوک بمعنی میل و آن مـایل شدن آفتـاب از وسط آسمان نسبت بمحیط ومحلّ هرمردم است (بعبارت‌دیگر: ظهر) لام در « لِدُلُوكِ‌الشَّمْسِ » باحتمال قوی بمعنی عند و حین است یعنی « عِنْدَ دُلُوكِ‌الشَّمْسِ وَحِینَ دُلُوكِ الشَّمْسِ » و دلیـل آن « اِلـی غَسَقِ اللَّیْلِ » است و « اِلٰی » دلالت بـر انتها دارد علی‌هذا لام در لدلوک برای ابتدا است . و نیز بیضاوی‌و زمخشری نقل کـرده‌اندکـه رسول خدا ﷺ فرمـود « اَتـانِی جَبْرَئِیلُ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ حِینَ زٰالَتْ فَصَلّیٰ بِـیَ‌الظُّهْـرَ » در این حـدیث کلمهٔ « حِیـنَ زٰالَـتْ » عبارت اخـرای دلوک‌شمس است .

غسق که در آیهٔ شریفه‌آمده . بمعنی ظهـور تـاریکی شب است چنانکه در مجمع گفته و یا بمعنی ظلمت شدیـد است چنانکه راغب گفته است ولی در روایـات اهل بیت علیهم‌السلام چنانکه گفته شـد بنصـف شب تفسیـر شـده است و « قُرْآنَ‌الْفَجْرِ » درآخرآیه درروایات به نماز صبح تفسیر گردیده است .

علی‌هذا آیـهٔ شریفه اوقـات نمازهای پنجگانه را بیان میکند از ظهر تا انتصاف شب . وقت نماز ظهر و عصـر و مغرب و عشاء، و وقت نماز صبح بعد از فجر است. و دربارهٔ مشهود بودن آن روایت شده که ملائکهٔ شب و روز در آن حاضر میشوند. درالمیزان میگوید: روایات فـریقین در حضور ملائکهٔ شب و روز در نمـاز صبح نزدیك بتواتر است .

در تفسیـر عیّـاشی از زرارهٔ نقل شده‌که ازامام باقر ﷺ پرسیدم از نمازهای واجبی ؟ فرمود : پنج نماز است در شب و روز .گفتم : خدا آنها را معین‌کرده ودرکتابش بـه پیامبرش بیان نمـوده اسـت ؟ فرمـود : آری خـدا بـه پیغمبرش ﷺ فرموده « اَقِمِ‌الصَّلٰوةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ اِلـی غَسَقِ اللَّیْلِ » دلـوک

زوال آنست ، ما بین دلوک تا غسق لیل چهار نماز هست . آنها را معیّن وآشکار و با وقت کرده است . غسق‌لیل نصف شدن آنست و فرموده « وَقُرْآنَ الْفَجْرِ اِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کانَ مَشْهُوداً » و این پنجمی است .

و در ذیل روایت زرارة و حمران و محمدبن مسلم از امام باقر وصادق علیهماالسلام نقل شده که فرموده « قُرْآنَ الْفَجْرِ » نماز صبح است و اینکه فرموده « کانَ مَشْهُوداً » از آنست که ملائکهٔ شب و روز در آن حاضر میشوند . در تفسیرعیاشی مجموعاً ۹ حدیث در بارهٔ این آیه نقل گردیده و در وسائل کتاب الصلوة ابواب المواقیت از این روایات و نظائر آنها نقل شده است .

ظاهراً مراد از ملائکهٔ شب و روز ملائکه‌ای هستند که در شب و روز اعمال مردم را مینویسند و وقت نماز صبح موقع رفتن ملائکهٔ شب و آمدن ملائکهٔ روز است لذا هر دو فریق در نماز صبح حاضر میشوند .

کلمهٔ دلوک درکلام الله فقط یکبار آمده است .

دلل : دلالت بمعنی نشان‌دادن و ارشاد است . راغب گوید : دلالت آنست که با آن بمعرفت و شناختن چیزی برسند مثل دلالت لفظ برمعنی ... « ما دَلَّهُمْ عَلی مَوْتِهِ اِلّا دابَّةُ الْاَرْضِ ... » سباء : ۱۴ یعنی مردم‌را برمرگ سلیمان‌دلالت نکرد مگرحشرهٔ زمین . « هَلْ اَدُلُّکُمْ عَلی اَهْلِ بَیْتٍ یَکْفُلُونَهُ لَکُمْ ... » قصص : ۱۲ .

* « اَلَمْ تَرَ اِلی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شاءَ لَجَعَلَهُ ساکِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَیْهِ دَلیلاً ثُمَّ قَبَضْناهُ اِلَیْنا قَبْضاً یَسیراً » فرقان ۴۵ ـ ۴۶ .

شمس دلیل و نشان دهندهٔ سایه است زیرا اگر شمس نبود وجود سایه معلوم نمیشد بنظر میاید مراد از « مَدَّ الظِّلَّ » وجود شب است که عبارت از امتداد سایه و شدّت آن است و مراد از قبض

سایه طلوع فجر و آمدن خورشید و روز است که سایه و تاریکی بآسانی قبض شده و زایل میگردد و اگر خدا میخواست سایهٔ ممتد را همانطور نگاه میداشت وبشردر ظلمت می‌ماند چنانکه فرموده «قُلْ اَرَأَيْتُمْ اِنْ جَعَلَ اللّٰهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَداً اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ مَنْ اِلٰهٌ غَيْرُ اللّٰهِ يَأْتِيكُمْ بِضِيٰاءٍ» قصص :۷۱

این آیه باآیات بعدی چنانکه المیزان گفته تمثیل‌است برای‌هدایت مردم و احاطهٔ ضلالت ، و امتداد سایه و اینکه اگر خدا میخواست آنرا ساکن وبی‌حرکت میکردمثال شمول و احاطهٔ ضلالت ، وجود آفتاب که سایه را از بین می‌برد ، آمدن پیامبران است .

معنی دو آیه چنین میشود : آیا توجّه نکردی بکارپروردگارت که چطور سایه را امتداد داد واگر میخواست در همانحال باقی میگذاشت . سپس آفتاب را دلیل و نشان دهندهٔ سایه‌کرد سپس آنرا بآسانی‌بسوی‌خودگرفتیم ومعدومش کردیم .

دلو : ظرف‌آبکشی و وارد کردن آن بچاه . «وَجٰاءَتْ سَيّٰارَةٌ فَاَرْسَلُوا وٰارِدَهُمْ فَاَدْلٰى دَلْوَهُ قٰالَ يٰا بُشْرٰى هٰذٰا غُلاٰمٌ» یوسف:۱۹طبرسی فرموده : وارد آنرا گویندکه‌برای آب آوردن از رفقا جلو افتاده است و «اَدْلَيْتُ الدَّلْوَ» یعنی دلو را بچاه فرستادم تا از آب پر شود و «دَلَوْتُ الدَّلْوَ» یعنی آنرا ازچاه کشیدم .

راغب عکس آنرا گفته است یعنی «ادلیت» بمعنی خارج کردم و «دلوت» بمعنی فرستادم است .

ناگفته نماند قول راغب در آیهٔ شریفه بهتر بنظر میرسد زیرا آنشخص پس ازخارج کردن دلو یوسف را دید وگفت : مژده‌گانی که این غلامی است . نه وقت فرستادن دلو .

یعنی : کاروانی بیامد وآبدار خویش را بفرستادند چون دلو خود را بیرون کشید گفت ای مژدگانی که این غلامیست .

ولـی در آیـات دیگر سخن مجمع‌البیان درست در میاید .

* فَدَلّاهُما بِغُرُورٍ فَلَمّا ذاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُما سَوْآتُهُما » اعراف : ۲۲ در اقـرب‌المـوارد میگـوید « دَلّي فُلاناً مِنْ سَطْحٍ بِحَبْلٍ : ای ارسله » یعنی فلانـی را با ریسمان ازبلندی بپائین فرستاد شاعرمیگوید « هُما دَلَّتانِی مِنْ ثَمانِینَ قامَةٍ »یعنی آندو نفر مرا از هشتاد قامتی بزیر فرستادند .

علی‌هـذا معنای « دَلّاهُمـا » آنست که لغزش و سقوط دادآنها را . ظاهراً مراد ازآن ساقط‌کردن از اراده و تصمیم بـاشد یعنـی از تصمیمشان که میخواستند نخورند برانداخت و خوردند . معنی آیـه چنین میشود : پس بفریبی آنهـا را ساقط کرد چون از شجره خوردند سوأتشان برآنها آشکارگردید .

* « وَلاتَـأْكُلُوا اَمْوالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْباطِلِ وَ تُدْلُـوا بِها اِلَـى الْحُكّامِ لِتَأْكُلُوا فَـرِيقاً مِـنْ اَمْـوالِ النّاسِ بِالْإِثْمِ » بقـره : ۱۸۸ « تُدْلُـوا » عطف است به « تَأْكُلُوا » و تقدیر آن چنین است « وَلاتُدْلُوا بِها اِلَى الْحُكّامِ » ومراد ازآن درآیه مطلق نزدیك کـردن و دادن است . یعنی اموال خـود را بناحق مخورید و آنها را بقاضیان بطوررشوه ندهید که تا قسمتی ازمال‌مردم را بباطل بخورید .

* * *

* « عَلَّمَهُ شَدِيدُالْقُـوىٰ ذُومِـرَّةٍ فَاسْتَوىٰ وَهُوَبِالْأُفُقِ الْأَعْلىٰ . ثُمَّ دَنا فَتَدَلّىٰ فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ اَوْاَدْنىٰ . فَاَوْحىٰ اِلىٰ عَبْدِهِ ما اَوْحىٰ » (نجم ۵ ـ ۱۰) مرّه یعنی‌قوّه . افق‌یعنی ناحیهٔ، تدلّی :کشیده‌شدن وآویزان شدن بطرف پائین است . اززجّاج نقل شده که « دَنا وَتَدَلّىٰ » هر دو بمعنی نـزدیك شدن است « دَنـا » یعنی نزدیك‌شد «تدلّی» یعنی‌نزدیکتر شد ، قـاب بمعنی مقدار و اندازه است . قوسین یعنی دوکمان .

مراد از شدیدالقوی و ذومرّه بظاهر جبرئیل است و این آیـات کیفیّت وحی را بیان میکند یعنی:

آنحضرت راصاحب نیروهای محکم تعلیم داده است . توانا است پس استوار و نمایان شد در حالیکه در ناحیهٔ بالاتر بود ، آنگاه نزدیك و نزدیکتر شد . که بفاصلهٔ دو کمان یا نزدیکتر بود پس بندهٔ خدارا اوحی کرد آنچه وحی کرد .

ناگفته نماند بموجب آیهٔ «وَما کانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُکَلِّمَهُ اللّهُ اِلاّ وَحْیاً اَوْ مِنْ وَراءِ حِجابٍ اَوْیُرْسِلَ رَسُولاً فَیُوحِیَ بِاِذْنِهِ مایَشاءُاِنَّهُ عَلِیٌّ حَکِیمٌ » شوری : ۵۱ وحی خدای نسبت به پیامبران سه قسم است یکی وحی و القاء بقلب . دیگری سخن گفتن از پس پرده که خدا صدا خلق میکند و پیغمبرمی‌شنود مثل حضرت موسی. وسوّمی فرستادن فرشته‌است و وحی بوسیلهٔ او . آیات سورهٔ نجم قسم سوّم را دربارهٔ حضرت رسول ﷺ بیان میکند .

دمدم : « فَدَمْدَمَ عَلَیْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّیها » شمس : ۱٤ در صحاح میگوید « دَمْدَمْتُ الشَّیْءَ » یعنی آنرا بزمین چسباندم قاموس دمدمه را غضب معنی کرده . در کشّاف گوید « اَطْبَقَ عَلَیْهِمُ الْعَذابَ » و خلاصه اگر دمدمه بمعنی غضب باشد معنی آیه چنین میشود : خدا برآنها بسبب گناهشان خشم گرفت و دیارشان‌را با زمین یکسان کرد، این معنی قریب بنظر میاید . این کلمه درکلام‌الله فقط یکبار آمده است .

دمر : هلاك شدن . « دَمَّرَ اللّهُ عَلَیْهِمْ وَلِلْکافِرِینَ اَمْثالُها » محمد : ۱۰ در صحاح میگوید : دمار بمعنی هلاکت است « دَمَرَهُ وَدَمَّرَ عَلَیْهِ » هر دو بیك معنی است . طبرسی تدمیر را هلاك کردن و راغب ادخال هلاکت درشیء گفته است در اقرب گفته « دَمَرَ دُمُوراً وَ دِماراً » یعنی هلاك‌شد و « دَمَّرَهُمْ وَعَلَیْهِمْ » یعنی آنها را هلاك‌کرد. در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۸۸ در صفت خدا فرموده « قاهِرُمَنْ عازَّهُ وَمُدَمِّرُ مَنْ شاقَّهُ » یعنی غالب است بر کسیکه بفکر شراکت با اوست و هلاك کنندهٔ کسی است که با او

مخالفت کرد .

« وَدَمَّرْنا ما کانَ یَصْنَعُ فِرْعَوْنَ وَ قَوْمُهُ » اعراف:۱۳۷ آنچه فرعون و قومش میساختند هلاك و نابود کردیم « ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخَرِینَ » شعراء : ۱۷۲ « فَدَمَّرْناها تَدْمِیراً » اسراء : ۱۶ تدمیر در تمام این آیات بمعنی هلاك کردن است و چنانکه ملاحظه میشود هم در انسان و هم درغیر او بکار رفته است .

روشن شد که «دَمَّرَ» هم بنفسه و هم با « عَلیٰ » متعدی میشود بنا براین معنی آیهٔ اوّلی آنست که : خدا هلاکشان کرد و برکفّار نظیر آن است . راغب میگوید در این آیه مفعول دمّر محذوف است در این صورت بایدتقدیر آن چنین باشد « دَمَّرَاللهُ عَلَیْهِمْ مَا اخْتَصَّ بِهِمْ » زمخشری نیز مانند راغب گفته است .

دمع : اشك چشم . وجاری شدن اشك . مصدر و اسم هر دو آمده است (مفردات ـ اقرب) « تَرىٰ اَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ » مائده : ۸۳ « تَوَلَّوْا وَاَعْیُنُهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ » توبه : ۹۲ فیض بمعنی امتلاء و پر شدن و نیز بمعنی جریان پس از پر شدن آمده است چنانکه در اقرب گفته درمجمع ذیل آیهٔ اوّل میگوید: « فَیَضَ الْعَیْنُ مِنَ الدَّمْعِ » پر شدن آنست از اشك و در ذیل آیهٔ دوّم فرموده : فیض جاری شدن بسبب امتلا است .

علی‌هذا اگر « تفیض » را در دو آیه بمعنی پرشدن بگیریم معنی چنین میشود : می‌بینی چشمشان از اشك پرمیشود و اگر بمعنی جریان باشد معنی‌آنست: می‌بینی چشمشان اشك‌می‌ریزدولی‌ترجمهٔ تحت‌اللفظی آنست که چشمشان از اشك‌جاری میشود ممکن است این ترکیب مجازی باشد مثل « فاض الوادی » و « جری المیزاب » که بمعنی‌آب از دره و آب از ناودان جاری شد است و این ترکیب قهراً برای مبالغه است گوئی چشم از کثرت اشك جاری است چنانکه بیضاوی

و زمخشری گفته است .

درکشّاف ذیل آیهٔ اوّل میگوید: یعنی پرمیشود ازاشك تاجاری شود زیرا فیض پرشدن ظرف و ریختن ازجوانب آن است و در ذیل آیهٔ دوّم میگوید : من بیانیّه است این مثل « تفیض دمعاً » است و « من الدمع » تمیز است و این رساتر است از اینکه گفته شود : اشك جاری است زیراگوئی چشم خودش اشك روان است .

دمغ : « بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ ... » انبیاء : ۱۸ .

راغب میگوید : دمغ بمعنی شکستن مغز سراست « یدمغه » یعنی مخ آنرا میشکند . جوهری در صحاح گفته « دمغه دمغاً » یعنی او را زخم زد و زخم بمغزش رسید . در قاموس و اقرب نیز چنین گفته است . دامغه زخمی است که عمق آن تا دماغ یعنی مغز رسیده باشد.

معنی آیه چنین میشود : حق را برروی باطل می‌نهیم که مغزآنرا میشکند آنگاه می‌بینی که باطل‌پوچ و ناچیز است مراد ازآیه آن است که حق باطل را ابطال میکند ولی این تعبیر عالیترین تعبیر است که بگوئیم : حق مغز باطل را میشکافد و میشکندآنگاه پس ازشکافته شدن می‌بینی‌که باطل‌ناچیزاست . وقذف بمعنی انداختن و گذاشتن هر دو آمده است . این‌کلمه در کلام‌الله یکبار بیشتر نیامده .

دم : خون . اصل آن دمی است و بعضی دمو گفته‌اند(اقرب) « إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ ... » بقره : ۱۷۳جمع آن دمآء است مثل « أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَآءَ ... » بقره : ۳۰ .

کلمهٔ دم هفت بار و دماء سه بار در قرآن مجید آمده است و خوردن خون بصریح آیات قرآن حرام و آن یکی از معجزات نه‌گانهٔ حضرت موسی است که در «جراد» و «تسع» گذشت و انشاءالله در حالات حضرت موسی گفته

خواهد شد .

دینار : « وَمِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِماً » آل‌عمران : ۷۵ .

طبرسی فرموده : اصل آن دنّار است نون اوّل برای کثرت استعمال و سهولت تلفّظ ، بیاء قلب شده راغب نیزچنین گفته‌است. در قاموس گوید : علّت قلب آنست که بمصادر مثل کذّاب (بکسراوّل) ملتبس نشود دراقرب گفته : دینار قسمتی از پولهای قدیمی است وفارسی‌معرّب واصل آن دنّار است بدلیل آنکه جمع آن دنانیر میاید .

آیةالله یزدی در عروة الوثقی در زکوة نقدین فرموده : دینار یکمثقال شرعی‌طلاست وآن سه‌ربع مثقال صیرفی است .

بنظر میاید مراد از آن در آیهٔ شریفه پول اندک است نه دینار شرعی . یعنی از اهل کتاب بعضی هست که اگر او را بر یك دینار امین کنی بتو ردّ نمیکند مگر آنکه پیوسته بطلب بر او ایستاده باشی این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است .

دنی : دنوّ یعنی نزدیك شدن « ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى » نجم : ۸ یعنی پس نزدیك و نزدیکتر شد . اسم فاعل آن دان و دانیة است مثل « وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ » رحمن : ۵٤ یعنی میوهٔ هر دو بهشت (بآنها) نزدیك و در دسترس است . ونحو « فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ » حاقّه : ۲۳ یعنی میوه‌های آن نزدیك است (نسبت باهل بهشت) « يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ » احزاب : ۵۹ یعنی جلباب‌های خویش را بخود نزدیك کنند .

ادنی : ناگفته نماند : ادنی ممکن است اسم تفضیل باشد از دنی ودناءة که بمعنی پستی وخسّت است . در این صورت معنی آن پستتر و خسیستر است . و نیز از دنوّ میاید که بمعنی نزدیکتراست. آیهٔ زیرازقسم اوّل است « قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ... » بقره

٦١ یعنی گفت آیا میخواهید عوض بگیرید آنچه را پستتر است با آنچه بهتر است دانشمندان میگویند : پروتئین حیوانی برپروتئین نباتی برتری دارد و از هر حیث برای سوخت و جذب بدن سازگار است و پروتئین نباتی به تنهائی کافی نیست . شاید علّت همین است که منّ وسلوی در آیه خیر و حبوبات وخیار ادنی خوانده‌شده‌است وشاید علّت ادنی بودن خواسته‌های آنها است که پی‌اسباب شهوانی بودند برخلاف منّ وسلوی که‌غذای‌ساده‌ای بودوبه شهوترانی‌سوق‌نمیکرد . ممکن‌است آیهٔ « وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الْأَدْنٰى » اعراف : ۱٦۹ نیز بهمین معنی باشد یعنی‌میگیرندمتاع این زندگی را که نسبت بزندگی آخرت پستتر و ناچیزتر است .

آن در آیات دیگر بمعنی نزدیکتر است مثل « ذٰلِكَ أَدْنٰى أَنْ يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ عَلٰى وَجْهِهَا » مائده : ۱۰۸ یعنی این نزدیکتراست‌بآنکه گواهی را بطور صحیح ادا کنید .

* « غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ ... » روم : ۳ مابین‌روم وایرانیان در نواحی شام که نزدیك به‌حجاز بود جنگ درگرفت رومیان‌مغلوب شدند ظاهراً مراد از«أَدْنَى الْأَرْضِ» نزدیکترین محلّ به حجاز است در المیزان گفته : ظاهراً مرادازارض ، ارض حجاز و لام آن برای‌عهد است .

* « وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنٰى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» سجده : ۲۱ عذاب ادنی عذاب دنیوی است که برای انذار و تنبیه است و آن بآدمیان نزدیکتر است و عذاب اکبرظاهراً عذاب اخروی است .

* « مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوٰى ثَلٰثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنٰى مِنْ ذٰلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ» مجادله : ۷ ادنی در این‌آیه بمعنی اقلّ بکار رفته و با اکثر مقابل افتاده است . یعنی هیچ راز گوئی سه‌کس نیست مگرآنکه خداچهارم آنهاست و نه پنج‌کس مگر آنکه

خدا ششم آنهاست و نه کمتر از آن و نه بیشتر از آن مگر آنکه خدا با آنهاست .

دنیا : دنیا مؤنث ادنی است اگر آنرا از دنیء و دناءت بگیریم بمعنی پستتر و اگر از دنو بحساب آوریم بمعنی نزدیکتر است و آن پیوسته وصف است و احتیاج بموصوف دارد مثل حیات دنیا ، عذاب دنیا ، سعادت دنیا .

و زندگی دنیا را دنیامیگوئیم یا از این جهت که نسبت بزندگی آخرت پست‌تر و ناچیزتر است و یا از این حیث که این زندگی از زندگی آخرت بما نزدیکتر است .

ازآیات شریفه استفاده میشود که آن بمعنای دوم است و اصل آن دنو میباشد زیرا که در آیات زیادی باآخرت مقابل افتاده است مثل « اُولٰئِكَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنْیٰا بِالْآخِرَةِ » بقره: ۸۶ « رَبَّنٰا آتِنٰا فِی الدُّنْیٰا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً » بقره : ۲۰۱ « حَبِطَتْ اَعْمٰالُهُمْ فِی الدُّنْیٰا وَالْآخِرَةِ » آل عمران : ۲۲ « قُلْ مَتٰاعُ الدُّنْیٰا قَلِیلٌ وَالْآخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقٰی » نساء : ۷۷ .

کلمهٔ دنیا بنا برتعداد المعجم المفهرس صد و پانزده بار درقرآن مجید تکرار شده است و در تمام آنها صفت زندگی کنونی است مگر درچهار محل که صفت آسمان و کنار بیابان آمده است .

مثل « اِذْ اَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیٰا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوٰی وَ الرَّکْبُ اَسْفَلَ مِنْکُمْ » انفال : ۴۲ . عدوه بمعنی حاشیه و کنار بیابان است و قصوی مؤنث اقصی است، یعنی آنگاه که شما مسلمین درنزدیکترین حاشیهٔ وادی بمدینه بودید و آنها در دورترین کنار آن ، و کاروان ابوسفیان پائین‌تر از شما بود .

* « اِنّٰا زَیَّنَّا السَّمٰاءَ الدُّنْیٰا بِزِینَةٍ الْکَوٰاکِبِ » صافات : ۶ یعنی ما آسمان نزدیکتر را مزین گرداندیم با زینتی که کواکب باشد. همچنین است آیهٔ ۱۲ سورهٔ فصلت و ۵ سورهٔ ملك .

در این آیات کلمهٔ دنیا قطعاً

بمعنی نزدیکتر است . در بعضی از آیات مثل « مَنْ كٰانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيٰا » شوری : ۲۰ که حیات ذکر نشده در تقدیر میباشد یعنی « حَرْثَ الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا » .

جوهری در صحاح گفته : دنیا بعلت نزدیك بودنش دنیانامیده شده در قاموس و اقرب گفته : دنیا نقیض آخرت است . در نهایه میگوید دنیا اسم این زندگی است که آخرت از آن دور است .

دهر : زمان . چنانکه در صحاح و قاموس گفته است . ابن اثیر و اقرب‌الموارد آنرا زمان طویل گفته‌اند، مجمع گذشتن شب و روز گفته که همان زمان باشد. راغب میگوید : دهر در اصل نام مدّت عالم است از اوّل تا آخر سپس هر مدّت کثیر را دهر گفته‌اند و آن برخلاف زمان است که زمان بر قلیل و کثیر گفته‌میشود.

در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۳۲ آمده « أَصْبَحْنٰا فِي دَهْرٍ عَنُودٍ ... » یعنی در زمانی عنود و چموش واقع شدیم .

ناگفته نماند دهر را زمان مطلق معنی‌کردن بهتر است چنانکه از صحاح و قاموس و مجمع نقل شد « وَقٰالُوا مٰاهِيَ إِلاّٰ حَيٰاتُنَا الدُّنْيٰا نَمُوتُ وَنَحْيٰا وَمٰا يُهْلِكُنٰا إِلاَّ الدَّهْرُ ... » جاثیه : ۲۴ یعنی گفتند نیست زندگی مگر فقط این زندگی ما ، می‌میریم و عده‌ای متولّد میشوندو مارافانی‌وهلاك نمیکندمگر گذشت زمان و توالی شب و روز .

* « هَلْ أَتىٰ عَلَى الْإِنْسٰانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً » انسان : ۱ آیا آمد برانسان مدّتی از روزگارکه چیزی یاد شده نبود

بنظر میایدکه الف ولام‌اَلدَّهْر در هر دو آیه برای عهد است یعنی دهر معلوم در مجمع‌البیان ذیل آیهٔ اوّل نقل شده در حدیث ازحضرت رسول ﷺ روایت است «لاٰتَسُبُّوا الدَّهْرَ فَإِنَّ اللّٰهَ هُوَالدَّهْرُ » یعنی : زمانه را فحش ندهید زیرا که خدا همان زمان است .

این‌حدیث‌درنهایه بدین‌صورت

آمده « لاٰتَسُبُّوا الدَّهْرَ فَاِنَّ الدَّهْرَ هُوَاللهُ » درکشّاف نیز عین عبارت مجمع‌البیان نقل شده است. طبرسی فرموده : تأویل حدیث آنست که اهل جاهلیّت حوادث و بلاها را بدهر نسبت داده و میگفتند زمانه چنین و چنان‌کرد حضرت فرمود : فاعل این کارها خداست ، فاعل آنها را سبّ نکنید. بعضی گفته‌اند: مقصود آنست : دهررا فحش ندهید زیرا گرداننده و مدبّر دهرخداست ولی وجه اوّل بهتر است زیرا کلام عرب پر است ازاینکه نسبت افعال خدا را بدهرمیدادند اصمعی گوید: یك اعرابی کسی را مذمت میکرد گفت « هُوَاَكْثَرُ ذُنُوباً مِنَ الدَّهْرِ ».

در نهایه وجه دوّم را گفته است ومیگوید: معنی حدیث آنست که اگر شما زمانه را بد گوئیدآن بخدامیرسد زیراآورندهٔ این‌حوادث خداست و نیزگفته در روایت دیگر آمده « فان‌الله هوالدهر » .

در المیزان ذیل آیهٔ اوّل از درّمنثور از ابوهریره حدیثی نقل شده که مؤیّد وجه ثانی است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : خدا فرموده : ابن‌آدم آنگاه‌که دهر را سبّ میکند نگوید زیانکار باد دهر زیرا دهرمنم، شب وروزرامیفرستم و چون بخواهم نگاه میدارم .

در تفسیر ابن‌کثیر چند روایت در همین مضمون نقل شده است .

ناگفته نماند روایت فوق در جامع الصغیرسیوطی باب لا و در مجمع البحرین نیز نقل شده است . در قاموس میگوید : دهرگاهی از اسماءحسنی شمرده میشود .بگمانم علّت این سخن همان حدیث فوق باشد که فکرکرده دهر از نامهای خداوندی است .

دهق : پرکردن. «اِنَّ لِلْمُتَّقِینَ مَفٰازاً . حَدٰائِقَ وَاَعْنٰاباً . وَكَوٰاعِبَ اَتْرٰاباً . وَكَأْساً دِهٰاقاً » نباء : ٣١- ٣٤ دهق چنانکه طبرسی و راغب گفته بمعنی پرکردن است « دَهَقَ الْكَأْسَ دَهْقاً : مَلَاَهٰا » دهاق در آیهٔ شریفه ظاهراً مصدر بمعنای مفعول است یعنی کاسهٔپرشده وبقول

بعضی پیمانهٔ مالامال .

در نهج‌البلاغه خطبهٔ ۸۱ آمده « اَنْشَأَهُ فِی ظُلُماتِ الْاَرْحامِ... نُطْفَةً دِهاقاً » محمد عبده آنرا ریخته‌معنی کرده وگفته : گاهی دهاق دراینجا به (پـرشـده) تفسیر میشود یعنـی نطفه‌ایکه از سلّولهای زنده پر شده است . در نهایه آنرا بشدّت‌ریخته شده گفته است که با جهنده‌موافق میشود، دهق بمعنی ریختن و خالی کردن نیز آمده .

این‌کلمه در قرآن مجید فقط یکبار آمده است .

دهم : « وَلِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ ... وَمِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ ... مُدْهامَّتانِ فَبِأَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبانِ » رحمن : ٦٤ مدهامّتان تثنیهٔ مدهامّة است و اصـل آن از دهمة بمعنی سیاهـی است گـویند « ادهامّ الزرع » یعنـی‌کشت سیاه شد و چون خضروات برسند رنگ آنها بسیاهی میزند و سیاه می‌نماید این‌کلمه درقرآن وصف جنّتان در آیهٔ سابق است و معنی چنین‌میشود : نزدیك‌آندو بهشت و یا پائین‌تر از آندو ، دو بهشت دیگری هست‌که از انبوهی درختان سیاه می‌نماید ، این کلمه فقـط یکبار در کلام الله آمده است ولیلهٔ دهماء بمعنی شب تاریك است .

دهن : روغـن . « وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَیْناءَ تُنْبِتُ بِالدُّهْنِ وَصِبْـغٍ لِلْآکِلِینَ » مـؤمنون : ۲۰ شجرة معطوف است به « جنّات » در آیهٔ سابق و مراد از آن درخت زیتون است . « تنبت » بضمّ اوّل و فتح آن از بـاب افعـال و نصر ینصرهردوخوانده شده است، صبغ بمعنی خـورش است یعنـی بوسیلهٔ آب باران درختی بوجود آوردیم که در طورسینا میروید و روغن و برای خورندگان خورش میرویاند و آن اشاره باستفادهٔ گوناگون از روغن زیتون است .

« فَلا تُطِـعِ الْمُکَـذِّبِینَ وَ دُّوا لَوْتُدْهِنُ فَیُدْهِنُونَ » قلم : ۹ ادهان در اصل مثل تدهین بمعنی روغـن مالی‌کردن است ولی از آن مدارا

و نرمی اراده میشود (راغب) یعنی تکذیب کنندگان را اطاعت مکن که آرزو دارند نرمی کنی و نرمی کنند و آنها در تکذیبشان و در دشمنی خدا و رسول باشند ولی با توخوش باشند وتوهم باآنها خوش باشی تو روغن مالی کنی و آنها روغن‌مالی کنند و حق نادیده گرفته شود .

* « فَإِذَا انْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ » رحمن : ۳۷ وردة واحد ورد و آن بمعنی مطلق گل است طبرسی فرموده : اسب ورد آنست که رنگش سفید مایل بسرخی یا زردی باشد و گفته شده گل و آن هر چند مختلف است ولی اغلب سرخ رنگ میباشد .

دِهان بروزن کتاب معنای اوّلی آن بنا برآنچه صحاح و قاموس و اقرب گفته ، چرم سرخ است در مجمع و مصباح آنرا جمع دُهن بمعنی روغن دانسته است و نیز بمعنی ته ماندهٔ روغن جوشان آمده است .

ناگفته نماند بنظرمیاید که مراد از ورده گل سرخ و از دهان ته ماندهٔ روغن جوشان باشدو آسمان دراثرشکافته‌شدن وتخلیهٔ نیروها سرخ و مانند ته ماندهٔ روغن، داغ باشد.

در آیات دیگر آمده « يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ » معارج : ۸ مهل بمعنی مس یا آهن گداخته و مذاب و ته ماندهٔ روغن جوشان و غیره آمده‌است .

* « أَفَبِهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ » واقعه : ۸۱ مدهنون بنظر میاید بمعنی بی‌اعتنایان است که بی‌اعتنائی نوعی ازنرمی وروغن مالی وجدّی نگرفتن است یعنی آیا باین قرآن بی‌اعتنائیدو آنرا جدّی تلقی نمیکنید؟ چنانکه تفسیرجلالین آنرا «متهاونون» گفته است .

دهی : « بَلِ السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَدْهَى وَأَمَرُّ » قمر : ۴۶ داهیه بمعنی امر عظیم و امر ناپسند است طبرسی فرماید : داهیه بلائی است که آن را چاره‌ای نباشد یعنی: بلکه قیامت وعدگاه آنهاست

و آن بلیّهٔ بزرگتر و تلخ‌تر است . این کلمه یکبار در قرآن آمده است .

داود : ﷺ از انبیاء بنی‌ـ اسرائیل، پدر سلیمان، نام مبارکش شانزده بار درکلام الله مجید ذکر شده است . و کتابی داشته بنام زبور « وَ آتَیْنا داوُدَ زَبُوراً » نساء : ۱۶۳ « وَلَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ » انبیاء: ۱۰۵ باملاحظهٔ این دو آیه میدانیم که زبور کتاب بوده است .

احوال اودرقرآن مجیدبشرح زیر است :

۱ ـ او در جوانی‌ازلشگریان طالوت بود و در میدان جنگ فرمانده دشمن را که جالوت نام داشت بکشت . خدا باو پادشاهی و حکمت داد و ازآنچه میخواست بوی تعلیم کرد « فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللهِ وَقَتَلَ داوُدُ جالُوتَ وَ آتاهُ اللّٰهُ الْمُلْکَ وَالْحِکْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمّا یَشاءُ » بقره : ۲۵۱ .

۲ ـ بهنگام ذکر خدا کوهها و پرندگان با او هم آواز میشدند که در « اوب » گذشت وخداآهن را بر او نرم کرد و دستور داد که از آهن زره‌های وسیع بسازد و حلقهٔ زره را با اندازه و یك شکل گرداند و عمل صالح بکند که خدا بعمل مردم‌آگاه است . « وَلَقَدْآتَیْنا داوُدَ مِنّا فَضْلاً یا جِبالُ اَوِّبی مَعَهُ وَالطَّیْرَوَاَلَنّا لَهُ الْحَدیدَ . اَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَقَدِّرْ فِی السَّرْدِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً اِنّی بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ » سباء : ۱۰ .

۳ ـ خدا او را درحکومت و قضاوت در زمین خلیفه و جانشین خویش‌کردکه در « خلف » گذشت و دستور دادکه در میان مردم بحق قضاوت کند و تابع هوای نفس نشود . « یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَلاتَتَّبِعِ الْهَوی ... » ص : ۲۶ .

۴ ـ او بندهٔ خدا و دربندگی خدا و حکومت و علم و جنگ

نیرومند بود و بخدا بیشتر متوجه میشد و بدرگاهش می‌نالید ، خدا کوهها و پرندگان را مسخر کرد که در تسبیح با او هم آوازشوندو پادشاهی او را محکم گردانید و باو حکمت و فصل خطاب عطا نمود . « وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ. إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ . وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ. وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطَابِ » ص ۱۷ ـ ۲۰ .

۵ ـ خداوندکتابی بنام زبور باو داده بود که در ابتدا نقل کردیم .

۶ ـ کفّار بنی‌اسرائیل بزبان او و عیسی بن مریم لعنت شدندکه نافرمانی‌کرده و طغیان میورزیدند « لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ » مائده : ۷۸ .

۷ ـ او از افضل انبیاء بود و صاحب کتاب بود « وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُوراً » اسراء : ۵۵ .

۸ ـ دو واقعه در قرآن مجید یکی دربارهٔ او و سلیمان ، دیگری دربارهٔ خود اوآمده‌که ذیلا بررسی میکنیم .

۱ ـ « وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ . فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلّاً آتَيْنَا حُكْماً وَ عِلْماً وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ » (انبیاء: ۷۸ـ ۸۰) .

نفش بقول طبرسی آنست که گوسفند و شتر درشب وارد زرعی شوند و در آن بدون چوپان‌بچرند ،که گوسفندان گروهی‌شب هنگام در زرع دیگران چریدند .

از آیهٔ شریفه بدست میاید که این قضاوت در یك واقعه بوده و المیزان احتمال داده که سلیمان بحکم‌مشاورداودوارد‌قضاوت‌میشده

وگرنه حکم از آن داود بودوشاید مشاوره ازآنجهت بود که زمینهٔ خلافت و جانشینی سلیمان فراهم گردد و از فقیه از جمیل بن‌درّاج از زراره از حضرت باقر علیه‌السلام نقل کرده که فرمود ... : هر دو حکم نکردند بلکه مناظره و تبادل نظر میکردند که سلیمان آنرا فهمید .

در روایات شیعه و اهل سنت آمده که داود حکم کرد گوسفندان از آن صاحب زرع باشد ولی سلیمان حکم کرد که خسارت در آنسال ازشیروپشم ونتاج گوسفندان پرداخت گردد .

نگارندو فکرمیکنم که هر دو دربارهٔ حکم مشاوره میکردهوداود رأی داده که گوسفندان یابعضی از آنها در عوض خسارت داده شوند ولی سلیمان رأی داده‌که از منافع آنها مستهلک گردد و داود نیز رأی او را پسندیده وحکم‌کرده است . و صلاح در این بوده که حکم مطابق رأی سلیمان باشدزیرا در آنصورت هم صاحب زرع خسارت خویش را میگرفت و هم گوسفندان در دست صاحبان خود می‌ماندند .

در تفسیرصافی و المیزان از تفسیر قمی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده‌که خلاصهٔ‌آن چنین است حکم داود نیز مثل سلیمان بود و فقط خواست به بنی‌اسرائیل بفهماند که سلیمان وصیّ و جانشین اوست و در حکم اختلاف نکردند و اگر اختلاف میکردند میفرمود : «وَکُنّا لِحُکْمِهِما شاهِدِینَ» .

از روایت بدست میاید که معنی آیه آنست : داود و سلیمان دربارهٔ حرث حکم میکردند وداود حکم را میدانست . خداوند آنرا بسلیمان نیز فهماند تا بنی‌اسرائیل بدانند که او وصیّ داود است .

واقعهٔ دوّم

«وَهَلْ اَتاکَ نَبَأُ الْخَصْمِ اِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ‌اِذْ دَخَلُوا عَلی داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قالُوا لاتَخَفْ خَصْمانِ بَغی بَعْضُنا عَلی بَعْضٍ فَاحْکُمْ بَیْنَنا وَلاتُشْطِطْ وَاهْدِنا اِلی سَواءِ الصِّراطِ.

«...اِنَّ هٰذا أَخی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِیَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ اَکْفِلْنیها وَ عَزَّنی فِی الْخِطابِ . قالَ لَقَدْ ظَلَمَکَ بِسُؤالِ نَعْجَتِکَ اِلیٰ نِعاجِهِ وَاِنَّ کَثیراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَیَبْغی بَعْضُهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ اِلَّا الَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ وَقَلیلٌ ماهُمْ وَظَنَّ داوُدُ اَنَّما فَتَنّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راکِعاً وَ اَنابَ فَغَفَرْناله ذٰلِکَ وَ اِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفیٰ وَحُسْنَ مَآبٍ . یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ ... » ص : ۲۱ ـ ۲۶ .

یعنی : آیـا خبر و داستان خصومت کـه اهل دعـوی برغرفهٔ داود بالا رفتند بتـو رسیده است ؟ چون برداود وارد شدند از ایشان بترسید ، گفتند : مترس دو صاحب دعواست که بعضی از ما بر بعضی تجاوز کرده میان مـا حکم کن و جورمکن ومارا براه راست رهبری کـن . این بـرادر من است نودونه میش دارد، من فقط یك میش دارم میگوید ،آنرا بمن دهوکفیلم گردان و در گفتار برمن غلبه کرده . داود گفت : حقـّا که در خواستن میش توکه برمیشهای خود ضمیمه کند با تو ستم کـرده است و بسیاری از شریکان بهمدیگر ستم میکنند مگـر آنانکه ایمان آورده واعمال صالحه انجام دادهاند وآنها کماند ، داود بدانست که امتحانش کردهایم ، از پروردگار خویش آمرزش خواست. وبرکوع افتاد وبرگشت .

این حادثه را براو بخشیدیم و برای او نزد ما تقرّب و باز گشت خوبی هست . ای داود مـا تو را در زمین جانشین کردیم میان مردم بحق داوری کن .

ازاین آیات چند مطلب بدست میاید .

۱ ـ اهـل مخـاصمه دو نفر بودهاند ولی چند نفر نیز بـا آنها آمدهاند زیرا « تَسَوَّرُوا » و« دَخَلُوا» جمع اند و هیچ مانعی ندارد که آنها چند نفر را همراه آورده باشند .

۲ ـ اهل دعوی برغرفهٔ داود بالا رفته و از محل معمولـی وارد نشدهاند و داود از آنوضع بهراس

افتاده‌است. میشود گفت که دربانان اجازهٔ ورودنداده‌اند ویا موقع‌ورود دیگران بمحضر او نبوده و در بسته بود واهل دعوی چاره‌ای نداشته‌اند جزآنکه از دیوار بالا بروند و اگر محـراب بمعنی معبد بـاشد ، این احتمال قوی میشودکه وقت عبادت و مناجـات داود بـوده نـه وقـت پذیرائی .

در قصص قرآن نوشتهٔ محمد احمد جادالمولی ترجمهٔ آقای سید محمدباقرموسوی‌درجملهٔ « تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ » دو احتمال داده یکـی آنکه از دیوار بالا رفتند و دیگری آنکه در اطراف داود چوی دیوار حلقه زدند یعنی حلقه زدنـد گـوئی در اطراف داود درمحراب دیواری تشکیل داده‌اند .

در این صورت ترس داود ظاهـراً از بی‌موقع وارد شدن آنهاست .

۳ ـ ظاهرآنستکه اهل دعوی مردم عادی بوده‌اند نه ملك یکی از بـزرگان فرمـاید : اکثر مفسّران بپیروی از روایـات گفته‌اند اهـل دعوی که بر داود وارد شدند چند نفرملك بوده‌اند خداآنها را فرستاد و خواست داود را امتحان‌کند....

بعدفرموده: خصوصیات قصّه مثل‌بالارفتن بردیواروورودغیرعادی که او را ترساندند ، و کذا توجّه داود که این امتحان خدائی است نه قضیّهٔ عـادی و سپس فرمـود : میان مردم بحق داوری کن و پیرو هـوای نفس مبـاش و ظهورش در آنست که خـدا امتحانش کرده تا او را در خلافت و قضاوت محکم و متوجّه کند . همهٔ اینها مؤیّداند که واردشدگان‌ملك بوده‌وبصورت بشردرآمده‌اند، علی‌هذا قصّه تمثّل است که چند نفر ملك در صورت اهل دعوی ممثّل شـده و قضاوت خواسته‌اند و حکم داود که‌گفت : « لَقَدْ ظَلَمَكَ ... » اگر حکم منجّز باشد حکمی است در ظرف تمثّل مثل آنکه آنها را در خـواب دیده و آن حکم را کرده است و معلوم است کـه در ظـرف تمثّل تکلیف نیست مـانند عالـم رؤیا ، تکلیف

فقط در عـالم شهود و مادّه است و در عالـم شهود واقـعه‌ای اتفاق نیافتاده و نه در آن اهل خصومت و میش ومیشها بوده است . آنگاه خطای داود را مثل خطای آدم در بهشت قبل از آمـدن زمان تکلیف دانسته است .

ناگفته نماند در جـواب این مطلب میشود گفت : چـرا ملك‌ها آنطور وارد شده و پیامبر خدا را ترسانده‌اند ؟! و چرا قضیّهٔ میش و میشها را جعل کرده‌اند در حالیکه واقعیّت نداشته آیا آن یك دروغ حسابی نبود ؟!! آیا خدانمیتوانست آنحضرت را با وضع دیگری کـه در نظر شنونده طبیعی باشد امتحان کند ؟ .

اگر روایات متواتـر و قطعی داشته باشیم کـه اهل دعـوی ملك بوده‌اند ناچار قبول میکنیم و گرنه حمل برمعنای عادی ازهر چیز بهتر است و روایـات متواتر از کجـا میتوان یافت در تفسیر برهـان فقط دو روایت در این باره آمده است آنهم لازم است در اسنادش دقّت و تحقیق شود . وانگهی مطلب را مثل قضیّهٔ آدم دانستن و بخـواب تشبیه کردن ونظیرقضاوت‌درخواب دانستن و ... بنظر نگـارنده بسیار ضعیف اسـت و قضیّه را از مسیر اصلـی منحـرف میکند . و ظـاهر آیات باآن سازگار نیست وهمان نیکوست کـه آیـات را در ظهور اوّلی بگذاریم که قبلا گفته شد .

٤ ـ اشکال مسئله درآن است کـه حضرت داود بی‌آنکـه بسخن مدّعی علیه گـوش بدهـد و از او توضیح بخواهد ویا از مدّعی‌شاهد بطلبد فوری قضاوت کرده و گفته « لَقَدْظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ اِلٰى نِعاجِهِ » و چون پیامبران معصوم‌انـد چنین کاری از داود سرنمی‌زد پس آنهـا ملك بوده و قضاوت امتحانی ودر عالم تمثّل ملك بوده است .

ولـی اینکه حضرت داود در سخن‌گفتن‌بدون تحقیق ازمدّعی‌علیه و طلب شهـود از مـدّعی ، عجله کردحتمی‌است وبدنبال آن‌استغفار

کرد و رکوع نمود و بخدا برگشت و دانست که این واقعه و سخن گفتن بصورت امتحان درآمد در اینها نیز نباید تردید کرد .

امّا آیات نمیگوید که او قضاوت ناحق کرد و اهل دعوی پس از قضاوت او براه خود رفتند بلکه فقط گفت : برادرت با توستم کرده است و شاید بعد از گفتن این سخن که در حال تأثر گفته فوراً متوجّه شده‌واستغفارکرده وآنوقت شروع بتحقیق نموده وقضاوت بحق کرده است . و دانسته که آن عجله یك امتحانی بودکه پیش‌آمد وفوراً آنرا با استغفار جبران نموده است این عجله درسخن‌گفتن چندان مهّم نیست مخصوصاً آنگاه که امتحان خدائی دربین بوده‌باشد نظیراین‌کار را درحالات حضرت موسی ؑ در قرآن کریم میخوانیم :

« وَلَمّا رَجَعَ مُوسٰى اِلىٰ قَوْمِه غَضْبانَ اَسِفاً . قالَ بِئْسَما خَلَفْتُمُونى مِنْ بَعْدى اَعَجِلْتُمْ اَمْرَ رَبِّكُمْ وَاَلْقَى الْاَلْواحَ وَاَخَذَ بِرَأْسِ اَخيهِ يَجُرُّهُ اِلَيْهِ قالَ ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونى وَكادُوا يَقْتُلُونَنى فَلاتُشْمِتْ بِىَ الْاَعْداءَ وَلاتَجْعَلْنى مَعَ الْقَوْمِ الظّالِمينَ. قالَ رَبِّ اغْفِرْلى وَلِاَخى وَ اَدْخِلْنا فى رَحْمَتِكَ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمينَ »

اعراف : ۱۵۰ ـ ۱۵۱ آیه صریح است در اینکه موسی از موی سر برادرش گرفت و او را بسوی‌خود میکشید بگمان اینکه درکار خویش کوتاهی‌کرده تا جریان گوساله پیش آمده است چنانکه در سورهٔ طه آمده که به هارون‌گفت: « چه چیز تو را مانع شد آنگاه‌که دیدی گمراه شدند از من پیروی کنی آیا مخالفت فرمان من‌کردی ؟ هارون گفت ... ترسیدم که بگوئی میان بنی‌اسرائیل اختلاف افکندی وقول مرا رعایت ننمودی » در آیهٔ فوق نیز گفت : پسرمادرم قوم‌مراضعیف کردند و نزدیك بود بکشندم مرا در ردیف ستمگران قرارمده .

موسی پس از شنیدن عذر هارون گفت : پروردگارا مرا و برادرم را ببخش و برحمت خویش

داخل کن تو ارحم الراحمینی .

موضوع استغفار نشان میدهد که عجله‌ای در کار بوده و موسی متوجّه شده که نمی‌بایست عجله نماید لذا آنرا جبران کرده است در المیزان ذیل این آیه فرموده : ظاهرسیاق آیه و آنچه درسورهٔ طه است نشان‌میدهد که‌موسی بر هاورن نیزخشم گرفته بگمان آنکه‌درجریان گوساله و منع بنی‌اسرائیل ودر این فکر که مقاومت صلاح نیست کوتاهی کرده است . این مقدار اختلاف سلیقه وکار میان دو پیغمبر معصوم‌دلیلی برمنع آن نیست‌عصمت فقط در احکام خدائی است نه در سلیقه‌ها و راههای زندگی .

هکذا گرفتن موسی موی سر هارون‌را ... تأدیب‌در امر ارشادی است نه عقوبت در امر مولوی هر چند حق با هارون بود و لذا چون هارون مطلب را گفت موسی او را معذور داشت و گفت « رَبِّ اغْفِرْلِی وَلِأَخِی الخ » . نگارنده گوید :

چه مانعی دارد جریان داود را نیز مانند جریان موسی بدانیم که عجله در سخن گفتن کردبعد استغفار نمود . بعید نیست که گفته شود عجلهٔ داود در اثر فزعی بود که از ورود خصم پیش آمده وگرنه عجله نمیکرد وشاید درنقل « فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ » خدا خواسته است علّت عجلهٔ داود را روشن فرماید و اینگونه استغفارها در کلمات انبیاء عظام یافت میشود درحالات حضرت ابراهیم ﷺ آمده «وَالَّذِی أَطْمَعُ أَنْ یَغْفِرَلِی خَطِیئَتِی یَوْمَ الدِّینِ» شعراء : ۸۲ .

توجّه

طبرسی در مجمع میگوید : گفته‌اند داود بسیار نماز میخواند گفت : خدایاابراهیم رابرمن‌فضیلت داده و او را خلیل خویش گرفته‌ای هکذا موسی را که با او سخن گفته‌ای ، ندا آمد ماآنهارا امتحان کرده‌ایم بچیزیکه تو را امتحان ننمودیم اگر بخواهی امتحانت کنم گفت امتحانم فرما . داود روزی

در محراب خود بود که کبوتری در آن افتاد ، داود خواست آنرا بگیرد ، پرید بروزنهٔ محراب ، داود در دنبال آن بروزنه رفت ، از آنجا نگاه کرد دید زن اوریا پسر حیّان غسل میکند باو عشق ورزید خواست تزویجش کند ، اوریا را بدنبال بعضی از لشگریان فرستاد و گفت که در پیش تابوت سکینه باشد . اوریاکشته شدوچون عدّهٔ وفات منقضی گردید داود زن او را گرفت و با او هم‌بستر شدو از او سلیمان بدنیا آمد .

داود روزی درمحراب‌مشغول خواندن ذکر بود دید دو نفر وارد شدندو طرح‌دعوای میش‌ومیشها را کردند داود گفت : او با تو ستم کرده است ....

یکی از آندو بدیگری نگاه کرد وخندید داود بدانست‌که آندو ملك‌اند وخدابشکل دوخصم‌فرستاده تادربارهٔ‌گناهش مغلوبش‌کنند داود توبه‌کرد و آنقدرگریست‌که ازاشك چشمش علف روئید .

نگارنده گوید : بنظر میاید منظور از این جریان آن بود که : داود تو با اینهمه زنها که داری چرا زن اوریا را هم گرفتی واورا بکشتن دادی ؟! میشها بجای زنان داود و میش بجای زن اوریاست .

طبرسی پس از نقل این قضیّه فرموده : این سخن بی‌شك فاسدو ناصحیح است این عمل برخلاف عدالت‌است چطوررواست پیامبران خدا که امناء وحی و سفراء خدا بین خلق و خدایند در صفت کسی باشند که ، شهادتش مورد قبول نیست ودر وصفی باشندکه شنیدنش تنفرآوراست انبیاءالله ازآن پاك‌اند از امیرالمؤمنین ﷺ روایت شده که فرمود : اگرمردی پیش من‌آید و بگوید : داود زن اوریا را بزنی گرفت . او را دو حدّ خواهم زد یکی حدّ برای نبوّت که به پیامبر خدا چنین نسبت داده ودیگری حدّ برای اسلام .

نا گفته نماند اصل افسانه در تورات است و در کتاب دوّم

سموئیل باب یازدهم و دوازدهم این افسانه بقدری شرم آور نقل‌شده که سبب حیرت هر بیننده است یا للعجب نویسندهٔ تورات به پیامبران خدا با چه نظری مینگریسته است . آنچه در تورات آمده کار یکنفر ستمگر عیّاش است . نه کار یک پیغمبر ، در بند ٤ و ۵ باب یازدهم آن کتاب میگوید : داود بمحض دیدن زن اوریا کسانی فرستاد او را گرفته وآوردند ، داودبلافاصله با او همبستر شد وزن حامله گردید وحمل خود راباطلاع داود رسانید (العیاذبالله) .

هاکس امریکائی در قاموس خود ذیل کلمهٔداود میگوید: بگناهان قبیح افتاد مثل دیگران درآن زمان زنان متعدّد میداشت ... گناهان او در ماجرای اوریا و بت شبع بسیار قوی بود . رجوع شودبکلمهٔ « تورات » در این کتاب .

راستی اگر قرآن مجید نبود قدس و پاکی پیامبران را ازکجا بدست میاوردیم . قرآن حامی پیلمبران خدا و حافظ نام پاک و عمل پاک آنهاست اوّل این فصل را مطالعه کنید آنگاه فرق قرآن و تورات را بنظر آورید گرچه این مقایسه از ساحت قرآن بدور است ببین تفاوت ره ....

در صافی بعد از نقل حدیث علی علیه‌السلام دربارهٔدوحدّزدن میگوید: روایت شده که آنحضرت فرمود : هرکه حدیث داود را آنطور که داستانسرایان میگویند ، بگوید صدوشصت تازیانه باو خواهم زد.

مجلسی رحمه‌الله در بحار ج ١٤ ص ۲۹ طبع جدید اززید شحّام از امام صادق علیه‌السلام نقل میکند که فرمود: اگرکسی رابگیرم که میگوید داود دست خود را برآن زن‌نهاد، او را دو حدّ میزنم‌یکی برای‌تهمت بپیامبر خدا و دیگری برای نسبتیکه باو داده . سپس فرموده اهل سنت نظیر این سخن را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده‌اند .

دور : گردش . در اقرب الموارد میگوید: دوربمعنی‌حرکت

و برگشتن شیء بجای اوّلی است «يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ» احزاب: ۱۹ یعنی‌سوی تومینگرند دیدگانشان همیگرددمانند کسیکه ازمرگ بیهوش شده است «تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ» بقره:۲۸۲ دادوستد حاضری که میان خود میگردانید.

دار: بمعنی‌خانه است راغب در وجه آن گوید: خانه را بدان اعتبار دار گفته‌اند که دیوار آن گردیده تا باوّل آن رسیده است «فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ الْأَرْضَ ...» قصص: ۸۱ یعنی او و خانه‌اش را بزمین فرو بردیم. دار گاهی بمعنی شهر آمده است و شاید آیهٔ «فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ...» هود: ۶۵ بمعنی شهر باشد یعنی در شهرخویش سه روز متمتّع شوید.

جمع دار در قرآن مجیددیار آمده است «وَ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ» احزاب: ۲۷ از بهشت به دَارُ السَّلَامِ و دَارُ الْمُتَّقِينَ و از جهنم به دَارُ الْبَوَارِ و از آخرت بنام دَارُ الْآخِرَةِ و دَارُ الْخُلْدِ ودَارُ الْقَرَارِ. تعبیر شده است. ولی دَارُ الدُّنْيَا در قرآن مجید بکار نرفته.

دیّار: بمعنی ساکن‌داراست راغب گوید: مبالغه نیست و گرنه گفته میشد دوّار «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً» نوح: ۲۶ طبرسی گوید: دیّار بر وزن فیعال از دوران و اصل آن دیوار است و او بیاء قلب شده و ادغام گردیده است وآنگاه دیّاررابمعنی نازل دار گفته است یعنی: خدای من در روی این زمین احدی را که ساکن خانه باشد زنده مگذار.

دائره بمعنی گردنده است و مراد ازآن اغلب حادثه‌وبلائی‌است که در دنیا میگردد و بانسان میرسد جمع آن در قرآن دوائر است «وَيَتَرَبَّصُ بِكُمُ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ ...» توبه: ۹۸ حوادث ناگوار را بشما انتظار میکشد بر آنهاست حادثهٔ بد.

« فَتَرَى الَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى اَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ ... » مائده : ۵۲ .

طبرسی فرموده مراد از دائره در آیه دولت و اقتدار و حکومت است که در دنیا میگردد وازقومی بقومی منتقل میشود یعنی مریض القلب‌ها در دوستی دشمنان اسلام شتاب میکنند و میگویند از آن بیم داریم که بما دائره‌ای برسد و حکومت بدست‌دشمنان اسلام‌بیافتد که محتاج بکمك آنها شویم . و یا بر ما بلائی روی آورد که در رفع آن بکفّار نیازمندگردیم .

دول : گردیدن . در اقرب آمده « دال الایّام دولة : دارت » یعنی ایّام گردش کرد « وَ تِلْكَ الْاَيّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النّاسِ » آل‌عمران : ۱۴۰ یعنی آن ایّام را میان‌مردم میگردانیم گاهی بقومی و گاهی بقوم دیگری میدهیم .

« كَيْلا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْاَغْنِياءِ مِنْكُمْ » حشر : ۷ طبرسی در ذیل آیهٔ اوّل میگوید : دولة بضمّ دال و فتح آن دو لغت است و گفته شده بضمّ دال در مال و بفتح آن در جنگ استعمال میشود . راغب بعکس گفته است و نیز گفته‌گویند دولة بفتح دال همان شیء است‌که میان مردم میگردد و بضمّ دال مصدر است .

طبرسی و زمخشری دولة را در آیه اسم گرفته‌اند یعنی فیء را این طور تقسیم میکنیم تا آن مالی نباشد که میان توانگران شمادست بدست شود و بفقراء و نیازمندان چیزی نرسد بیضاوی نیز اسم گرفته و ایضاً زمخشری وبیضاوی احتمال داده‌اند که مصدر باشد .

ازاین مادّه فقط دوکلمهٔ فوق در قرآن آمده است .

دوم : دوام بمعنی ثبوت و امتداد است چنانکه دراقرب‌آمده، در صحاح و مفردات گوید: اصل دوام بمعنی سکون و آرامی است گویند « دام الشیء و دام الماء » یعنی شیء آرام شد و آب ایستاد در حدیث آمده « نُهِىَ اَنْ يُبُولَ

اَلاِنْسانُ فِی الْماءِ الدّائِمِ » یعنی نهی شده انسان در آب ایستاده بول کند . و گویند « ادمت القدر و دوّمتها » یعنی با ریختن آب غلیان دیك را آرام کردم .

راغب گوید از همین است که گوئیم « دام الشیء » یعنی زمان برآن ممتد و زیاد شد .

« وَاَوْصانی بِالصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ مادُمْتُ حَیّاً » مریم : ۳۱ نماز و زکوة راتا زنده‌ام برمن توصیه کرد. « قالُوا یا مُوسٰی اِنّا لَنْ نَدْخُلَها اَبَداً ما داموُا فیها » مائده : ۲۴ « مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهارُ اُکُلُها دائِمٌ » رعد : ۳۵ .

دون : غیر . حقیر . ناقص از دیگری و بمعنی پائین ، فوق ، جلو ، عقب نیز بکار رفته است .

« وَما لَکُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِیٍّ وَلا نَصیرٍ » بقره : ۱۰۷ « اِنَّ اللّٰهَ لایَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذٰلِكَ » نساء: ۴۸ درآیهٔ اوّل بمعنی غیر است و درآیهٔ دوّم شاید بمعنی غیر و یا بمعنی حقیر و پائین باشد یعنی : پائین از شرك و یا غیر از شرك را می‌بخشد .

« وَ اَنّا مِنَّا الصّالِحُونَ وَمِنّا دُونَ ذٰلِكَ کُنّا طَرائِقَ قِدَداً » جنّ : ۱۱ دون دراین آیه میشود بمعنی غیر و یا بمعنی پائین وپست باشد یعنی بعض از ما صالح و بعض غیر او وپائین از اواند فرقه‌های مختلف هستیم .

« فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجاباً » مریم : ۱۷ « وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَیْنِ تَذُودانِ » قصص : ۲۳ « وَ مِنْ دُونِهِما جَنَّتانِ » رحمن : ۶۲ .

ممکن‌است مراد از « دُونِهِما » معنای پائین در رتبه باشد یعنی دو بهشت دیگر که‌ازحیث وضع پائین‌تر از آندو است . در صحاح دون بمعنی قرب آمده است و میشود گفت که در آیه بمعنی قرب است یعنی نزدیك آندو، دو بهشت‌دیگری هست .

دین : بفتح اوّل قرض .

« مِنْ بَعْدِ وَصِیَّةٍ یُوصی بِها اَوْ دَیْنٍ ... » نساء : ۱۱ « اِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ

اِلٰى اَجَلٍ مُسَمًّى فَاكْتُبُوهُ ... » بقره : ۲۸۲.

طبرسی فرموده تداین بمعنی قرض دادن و قرض گرفتن است یعنی : چون بیکدیگر قرض دادید و گرفتید آنرا بنویسید و گوید : گفته‌اند کلمهٔ دین بعد از تداینتم برای تاکید است و یا چون تداینتم بمعنی مجازات نیز آمده (از دین بکسراوّل) کلمهٔ دین برای معیّن کردن معنی است یعنی مراد قرض دادن وگرفتن است نه مجازات .

دین : بکسراوّل جزا. طاعت. این دو معنی از جملهٔ معنای دین است که در صحاح و قاموس و مجمع و مفردات نقل شده و در مجمع از امام باقر علیه السلام روایت کرده که دین بمعنی حساب است « مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ » یعنی صاحب روزحساب است . درقاموس دیّان را محاسب و جزا دهنده گفته است

راغب میگوید: شریعت راباعتبار طاعت و فرمانبری دین گویند وآن مانند ملّت و طریقه است لیکن انقیاد وطاعت درآن ملحوظ میباشد

طبرسی در ذیل آیهٔ ۱۹ آل‌ـ عمران میگوید : طاعت وانقیاد را دین گفته‌اند زیرا که طاعت برای جزاست(یعنی خداوند بطاعت پاداش خواهد داد) قول طبرسی در وجه تسمیه از قول راغب بهتر است .

علی‌هذا شریعت را ازآنجهت دین گفته‌اند که در آن طاعت و پاداش هست .

ناگفته نماند این کلمه‌درقرآن مجید بمعنی جزا و شریعت وطاعت آمده است و از آن ملّت نیز تعبیر شده است مثلا در آیهٔ « قُلْ اِنَّنِى هَدٰانِى رَبِّى اِلٰى صِرٰاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِيناً قِيَماً مِلَّةَ اِبْرٰاهِيمَ حَنِيفاً » انعام: ۱۶۱ بشریعت اسلام دین و ملّت هر دو گفته شده است . همچنین است آیهٔ « ... وَمٰا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ اَبِيكُمْ اِبْرٰاهِيمَ هُوَ سَمّٰيكُمُ الْمُسْلِمِينَ » حج : ۷۸ .

جاهائیکه « دین » بمعنی جزا آمده مثل « مٰالِكِ يَوْمِ الدِّينِ » فاتحه : ۴ « اَءِذٰا مِتْنٰا وَكُنّٰا تُرٰاباً وَعِظٰاماً

أَئِنّا لَمَدِینُونَ » صافات: ۵۳ « فَلَوْلا اِنْ كُنْتُمْ غَیْرَمَدِینِینَ تَرْجِعُونَها اِنْ كُنْتُمْ صادِقِینَ » واقعه: ۸۷ « وَاِنَّ عَلَیْكَ اللَّعْنَةَ اِلی یَوْمِ الدّینِ » حجر : ۳۵ « اِنَّما تُوعَدُونَ لَصادِقٌ وَاِنَّ الدّینَ لَواقِعٌ » ذاریـات : ۶ در اینگـونه مـوارد میتوان دیـن را بمعنی حسـاب نیز دانست وآن با جزا متقارب است.

و مواردیکه دین بمعنی قانون و شریعت است مثل « لااِكْراهَ فِی الدّینِ قَدْتَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ » بقره :۲۵۶ « هُوَالَّذی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِّ » توبه : ۳۳ .

و جاهـائیکه بمعنی طاعت و بندگی آمده مثل « دَعَوُااللّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدّینَ » یونس : ۲۲ ـ عنکبوت: ۶۵ ـ لقمان: ۳۲ « اُمِرْتُ اَنْ اَعْبُدَاللّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدّینَ » زمر : ۱۱ دین در اینگونه موارد بمعنی اطاعت وبندگی است و آیهٔ اخیر در این معنی کاملا روشن است و کلمهٔ اعبد قرینهٔ آن میباشد .

* « اِنَّ الدّینَ عِنْدَاللّهِ الْاِسْلامُ » آل‌عمران: ۱۹ منظوراز آیه چنانکه گفته‌اند فقط دین اسلام نیست بلکه تمام ادیانی‌است که بوسیلهٔ پیامبران عرضه شده‌یعنی‌همهٔ ادیان یکی‌است و یك سخن گفته‌اند وآن تسلیم‌شدن بحق و خداست واختلاف مختصری که ادیان داشته‌اند در اثر اختلاف زمان و اختلاف رشد واستعدادبشر است و گـرنه همـه تسلیم بحق را گفته‌اند . فرق میان دین و شریعت در « شرع » دیده شود .

* « ماكانَ لِیَأْخُذَ اَخاهُ فی دینِ الْمَلِكِ ... » یـوسف : ۷۶ یعنـی یوسف نمیتوانست در قانون‌پادشاه مصربرادرخویش رابگیردو پیش‌خود نگاه دارد .والحمدلله وهوخیرختام.